

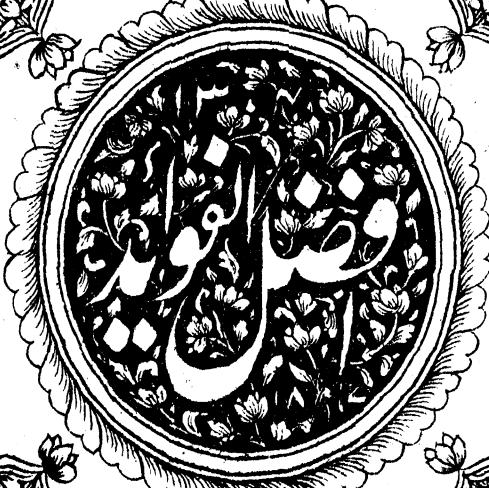
UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232188

UNIVERSAL
LIBRARY

بہ صناعت مکیں ان و مین ان سحر
و کما فضل خلاصہ وز ما زنگ

تصنیف نویدارین الملوک ناصر سلطان المشایخ نظام الدین اولیا میرزا ابوالحسن
الموسوم بہ



جمع کرده ملک الکلام مخور شکرین مقال طولی ہند حضرت امیر خسرو دہلوی

در سبع صنوی دہلی بن سعید محمد حسین طبع

بسم الله الرحمن الرحيم

این گویند که علوم غیبی دین و آثار زوایا را می از خزانه دل خواجۀ راستان ملک المشایخ
 و الارشیدین قطب الوقت جمیع الاسناد و الارشاد و حجتة الله علی العباد و مبین الفروع و الاصول
 الجامع بین المعقول و المنقول علم البلاغته نظام الحق و الشریع و الدین شیخ الاسلام
 و المسلمین و ارثه الانبیاء و المرسلین متع الله المسلمین بطول بقائه و اودام علینا نعمته
 لقله خص الله اولی اسلافه بالغفر و الاکرام و الرضوان التام بحسرت محمد علیه افضل
 الصلوات و السلام آمین رب العالمین جمع کرده آمد - آنچه از زبان شیخ جمع ملوک
 از عین لفظ ایشان و معانی آن که بسمع رسید بقدر فهم خود درین مجموعه که نام آن
افضل الفوائد بنشسته است مثل بر تو این شیخ ممکن هر محلی که بخد مت پیوسته شده است
بتاریخ بیست و چهارم روز یکشنبه ماه ذی حجه سنه ثلث عشر و سبعمائة
 ضعیف حیف که یکی از بندگان در گاه مالک الشایخ فی الاضنین است خمر و لایین کن ایست
 دولت پایتوس آن قطب عالم حاصل کرد پیمان زمان کلاه چهار تری بر سر بند سادند
 و بشریف بیعت مشرف گردانیدند الحمد لله علی ذلک آن روز که بنده بخد مت پیوست
 و در خاطر من بود اول که بعد از خواجۀ راستان بروم بنشینم اگر خواجۀ خود بلا کند و درون
 بطلبید بروم آنگاه بیعت آر م آنقض چون بر آستانه خواجۀ بنده دوازدهم

بنشتم زمانی برآمد دیدم بمشعر که خدمت کار خواجه است بدون آمد سلام فرمود که
 اینجا تری آمده است - فرمان شده است که درون آید بنده بر فرور برخواست بر اثر
 مبشر درون رفت سر بر زمین نهاد فرمان شد که سر بر کن سر بر کردم بر لفظ مبارک
 راند که نیکو کردی نیک آمدی و خوش آمدی و محبت و شفقت بسیار فرمود انگاه
 بشرف بیعت مشرف شدم بارانی خاص و کلاه چهار تری عطا شد و آن روز
 این کرامت مکاشفه بود که بنده خدمت بندگی پیوست - انگاه ملائیم این معنی حکایت
 فرمود - سخن در پیوستن بخدمت پیر افتاده بود بر لفظ مبارک راند آن روز
 که دعا گوئی بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سره الغزیز پیوست
 شیخ الاسلام ردی سوسی دعا گوئی کرد فرمود و مولانا نظام الدین میخواستم
 که نعمت سجاده و ولایت بند و ستان بکسی دیگر دهم تا فغیب در سر ماند کرد که
 نعمت برائے نظام الدین بدادند و اشتیاق او می رسد باز تا با و ازانی شود بعد
 از آن چندان شفقت و محبت از زانی میفرمودند که آنرا حد نهایت نبود و کلاه
 چهار تری بر سر این دعا گوئی نهادند و این حکایت بعد از آن وقت فرمود که طافیه
 چهار خانه دارد اول خانه شریعت دوم خانه طریقت سیوم خانه معرفت چهارم خانه
 حقیقت پس هر که درین خانه استقامت یافت طافیه او را اجبت که بر سر نهاد خواجه
 درین حکایت بود که مولانا شمس الدین حیی و مولانا برهان الدین خویب و مولانا محمد الدین
 ز رادی در آمدند و سر بر زمین نهادند بنشستم بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر لفظ
 مبارک راند که کلاه بر چهار نوع است اول کلاه بیت که آن یک تری می باشد دوم
 کلاه بیت که چهار تری می باشد بعد از آن این را تمثیل فرمودند که این کلاه اول
 از کجاست و کیان بر سر نهاد و اند بر لفظ مبارک راند شنیده ام از خدمت شیخ
 الاسلام فرید الحق و الشیخ والدین قدس سره الغزیز که در تنبیه خواجه امام ابواللیث

از کلاه

م کلاه بیت که آن دو تری می باشد سوم کلاه بیت که شش تری می باشد چهارم کلاه بیت که شش تری می باشد

سمرقندی رحمة الله عليه آمده بر او ایت فواجبه حسن بصری رحمة الله عليه از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که روزی رسول علیه السلام شسته بودند و اصحاب برگردانیدند بصری بر نیل علیه السلام بیاید چهارم
 پر کاله چهار پیش حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات و کمال التحیات و التسلیمات نهاد و گفت یا رسول الله
 فرمان میشود که این چهار پر کاله از پشت است این را بر سر لجام از هر که را از اصحاب خود بدانی بده
 و خلیفه خود گردان پس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم استید و هر چهار پر کاله را بر سر نهاد و بعد از طایفه
 اول که یک ترکی بود فرود آورد و بر سر امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه نهاد و طایفه دوم که دو ترکی
 بود بر سر امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه نهاد که این کلاه تست و طایفه سیم که سه ترکی بود بر سر
 امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه نهاد که این کلاه تست و طایفه چهارم که چهار ترکی بود بر سر شاه اولیاء
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نهاد که این کلاه تست بعد از آن فرمود که مشایخ طبقات
 اند و طبقه جنید رحمة الله علیه گفته اند که ما بدین صورت تحقیقت این معنی تحقیق شده که کلاه اصل
 از حضرت ابوبیت است که بمجید الله علیه وسلم رسید و از و تا بما چنانچه خرقه در شب معراج
 بعد از آن بر لفظ مبارک را ند که طایفه یک ترکی که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر سر نهاد
 طایفه ابدال و صدیقان بر سر نهاد اما مراد از این طایفه یک ترکی که بر سر نهادند است باید
 که جز خدا در خاطر اندیشه دیگر نباشد و از جمله کارها دنیاوی در شب انگاه لایق این کلاه شود که بر
 سر نهد و اگر نه کذاب در روح گوی و خاین باشد و حق این کلاه در باب ایشان است که بار او از لی پنهان
 ایشان بود معرفت منو باشد و طاهر و باطن حصول مقصود تواند بود زیرا آنچه چو صاحب طایفه
 طالب دنیا و اصحاب دنیا گشت از حق تبارک و تعالی باز ماند و کذاب بود نه صدیق اما طایفه
 دو ترکی که امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بر سر نهاد این طایفه را اعباد و طبقه او تا در بعضی
 از منصوبیان بر سر نهاده اند و مقصود از این دو ترکی آنست که چو موم بر سر نهاد اول از دنیا بر
 گیرند و اگر باشند و جز از مشغولی حق باقیمه مشغول شوند دوم آنکه اگر چیز آنها از حلال بر آید آنها تمام
 آنکه از دنیا بجز برف رسانند و گردنی و سق نگردند و از ایشان دو باشد پس این کلاه در دو ترکی حق ایشانست

در این کلاه

که بر سر نهند و اگر نه گرفتار شدالت باشند اما طایفه سه ترکی که امیرالمومنین
 عثمان رضی الله عنه بر سر نهاد است که آنرا زباد و اهل تجیر و مشایخ طبهات و اهل خود
 بیشتری بر سر نهاده اند مقصود ازین سه ترکی آنست که اول ترک دنیا کنند
 از جمله لذتها و شهوات و هوا و **دو** هم دل را پاک گردانند از غل و غش و حسد و فحش
 و بیاو ج آن **سپو**م از اصحاب دنیا ببرد و باقی موانع است گیرد پس چون چنین
 شود این طایفه حق اوست و اگر نه کذاب باشد در میان طبقه جنیدیه رحمته الله علیه
 اما طایفه چهار ترکی که جناب ولایت مآب امیرالمومنین و امام الاصحیحین علی مرتضی
 کرم الله وجهه بر سر نهاده است آنست که این طایفه را اصحاب اهل صفه و سادات
 و طبقه مشایخ کبار بر سر نهاده اند و مراد ازین چهار ترکی دولت و سعادت است
 و آنچه درینزده هزار عالم است درین طایفه چهار ترکی مرکب گردانیده اند اما
 باید که از چهار چیز دور باشند تا در سر نهادن این کلاه چهار ترکی درست آید
 و از اهل صفه گردد و اگر نه فردا قیامت در میان مقلدان و متفهمان و دربانان
 برانگیزخته نشود و خاین باشد اکنون بدانکه مراد از ترک اول آنست که ترک الدنیا
 و صحبت الاغنیاء یعنی ترک اول آنست که ترک دنیا کند و از صحبت دنیا داران
 احتراز پذیرد و ترک **دو** هم آنست ترک اللسان عن غیره و التزمه بذكر الله یعنی
 نگوید سخن مگر ذکر خدا تعالی و مراد ترک **سپو**م آنست که ترک بصره من غیره نکند
 یعنی دور باشد بر غیر نظر کردن و نه بیند و غیر می تانابنیا نشود بعد از آن خواه
 ذکر الله بالخیر بدین و فرسید چشم پر آب کرد و بگریست چنانچه در حاضران
 اثر کرد و این بیت بر زبان مبارک راند **بیت** اگر بغیر رخت او دیده ام بکینند
 کشم سبزه با گشت چون سزاش این است و مراد ترک چهارم آنست که طهارت
 اقلب من حب الدنیا یعنی پاک گردانید دل را از دوستی دنیا و آنچه در دست

پس چون زنگار محبت دنیا از آئینه دل پاک کند و باقی موانست گیرد و هستی غیر از میان
 بر خیزد و با خدا ایتماعی یگانه شود از خستنی یگانه گردد این طایفه چهار ترکی حق اوست
 که بر سر نهاد بعد از آن خواب ذکر الله بالحق پرستم آب کرد و فرمود که چه شود که حجاب از
 میان بر گیرند و این طایفه بر شود و غیرت دو افتد و این ند ادر دهند که بی بصیرت
 سمع و بی لطف پس چون بدین مقامات رسد لذت مشاهده و مکاشفه باید پس این
 طایفه حق ایشانست که بر سر نهاد الحمد لله على ذلك بتاریخ دوم ماه محرم
 روز چهارشنبه دولت پایپوس بدست آمد مولانا حمید الدین بابلوی مولانا
 برهان الدین غیب و یاران دیگر حاضر بودند سخن در فضیلت عاشوره متبرک
 میرفت بر کفط مبارک را اند که هیچ بابی فاضلترین از ماه محرم نیست زیرا پنجم و ششم
 که رسول صلی الله علیه و آله وسلم مر شاه اولیاء علی مرتضی کرشمه چهره را وصیت
 میکرد که یا علی روزه فاضلتر از بیداری پس از فریضه در ماه محرم بدار که این ماه
 خداوند دست سجانه تعلی توبه قومی بیدارینما پذیرفت و هر که اندین ماه توبه کند
 خدای عزوجل توبه اش بپذیرد و آنگاه ملائیم این منحنی فرموده که شنیده ام از لفظ
 در بار گهزنا رخا جیشخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره الغزیر که در
 راحت الارواح قاضی حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه نوشته است که در خبرت
 از رسول الله صلی الله علیه وسلم هر که سه روز پیوسته روزه در ماه محرم دارد
 پنجاه ساله در دینش و شصت ساله در دنیا و هفتاد ساله در نهمصد سال در نامه
 اعمال او بنویسد و همان مقدار بدی از نامه او پاک گردانند بعد از آن ملائیم این
 معنی فرمود که در او را دیشخ الاسلام بها والدین زکریا قدس الله سره الغزیر
 نوشته دیده ام هر که در روز عاشوره روزه دارد خداوند هفتاد ساله در نهمصد سال
 سال عبادت در نامه او بنویسد که روز روزه داشته باشد و شب بقیام

در سوره البقره و الباقی

در سوره البقره و الباقی

در سوره البقره و الباقی

گذرانیده بود و هر که در روز عاشوره روزه دارد ثواب ده هزار فرشته اورا میدهد
 و ده هزار حاجی که حج کرده باشند و ده هزار شهید هر که روز عاشوره روزه دارد
 و یا مومنی را چند آن طعام دهد که روزه بکشد ایستگویی همه امت رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم را طعام داد و تشکمهائی ایشان سیر کرد و هر که روز عاشورا روزه
 دارد و درست بر یقین ببالد بعد و مومنی که بر سر آن یقین باشد درجه بنام او درشت
 بر آرد انگاه بر لفظ مبارک راند که در حدیث آمده است بروایت خواجه
 ذوالنون مصری رحمة الله علیه او در دلیل السائلین مینویسد هر که روز عاشورا
 نفقه بر عیال خود فرخ گرداند از در تعالی تا سال دیگر روزی فرخ گرداند
 بعد از آن نختی سخن در علم افتاد و فضیلت آن مولانا برهان الدین
 غریب سلمه اید تعالی حاضر بود در سر بر زمین نهاد که بزرگ نعمتی است نعمت علم فرمود
 که آری در آثار تابعین بنشته دیده ام بروایت عبدالقادر بن مسعود رضی الله
 عنه که او روایت کوز رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که در علم و شناخت است چنانکه
 اگر اهل علم فرومایه باشد شریف گردد و اگر اهل علم نجیل بود جو انمرد شود و اگر اهل علم
 خوار بود عزیز گردد و اگر دور بود نزدیک گردد و بجای آن عو و جل و اگر اهل علم شکر باشد
 آینه گردد و اگر زشت گو بود شیرین گو گردد و اگر اهل علم ضعیف بود قوی
 گردد و اگر بی شرم باشد شرم دار گردد و اگر اهل علم بجهول باشد معروف گردد و اگر
 ریائی باشد خدائی گردد و بعد از آن خواجه ادام الله بركاته بر لفظ مبارک راند
 که در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که بندگان خدا
 بچونیند علم را و روز قیامت آورده اهل علم چون ماه شب چهاردهم بتابد آنگاه
 ملائیم این بیغی فرمود که در کتاب العارفين آمده بروایت
 ابو معاذ سنجری رحمة الله علیه که خدا تعالی روزی هائے بندگان تقدیر کرده

روایت

و اگر اهل علم در وقت بنام خدا کرد

پیش از آنکه آسمان و زمین را آفرید پنجاه هزار سال آغوش بر سر آب بود و فرامیگفت گفت
روزے طلب کنید آنچه حلاست بگیرید و آنچه حرمت است از دست باز دارید
بعد از آن ملائیم این حدیث فرمود که از خلیفه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه
آمده است که علماء امت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از مادر و پدر مهربان
ترند زیرا که مادر و پدر از آتش دنیا و هول دنیا نگاهدارند و علماء امت محمد صلی الله علیه
وسلم از آتش دوزخ و هول قیامت نگاهدارند بعد از آن فرمودند که نشستند با علماء
و خوبی ایشان گرفتن از بدیتهای خداست عذر دل پسین همه عالم کرانه علم اختیار
باید کرد و انگاه ملائیم این معنی فرمود که شنیدم از بان شیخ الاسلام فرید الحق
والدین قدس الله سره العزیز که در حدیث آمده است رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم فرموده که من از جبرئیل علیه السلام شنیدم و جبرئیل از اسرافیل
و او از حضرت ایزد تعالی فرمود که هر که در طلب علم دوگام رود و نشتند نزدیک
عالم دوساعت و بشنود از دوزخ بدید ایند تعالی و **وَجَاءَ الْجَنَّتَيْنِ دَانَ الْحَمْدِ فَقَدَا**
عَلَى ذَلِكِ تَبَارَاحُ وَ هَمَّ مَاحِرْمٌ رَوْحُ خَشْبَنَةَ دَوْلَتِ پَابُوسِ حَاصِلِ شَمُولَانَا
شمس الدین یحیی و مولانا فخر الدین رازی و مولانا وجیه الدین بایلی حاضر بودند
سخن در شش روزه ماه شوال بود بر لفظ مبارک راندند که شش روزه ماه شوال
دارد ایند تعالی هشت هشت آفریده است فرمان و هدایت هر درسی هزار شارتان
بنانکنند از یاقوت سنج در هر شارتان چیز آفریده است که هرگز بیست و چهارم چنان
ندیده است و بدان خدا سے که مراجع بنده کی فرستاده است هر آن بنده
که شش روز از ماه شوال روزه دارد و فرشته از آسمان آواز دهد که ای بنده
همه گناهان تو آمرزیدم کار از سر گیر **انگاه سخن در ایام بیض و روزه آن افتاد**
بر لفظ مبارک راند که چون آدم صلوات الله علیه را از بهشت بدینا فرستادند

بسیار روز در ایام بیض

بسیار گشت بیاض نشسته است

بغت اندام او سیاه گشت چون خیاوند سبحانه تعالی تو به اش پذیرفت فرمان داد
 ناز و زینب و هم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم روزه دارد اول روز روزه داشت شلث
 اندام او سفید شد دوم روز و در حبه از اندامش سفید شد چون روز یازدهم روزه داشت
 هر هفت اندامش سفید شد بعد از آن بنده سر بر زمین نهاد و عرض داشت که وقتی
 از زبان مجید و م شنده ام که مردی نزدیک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بیاد
 و گفت مرا روزه فرمایند تا ثواب بدیته یا بم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 فرمود که در هر ماه سه روزه در چنان باشد که همه سال روزه داشته باشی
 فرمودند آری همچنان است بعد از آن پسرین محل فرمودند که در اول شیخ
 الیثوخ شهاب الدین سهروردی آمده که از رسول صلی اللہ علیہ وسلم در حضرت
 بر که سه روز از هر روزه دارد گویا که پیوسته روزه داشته باشد و روز قیامت
 امانا و صدقا و اورا با هفتاد کس از اهل بیت او شفاعت دهند و چون سراز گور
 بر کند روی او چون ماه شب چهارده تابان باشد بعد از آن نختی سخن و فضیلت
 نماز شب عید الفطر افتاده بود و بلفظ مبارک را ند که حضرت رسول علیه السلام
 فرمود هر که در شب عید الفطر ده رکعت نماز بگذارد و بخواند در هر رکعت الحمد لله
 یکبار و قل هو الله احد و بار چون از نماز فارغ شود صد بار درود فریاد
 و صد بار استغفار بگوید و صد بار کلمه سبحان الله تا آخر بگوید بعد از آن
 اگر آنکس که مرزش جمله امت مرا بخواند خدا تعالی بکرم خود همه را بیا مرز و و دیدار بخشد
 بپرکت این نماز آنگاه پسرین محل فرمود که در اول شیخ سیف الدین باختری
 رحمة اللہ علیہ نبشته دیدن ام که هر که در شب عید الفطر دوازده رکعت نماز کند البته سلام
 بخواند در هر رکعت الحمد یکبار و قل هو الله احد و بار خدا تعالی تا سال دیگر بشهر
 و در روز عبادت یکساله نویسد اگر در آن سال بمیرد شهید مرده باشد و

در میان نماز شب عید الفطر

در میان نماز عید الفطر

ونبولیند مر اورا پھر رکعتے صحیح عمرہ وکجد وپہر آیتے کہ خواندہ است تو اب بندہ
 آزاد کندہ و زمانہ اونوبیند و دعا و مستجاب شود و اول او قاسم گردانند و از
 عذاب گور امین بود و فرود آقیامت اورا سایہ دہند زیر عرش کجد از ان فرما
 آید تا اورا باہل او در بہشت برنار الحمد لله علی ذلک بتاریخ دوازدهم ماہ محرم
 الحرام روز پنجشنبہ دولت پایہ بوس حاصل شد مولانا شہناب الدین میر سہتی
 نجد مت حاضر بود بر زمین ہنار فرمود کہ در ماہ شعبان نیز نماز بسیار آید بہت
 فرمودند کہ انگاہ گفت ہر کہ در شب نخستین از ماہ شعبان دوازده رکعت
 نماز بکزار و پنجواند در ہر رکعت الحمد لله یکبار و قفل ہو اللہ احد پانزدہ بار حق
 سبحی نہ تجاے اورا ثواب دوازده ہزار غازی کرامت کند و از گن مان چنان پاک
 گرد گوی کہ از ماہ رزادہ شدہ است و اگر در ان سال بمیرد شہید مبرہہ باشد
 انگاہ ملائم این معنی حکایت فرمودند ہمدین ماہ شعبان بروایت حسن بصیرتی
 عنہ و اوروایت کرد از علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ کہ او گفت ہر ان بندہ کہ
 گناہ بسیار کردہ باشد و از ان پیشمان شدہ خواہد کہ توبہ کند پس بزو باید کہ بروکشنبہ
 سروتن بشوید چون شب دومشنبہ در آید در ماہ شعبان نماز ہفتن بکزار و بعد از ان
 دوازده رکعت نماز بکزار دو چون فراغ شود ہفتاد بار استغفار بگوید پس توبہ او
 قبول کنند و گناہ او بخشود و بعد از ان ملائم این معنی فرمودند کہ در حق ایق نوشتہ دینام
 از روایت خواجہ شبلی رحمۃ اللہ علیہ کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ ہستہ چیریل علیہ السلام
 درین ماہ شعبان نزدیک من آید گفت خیر یا محمد نماز کن خداوند را سبحانہ و تعالی
 و سبحان اندرین شب بزرگ گفتم یا انجی چیریل این چہ شب است گفت یا محمد
 ایزد تعالی مشبیب صد دوازہ رحمت خود بخشادہ است یا رسول اللہ مشب
 خداوند تعالی ہمہ مومنان را با ما مزد مگر کسی را کہ چادوگر باشد و جز ان

بعد از آن رسول علیه السلام بدون آمدن در بقعه غالی برفت نماز میکرد و خدا ایرانشنا میگفت
و دعا میکرد تا چهل ساعت از شب بگذشت خبر نعل بیاید و گفت یا محمد سر از سجده
بردار و سو آسمان بنگر رسول علیه السلام سر بر آورد و نگاه کرد و در ناله آسمان کشاده
دید و بر در آسمان دو فرشته ندا میدادند خنک آنکس که خداوند خود را
امشب سجده کرد و در آسمان شیوم فرشته آواز میداد که خنک آنکس که امشب
دعا کرد و در آسمان چهارم فرشته آواز میداد که خنک آنکس که امشب از بیم
خدا اتبعاله بگردد و در آسمان پنجم فرشته آواز میداد که خنک آنکس که امشب
خدا ایراد و جل ثنا گوید و در آسمان ششم فرشته دید که آواز میکند که خنک آنکس که
امشب خدا ایراد و جل یاد میکند و در آسمان هفتم فرشته دید که آواز میداد
که امشب هست حاجت خواهند تا حاجت روا سازم و هست بیج آفرین
خواهند تا اورا بیا مزم بعد از آن خواجه ادهم الدبیر کاتب بر لفظ مبارک
را ند که این شبی است که کردار بنده ناله خدا بنخوانند و پیش خداوند تبارک
عرض کنند و این شبی است که روزی بده بنده گان را قسمت میکنند پس اینک
باید که در آن شب غافل نباشد و نماز و تسبیح و تلاوت مشغول باشد تا ازین شب
مخروم نماند خواجه ادهم الدبیر کاتب درین فواید بود که ملک مدعیات پوری با
نفر دیگر رسید و سر پزیرین نهاد و فرمان شد که بنشین شب بعد از آن خواجه
ذکر الله بالحق اقبال رافرمود و سیاق در خرپوزه موجود است تیار و پیش
ملک محمد بداریا در پیش ملک محمد داشت بعد از آن فرمود قدرت نبات
و خوما موجود است آن نیز بیچار آن نیز بیچار در فرمان شد که پیش این
هر سه عزیز بنده چون پیش ایشان بداشت هر چهار نفر بر خاستند و سر در قدم آوردند
که یا فقیه چنانچه میگفتند مادر خاطر این اندیشه کرده بودیم که خدمت مخدوم

اطهار کرد و بعد از آن نواجدا دام التذکره بمحمد حسین کل فرمود که وقتی در خدمت شیخ الاسلام فرید الحق والشیخ والیدین قدس القدره الغزیز نشسته بودیم و دیدیم که هفت نفر در پیش آمدند و هر یک از آن در خاطر خود مانده اندیش کرده بودند خدمت شیخ الاسلام هر چه ایشان در خاطر اندیش کرده بودند پیش هر یک آن میوه و عام بداشت هر هفت نفر در پیش اقرار کردند که هر روز بیست سال است که در طلب مردم خدا میگردیم هیچ کس را نیافتیم مگر خدمت نواجدها بیور بعد از آن سخن در بزرگی مولانا خضر الدین زاهد افتاد فرمودند که چهل سال این بود که ایشان گندم نموده آس میگردند و کسی دیگر را نمیفرمودند پرسیدند که چندین خدمتگاران شما که حاضر اند چه نمیفرمایند گفت این مقدار ثواب که آنها بزرگواران و نبرم بعد از آن بمدرسی کل از بزرگی او حکایت کردند که وقتی در دهمی امساک باران شد مولانا محمد الدین زاهد بر سر سبزه نماز برآمد که زود آسین کرده از آسین بیدر آورد و در دست گرفت و به هوا برداشت و در کوسبوم آسمان کرد و گفت که الهی تا این کوزه پر نشود در دو باریم چون این مقدار بگفت چندان باران بارید که جمله دهمی ستم شبان روز در میان آب بود بعد از آن عینیه بود عرض کرد که وقتی بخدمت مولانا شهاب الدین اوشی حاضر بودم بسیار در نماز جماعت خلو میگردند که نماز با جماعت بگزارند بر کفظ مبارک راند که آری پیش ازین تا نماز جماعت نمیکردند و انبوسه دور نماز جماعت بسیار است بهم ملایم این معنی حکایت کردند که هر که نماز پیشین جماعت کنند ازین تعالی فریان دهد روز قیامت که کوههای رودس زمین و دوگان و چهار پایان و هر چه در آسمانها ستاره است بسیارند و در یک پله تراز و نهند ثواب نماز اگر آن تراز آید و هر که نماز دیگر جماعت بگزارد و بر جائی نماز باشد تا نماز شام بشمارند ازین تعالی روز قیامت بفرماید تا عوش و کرسی و لوح و قلم و همه فرشتگان

و پنجا مبران دیگر را بیارند و در یک پلته ترازو نهند و در پلته دیگر آن دو نماز نهند
 تا آب این دو نماز از همه گران تر آید بعد از آن فرمودند هر که نماز نختن بجاعت
 بگزارد بجز ما این دو تعالی تا هر کتیه را ده هزار رکعت پذیرد که در ویوان او ثبت کنند
 و آنکس از حلیه سیداران باشد بعد از آن ملائیم این معنی فرمودند هر که نماز با مله
 بجاعت بگزارد و بنشیند و بدکریز و تعالی مشغول باشد تا آفتاب بر آید انگاه بر خیزد
 و نماز اشراق بگزارد و فرمان دهد صدق تعالی تا از هر آسمانی ده هزار فرشته بیایند
 جمله بنده و هزار فرشته باشند و فرشته طبتی از نور گرفته بیایند آنگاه این دو تعالی که چون
 و بی بگویند است حکم کند که این بنده خاص من نماز از بر آسمان کرده است هر گدای
 که کرده است و گزشتیم کار از سر گیرد و حاجه ادا مالدیر کاتیه درین فواید بود
 که شیخ عثمان سیاح و شیخ جمال الدین نسوی و مولانا برهان الدین غیب و حسن مبینی
 بایاران خود در آمدند و بر زمین آوردند فرمان شد بنشینید بنشیند و زبس با راحت
 بود سخن در صحاب لوک میرفت بر لفظ مبارک راند که چون خواجه ذوالنون مصری
 قدس الله سره اعز نایب شد و فتنه کشتی سوار بود در آن کشتی بازار گمان بود و ند قضا را
 کشتی نوح می شد و خواجه ذوالنون مصری دعا کرد غرق نشد چون کشتی در میان دریای
 رسید و نیاری از میان کشتی گم شد همه با اتفاق گفتند که کسی نماند که این درویش
 زبان درازی کرد و اند خواجه تخی ماند و روزه بسوئے آسمان کرد و گفت الهی اگر تو بمن
 قبول افتاده باشی دنیار می پیدا شود تا خلاصی یا هم بر فور ما بیان در بار او نماند
 که یکان دنیار زر در دمان کرده بالا بیایند بر آمدند چون مردمان این معاینه دیدند
 همه معذرت در آمدند که ما گناه کردیم خواجه دنیاری از ماهی بستید سحاب ایشان
 بر تاب گرد و برفت آنگاه خواجه ذکر الله با نخیر سیدین محل فرمود آن روز که خواجه فیصل میاض
 نائب شد رند کرد و در نماز آن رخت شبیلے خلق که در راه زنی گرفته بود در ایام

کہ تائب شدہ ہر کس کے لئے طلبیدہ اسباب اور باز میداد فتنہ خودی جو طلبیدہ چنانچہ در میان
 ایشان ہرودی یو پیچ وجہ خشنود نے شدت خواجہ بسیار مغذرت میکرد و او شتوان بود
 الغرض خواجہ بر پاپشت بستہ بود چو درو بسوسے خواجہ کرد و گفت اگر از زیر
 این پاپشت تو مرا زبرد ہی یک مشت من از تو خشنود شوم خواجہ فیضیل بر فورست
 در زیر پاپشت کرد کہ مشتے زر برون آورد اور داد آنروز چو در فورست سلمان شد
 و گفت کہ من در توریت دیدہ ام ہر کہ را توبہ قبول افتد اگر او خاک را در دست
 گیرد ز شہوم آحقیقت شما مفہوم شد کہ توبہ توبہ قبول افتاد مقصود آن پاپشت
 بنود قبول توبہ بود انگاہ خشنود شد خواجہ ذکر اللہ بالہیز و سوسے حسن قوال کرد
 کہ عزیزان حاضر اند چیری بگو چون حسن سماع آغاز کرد خواجہ عثمان سیاح و شیخ
 جمال الدین مانیوسے بر چہند و در رقص شدند از چاشت تا نماز پیشین در رقص بودند
 چون فارغ شدند ہر کس را جامہ عطا شد درین میان بنوہ نیز کلاہ سفید یافت
 و آن نظم این بود کہ گویندگان میگفتند لطمہ عشقت خبر عالم بہوشی آورد
 اہل صلاح را بفتح نوشی آورد و عشق تو شخندہ است کہ سلطان عقل را چہوشی کہ ہمیں
 گرفتہ چہوشی آورد و من ناتوان ز بادہ کشی کشتہ ام طیببہ آن دارم ہر
 کہ فراموشی آورد و بعد از آن نئے سخن در آن افتادہ بود کہ مردم از آن کمی
 بخورد یا بی اجازت او پیر و کلمے از و طلبد بعد از آن خواجہ او م اللہ بر کاتہ چشم
 کرد این حکایت ہمارے ل فرمود کہ بعد از نقل خواجہ ابو بکر شبلی را در خواب دیدند
 کہ خدائے با توجہ کرد فرمود ہمان کرد کہ بادوستان خود کند اما یک عتاب سخت شد
 کہ تا این زمان غرق آن عتابم و آچنان بود کہ روز سے در خانہ شخصی رفتہ بودم
 گندم پیش من تودہ بود یکدانہ گندم برداشتم بے اجازت آن شخص بدندان
 دو پارہ کردم اما خودم قرمان آمدی شبلی گندم مردم دو پارہ میکنی بکلمے خود ہی پس

درین تبحر آمد کم فزادے قیامت چه جواب خواهم داد الحمد للہ علی ذلک ما یشرح
 بستم ماه محرم الحرام روز یکشنبہ دولت یا نبیوسا صل شد سخن در نماز نائے
 اوقات چاشت و ثاب آن اقتادہ بود بر لفظ مبارک رانند کہ در آثار اولیا آمده است
 کہ رسول علیہ السلام گفت کہ ہر کہ در ہمہ سہر خود یکبار نماز تسبیح کند این روز قالی
 ہفتاد سالہ عبادت و رنامہ اعمال او بنویسد و ہفتاد سالہ گناہانش بیامزد و تو
 ثواب بسیار و ہنرش بعد از ان ملائیم این معنی فرمود کہ از شیخ الاسلام
 فرید الحق و الشیخ والدین قدس اللہ سرہ العزیز شنیدہ ام کہ ہر کہ در ہمہ ماہ این نماز
 کند در چہاے عالی یابد در بہشت و این نماز این بہت کہ چہار رکعت نماز بیک سلام
 کند و ہر رکعت الحمد للہ یکبار سوزتے کہ داند بخواند و پانزدہ بار سبحان اللہ و
 بار سبحان رب العظیم گوید و پانزدہ بار سبحان اللہ تا آخر بگوید و سہر بردارد و تسبیح
 بجمدہ بگوید و پانزدہ بار سبحان اللہ تا آخر بگوید پس سجود شود و بعد از آن
 سبحان ربی الاعلیٰ و دہ بار بگوید و در سجدہ دوم بچین دہ بار کلمہ سبحان اللہ بگوید
 ہم برین ترتیب این چہار رکعت نماز بگزارد کہ در ہر رکعت ہفتاد و پنج بار سبحان اللہ
 مے شود چون از نماز فارغ شود ہفتاد بار درود فرستد و ہفتاد بار استغفار و
 و ہفتاد بار سبحان اللہ تا آخر انگاہ از خدا ربیعاً بدین نماز فرخ شود ی نخوابد بہشت
 نباید خواست کہ این نماز بس بزرگ است انگاہ فرمود کہ در اوراد شیخ الاسلام
 خواجہ عثمان مارونی قدس اللہ سرہ العزیز ثبتہ دیدم در نماز نائے ہفتہ در روز
 بروایت ابی ہریرہ رضی اللہ عنہ آمده است کہ ہر کہ روز شنبہ چہار رکعت نماز
 بگزارد بیک سلام و بخواند در ہر رکعت الحمد للہ یکبار و قلی یا ایہا الکافرون سہ بار و
 از نماز فارغ شود یکبار آیتہ الکرسی بخواند تہلیلند در نامہ اعمال او فرمان یزدتعالیٰ
 عزوجل بعد و ہر چہودسے و چہودہ عبادت یک الہ چنانکہ روز روزہ داشته باشد

باز تسبیح سالہ

سبحان نماز و تسبیح

و شب بقیام و بچین باشد که تمام است محمد صلی الله علیه و آله فریده و آزاد کرده باشد
 و تورت و انجیل و زبور و فرقان خوانده باشد و خدای عزوجل روز قیامت هزار گزین
 در گلزار او بنوشاند با حاکم هم پس با پنجه بان و شعیان در بهشت برود و حساب بجزایر
 ملائیم این معنی فرمود که همه با بخا در او را و خواجده این ام هم با سناد ابوسریه رضی الله
 عنه که او گفت هر که روز یکشنبه چهار رکعت نماز کند و بخواند در هر رکعت الحمد لله یکبار
 و امن الرسول یکبار بفرماید این دعا بخواند و بعد از آن صد مرتبه تسبیح
 عبادت یک له و ثواب هزار غز او ثواب هزار پیغمبر و ثواب هزار شهید و میا و در میان
 دو رخ چنان مسافت بود که هر از خندق در میان افتد و پنهان باشد هر خندق
 پانصد ساله باشد و یکتا یاد این دعا بخواند در بهشت بهشت بعد از آن سهارین غسل
 فرمود که مردی فاسق بود در ایام نوابه عبدالقادر سمیعیل تستری نقل کرد که خواب
 دیدند که در بهشت میخواب سوال کردند که تو مردی فاسق بودی این دولت از
 کجا یافتی فرمود روز یکشنبه چهار رکعت نماز میگذر او مفرمان شد که ترا در کار این من از
 کردم احمد لله علی ذالک بعد از آن فرمود که در او را و شیخ بجا و الدین زکریا
 نبشته دیده ام بروایت عمر رضی الله عنه هر که روز دو شنبه دور رکعت نماز
 بگذارد و بخواند در هر رکعت الحمد لله یکبار و آیه الکرسی یکبار و انلاص یکبار
 چون او نماز قانع شود ده بار آمرزش از برای او در و پدید شود و بخوابد و ده بار
 در و در دستد بدهند خدا ایتلای او را گوشه از مراد بیدار سفید و سفت خانه در آن گوشه
 درازی آن خانه و فراخی آن خانه بقتصد آرش خانه اول از نقره خام و خانه دوم
 از زر و خانه سوم از مروارید و خانه چهارم از زبرجد و خانه پنجم از یاقوت و خانه ششم
 از زو و خانه هفتم از نور در هر خانه نیت دیدن نیت حور العین نشسته از بالاتا زانو از عمر
 تر و از زانو تا سینه از مشک از فر و از سینه تا گردن از عنبر اشهد و از آن تا سینه

بیان نماز چهار رکعت روز یکشنبه

بیان نماز دور رکعت روز یکشنبه

از کافور سفید از زکراسته و پیرا سته اورا بدهند انگاه همدین محل فرمود که در اوراد
 شیخ قطب الدین تجتاروشی قدس القدره العزیز نبشته دیدت ام بروایت
 معاذ جبل رضی اللہ عنہ کہ او روایت کرد از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 کہ ہر کہ روز شنبہ کہ آن روز است کہ ایند تعالیٰ باران در آن روز
 آفرین است و ابلیس بر زمین درین روز آمدن است و در گاہ دوزخ بروے
 کشادہ و درین روز ملک الموت علیہ السلام بر جاہلے بندگان مسلط شدہ
 و درین روز قایل مرہابیل را یکشت و درین روز ایوب بنعمیر علیہ السلام متولد
 پس ہر کہ درین روز و رکعت نماز بگذارد و بخواند **سورۃ الحمد** اللہ یکبار
 و التین یکبار و اخلاص یکبار و معوذتین یکبار بفرماید ایند تعالیٰ غرور جبل بعد
 ہر قطرہ باران کہ از آسمان بارودہ نیکی در بہشت شارساے بنا کنند از زرتوتہ
 شود برو ہفت دراز دوزخ و بدہد اورا ثواب آدم و موسیٰ و ہارون
 و ایوب علیہم السلام و بچنانید بروے ہفت در بہشت و امین بود از جملہ بلاصا
 انگاہ ملائم این معنی فرمودند کہ در سیاق و سباق شیخ بدر الدین غزنوی رحمۃ اللہ
 علیہ نوشتہ دیدت ام بروایت معاذ جبل از رسول صلی اللہ وسلم کہ حق سبحانہ
 و تعالیٰ روشنائی و تاریکی در روز چار شنبہ آفرین است ہر کہ درین روز دو رکعت
 نماز کند بخواند در ہر رکعت الحمد اللہ یکبار و اذا زلزلت الارض یکبار و اخلاص سترہ
 بار ایند تعالیٰ تاریکی کو و قیامت از برود بنویسند و عبادت یکسالہ و نامہ سفید
 بدست او دہند انگاہ ہر لفظ مبارک را اند کہ ایند تعالیٰ روز چار شنبہ بہشت
 آفرین است ہر کہ درین روز دو رکعت نماز کند ہر رکعت الحمد اللہ یکبار
 و اذا جانح بار بخواند چون نماز دیگر روز نکند چہل باقل جو اللہ تعالیٰ یاد ایند
 در بہشت شارساے و ہر وہفتاد و چور اورا بزنی و ہر وہفتاد و نہر شستہ عبادت

بیان دو رکعت نماز ہر روز چار شنبہ

بیان دو رکعت نماز ہر روز و شنبہ

بیان نماز و دو رکعت بر روز جمعه

یکساله بد بند و بعد از آن تو اب هزار شهید بعد از ان ملائیم این معنی فرمودند بر تو
 معا و جل رضی الله عنه که پغین بر مود علی الله علیه وسلم هر که روز آدینه دو رکعت الحمد بکبار
 و آیته الکرسی صد بار و قل هو الله احد صد بار پیش شنید و گوید یا نور النور یا الله یا رحیم
 یا رحمن یا حی یا قیوم اربع ابواب رتک و منقرتک و من علی دخل الجنة اعتمقه من النار
 بهفت بار بگوید بیا مزد او را خدا تعالی بهفتاد گناه کبیره و نود و شش درجه دهنند در
 بهشت او را بعد از ان همدین محل حکایت مشایخ کبار افتاد فرمود که وقتی رسول علیه
 السلام از مکه تشریف لای مدینه فرمود مشایخ پر سید جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد بدانکه مشایخ
 چراغ امت تو اند خنک آنکس که حق ایشان بشناسد و دوستان حق و اندیس ما گواهی
 دهم که آنکس از اهل بهشت است و هر که ایشان را دشمن دارد از اهل دوزخست
 بعد از ان ملائیم این معنی فرمود که از شیخ الاسلام فرید الحق و الشیخ والدین قدس الله
 سره العزیز شنیدم هر که هرگز مشایخ اند و بگمین نباشد او منافق باشد و هیچ معصیتی
 بدتر در دنیا از مرگ مشایخ و علمانیست پس هر گاه در دنیا عالمی یا شیخی بمیرد بهفت
 آسمان وزمین و حیر در ایشان است بگریند و هر فرشته بهفتاد روز بر اسی ایشان
 بگرید و او مومن نیست که در مرگ مشایخ اند و بگمین نشود که از مرگ مشایخ اند و بگمین
 خداوند سبحان تعالی تو اب هزار مشایخ و عالم بدید بعد از ان همدین محل فرمود که هر که
 مشایخی را یا عالمی را خوار دارد آنکس منافق بود لعنت کرده شود در دنیا و آفت
 نوزد بالله منها بتاریخ چهاردهم ماه صفر روز چهارشنبه دولت پابوس
 مسیر شد سخن در باب بندگان دزیر در استان افتاد بود بر لفظ مبارک را اند که زیر دست را
 در آن روز چهاردهم در خبر است از رسول الله صلی الله علیه وسلم که روزی مردی نزد یک
 پیغمبر آمد پرسید که یا رسول الله بزرگان دارم هر روز چند گناه در گذارم و عفو کنم گفت
 بر روز سبقت و گناه چون بهتاد یک شود تدارک کن بعد از ان هم ملائیم این معنی

فرمود که مولانا کتلی بر دعا گور سیده بود و طعام موجود بود و مبشر را فرمودم که بیار او در
 آوردن درنگ نمود چوب خورده پیش بود در پشت او زد م سولانا کتلی آه کرد چنانکه
 گوئی در پشت او زد م کتلی شمارا چه رسید که آه کرد دید بر نور سیرا بن از پشت او کرد
 چون نظر کردم عکس آن چوب بر پشت او بر آمد بود و این سخن گفت که ایشان را به از خود
 باید دانست که قدرت آن ندارند که چیکر توانند گفت که بعد از آن خواجه ذکر الله باختر
 فرمود که در آثار او لیا نوشته دیدم بر وایت مشایخ طبقات که زیر دستان را هم
 از آن طعام باید داد که خود خوردند همان طعام باید داد که خود پرورشند زیرا که ایشان
 همچو شما گوشت و پوست دارند بعد از آن ملایم این معنی فرمود که سلطان شمس الدین
 انار الله بر نامه را رسم بود که نیم شب در عبادت مشغول شدی و آن زمان که بر فاسته
 خواب سندی و وضو کردی هیچ کس را از بندگان بیدار نکردی تا وقت که ازین حال
 سوال کردند فرمود چرا باشد که بخی خود بر دیگران نهم در ایشان را از خواب بیدار کنم
بعد از آن سخن و بزرگ داشتن پیران افتاده بود بر لفظ مبارک را ندکه رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرموده است هر که بر خوردگان بخشد و بر پیران شکوه دارد
اد از انیت بده فرمود که رسول علیه الصلوٰة والسلام چون در راه پیران را بیدید
خواه مسلمان خواه چو در بسبب و موت موس سفید او بر گزار و پیش ز فقر و فرمود
که هر کس نشان نور خدا باشد از و پیش نتوان رفت الشیب او بعد از آن
بر لفظ مبارک را ندکه خدا ایتحای بزرگ داشته است پیران که در مسلمانان
موس سفید کرده باشد آنرا نشان بزرگ دارید زیرا که در توریته فرمان شده است
که یا موسی پیران را عمت دار و پیش ایشان بر خیز چون بیایند چون بیند که جوانان
پیش از پیران آب میخورند یا پیش از پیران شده میروند و ایشان در عقب پس بایند
که برکت در احت از خلقی برگرفته اند زیرا که چون چنین بوی خیریت در آن شهر

نباشد انگاه ملايم اين معنی فرمود که شنيدم از زبان مبارک شيخ الاسلام فریدالهی و اشرف
 والدین قدس اللہ سرہ الغزیز که وقتی نجدهمت خواجہ خود خواجہ قطب الدین نجاتی راوشی
 قدس اللہ سرہ الغزیز نشسته بودم قدمت خواجہ ہر بار نگاه بیرون میکرد و بر من خواست تا او
 می شد و می نشست چنانچہ شش ہفت بار بچہن کمرہ تہذیب از ان عرض کردم نجدهمت
 حضرت ایشان کہ این سخن و برخاستن چه حال بود فرمودند کہ بیرون در سر گذارند
 بدیدم ہر بار کہ نظر بر من افتاد مرا دایم شد کہ از برای حرمت تو سپید او بر خیزم
 و استادہ شوم سبب خواست من آن بوانگاہ ملايم اين معنی حکایت دیگر فرمود کہ
 سلطان مغز الدین محمد بن سام را انار اللہ بر مانہ رسم بود کہ ہر کہ از پیران پیش او بیاید
 بر فور از تخت برخاستہ و استادہ شد و مصالح او با تمام رسانند تہذیب از ان
 از وزراے او عرض کردند کہ این نوع نیکو نیست کہ خلیفہ میکند بہر کی بر می خیزد و فرمود
 کہ شما میدانید کہ مقصود از این چیست گفتند نہ خلیفہ ہر تہذیب میداند فرمود کہ از سبب
 بود کہ بر من خیزم حرمت بران میدارم باشد کہ حشر من پیارہ فرودای قیامت در ان
 پیران کنند و از آتش دوزخ خلاص دہند و از برکت آن نور کہ حق تعالی موی سفید را
 بنور خود اضافت کردہ است مرا نجات دہند بعد از ان نحو سخن بہسایگی افتادہ
 بر لفظ مبارک را ند کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ جسریل علیہ السلام حق بہسایگی را
 مرا چندان وصیت کرد کہ گمان بردم کہ بہسایہ را در مال بہسایہ میراث دہند
 بعد از ان فرمود کہ در تذکرہ الاولیاء نبشستہ دیدم ام کہ حضرت خواجہ
 بایزید بسطامی را بہسایہ بود چہود او جائے بسفر رفتہ بود و وزن آن چہود را حمل بود
 بچہ آورد و در قرآن زن چیزے نہ کہ در خانہ خود چسبج بسوزد و آن خورد کہ از تباہی
 بگریستی این خبر خواجہ رسید ہر شبی از دکان بقال روغنج آوردی و بدان زن چہود
 میدادی چنانچہ مدتے برآمد و آن چہود بیاد نہن او تمام کیفیت آوردن

چو آن خواجه پیش او بگفت آن چو در شرمندہ شایریش خواجه آمد گفت این چه بود که شما
لطف کردید گفت از بسبب حق ہمسایگی کہ حق ہمسایگی بزرگ حتی است بر فرآن
مسلم شد بعد از ان ہمدراہل این حکایت فرمود کہ ہمسایہ خواجه با یزید چو کہ بود
اورا گفتند کہ مسلمان چوانے شوے او جواب داد کہ اگر مسلمانے این است کہ با یزید
میکنند من نے تو انم کردو اگر این است کہ شما میکنید ازین ننگ نام بعد از ان
ہمدراہل فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمودہ است کہ ایمان درست نبود تا ہمسایہ ازو بیند
بعد از ان خواجه اوم التذکرہ کہ فرمود کہ بدانند حق ہمسایہ انت کہ چون ہمسایہ
وام خواہد وام بدہی و اگر حاجت تہو دارد حاجتش روا کنی و چون چار شو د
بہ پرسیدن او بروئے چون مصیبت رسد تعزیت کیشن آنچه بہ پیری اورا نصیب
کنی و اگر میرد بر جنازہ او نماز کنی برابر برو بعد از ان خواجه ذکر اللہ با نچہ
بر لفظ مبارک راند کہ رسول صلی اللہ علیہ السلام فرمود کہ بخدا تعالی اسماں آوڑہ
و بقیامت بگردید است بگو کہ ہمسایہ را میازار کہ حق ہمسایہ چندان است کہ حق
مادر و پدر الحمد للہ علی ذلک تبارخ شانزدہم ماہ صفر روز دوشنبہ
دولت پانہوس صہل شد سخن در قاضیان افتادہ بود بر لفظ مبارک راند
کہ قاضی و قضانی کو چیزے است اگر کردن بدانند و حق آن کنند بجا آورد کہ قائم
مقام حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از ان ہمدراہل فرمود کہ بہدراہل
فقہ بنشستہ دید ام بروایت عبد اللہ مسعود رضی اللہ عنہ کہ رسول علیہ السلام
فرمود انہ قال من جعلنا ضیافا فقد فرج بغير سكين ریشہے کار دگشتن ہر کہ را
قاضی گردانیند و این حدیث در ان محل بودہ است کہ حضرت رسالت از شہباج
بازگشت فرمود کہ چون دوزخ را پیش نفر داشتند بدیدم کہ ہر تا توہ کردہ اند
باد ستارہ آسیا آتین آسے کنند پرسیدم یا غی جبرئیل این سر تا کدام طایفہ است

گفت یا رسول اللہ این سرنامے قاضیان ریاکنندہ اند کہ در دنیا حکم ریاورثوت
 کرده اند آنگاه خواجہ علم این حدیث فرمودہ است من جعل قاضیاً فقد فرج بکلیں
 بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر صدر میں سل این فرمود کہ امام عظیم ابوحنیفہ کوفی را
 قضا میدادند قول نکر و گفت من لایق قضا نیستم کہ مرابا ہند چون این سخن بگفت
 خلیفہ حضرت بود کہ بندش کنند بند کرد ندیجاہ در بند بود و ہر روز پیندے میشد کہ قضا
 قبول کن سخن امام ہمین بود کہ من قضا تو انم کرد۔ بعد از ان پیش آوردند کہ تو امام
 مسلمانے آرتو بہتر بہتر کیسے نیست کہ اورا بدہم قبول کن گفت کہ من حدیثے یافتہ ام
 کہ حضرت رسالت منع کردہ است من چگونہ حدیث را روسانم و ہرچہ سخن خداست
 رو نمیتوان کرد کہ موجب عصیان باشد عاصی لایق قضا نیست نقد فرج بکلیں
 یعنی ہر کہ را قاضی گردانیدند اورا بے کار و گشتند پس شاہ میفرمایند چون این حدیث
 بشنید بر فور امام عظیم را خلاص کرد بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد
 برویانت ایشان آفتابان بسیار کرد ہمدان محل حکایت فرمود کہ امام جبئل کہ صاحب
 مذہب بود خدمت ایشان نان نخوردی تا در ان آرد خمیر سبزو دروزے و دلخ امام
 مایہ بر آخمیر بود ہمہ جا طلب کردند دنیاقتند چہ پنچہ این خمیر امام رسیدہ بود
 انقض قدر خمیر مایہ در خانہ پس امام موجود بود و میپوڑند در آرد و قند نام تنگ بختند
 سخی مت امام آوردند امام پرسید کہ این خمیر از کجا آوردے خادم گفت از خانہ پسر
 مخدوم امام فرمود کہ این طعام گرد آرند و در جملہ بیندازند خام جملہ ناہنا بستہ درون
 و جملہ انداخت چون ماہیان بوئے کردند درون دریا رفتند بیچ مایہی نخورد خام
 میدید آب موج زو جملہ ناہنا بیرون انداخت خادم مذکور آمد چنانچہ کیفیت بود
 باز نمود امام تمسک کرد و گفت اے عزیز طعمے کہ ماہیان دریا نخوردند و آب
 قبول نکلند آوردہ ہووے تا در حلق من کنی و آن از سبب آن بود کہ وقتے پسر امام

قضای بعد داشت و آن خمیس مایه الفحه آن روز بود بعد ازان خواجہ ذکرا اللہ بالخیر
 چشم پر آب کرد و بگریست و گفت حال ایشان کہ ذرہ از فرمان خدا حکم برحق کردن تجاوز
 نشود اینست حال کسانیکہ در حکم ہامیہ حکمی میکنند چگونہ خواهد بود بعد ازان
 ملائم این معنی حکایت فرمود کہ خواجہ داؤد طلعتی قدس اللہ سرہ العزیز بیح و حق
 بدیدن قاضی یوسف زفٹے چنانچہ یاران پرسیدند کہ او از یاران اعلیٰ است تا
 رفتن مخدوم از اہمیت کہنے روند فرمود کہے کہ خلاف پیرو است و بگفتند معنی قضایان
 کہ پیراؤنکرده باشد ما بدیدن اونے رویم بعد ازان از صدق و بزرگی ابام
 قاضی یوسف حکایت کرد کہ امام قاضی یوسف وقتے کہ از مسند برخاسته و خطی بالاس
 دیوار نشسته بود چون ایشان استاده سے شدند و اگر ازان بالاتر بود دست بالا
 میکردند آن زمان کہ دست بفرمان خداے عزوجل بآن خط رسید حقیقت ظاہر شد
 کہ حکمہای برحق کردہ و اگر تریسید جملہ حکمہا از سر باز گردانیدے بعد ازان لٹے سخن
 در تقوے افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ وقتے خواہر بشر حلفہ رحمتہ اللہ علیہ بنیست
 امام جنبل آمد قدس اللہ سرہ العزیز سوال کرد کہ یا امام مرا مسئلہ اہمیت از نماز پرسیدن
 آمد ام امام فرمود بگو گفت وقت از وقتے در نیم شب بالا بام از سبب ماہتاب
 ریشمان میہ رسم و قدرے در دشنامی عیان نیز اکنون روا باش گفت لوبگو کہ از کدام
 خاندانے کہ این سوال تقوے میکنی گفت من خواہر بشر حلفہ ام امام فرمود ازان
 خاندان کہ توئی روا باش کہ در دشنامی عیان برسی اما دیگران را رواست -
 بعد ازان ہمدین محل بر لفظ مبارک راند کہ روزے نام ذکر اہی میگذشت یکذره
 پلیدی برجامہ امام رسید بر فوراً از اہمیت امام را پرسیدند کہ برجامہ غیرے یکدم
 شرعی روا میداری و برجامہ خود ذرہ پلیدی را روا دارنے شوئی این چه حکمت است
 امام فرمود این یکدم در شریعت است اما در تقوے روا نباشد تا بشوید بعد ازان

فرمود که در شریعت خواه دل حاضر باشد خواه نه نماز درست میدارند اما در وقت
 اسباب سلوک میگویند تا دل حاضر نباشد و غیر حق در دل بگذرد آن نماز و انیت
 باز باید گردانید که فساد و صلوة است بعد از آن بعد برین محل فرمود که شیخ زکالای سوری
 بیچ جمعه نماز نیامدی چنانچه ایتمه و صد و رجع شدند الفرض شیخ بشنید جمعه بود که نیاز
 آمد پنجمین که رکعت گزارده بود در غایت و مصلاب رکعت انگنند و بخانه آمد خلق غور
 کرد و خطیب را طلبید چون خطیب آمد شیخ از سوال کرد آن زمان که در رکعت اول بود
 در خاطر چه گذشت گفت که ما میان من کرده آورده است نباید که در چاه افتد بعد
 آن شیخ رو بسوے خلق کرد که چه نماز باشد که در خاطر او این چنین بگذرد او پیش جمله
 خلق اقرار کرد که درون خانه چاه بود و تقسم چرا محافظت نکردم همچنین است آنگاه
 نته سخن در حق پیوستن اقرار افتاده بود در لفظ مبارک راند که چون خداوند رحم را
 آفرید گفت ای رحم من همی و رحم را از ان نام خود مشتق کردم پس هر که از تو بر دامن از و
 ببرد و هر که با تو پیوند من بدو پیوندم بعد از آن فرمود که شیخ سیف الدین باختری
 رحمته الله علیه گفت راست است هر که بر رحم پیوند و دوزخ از و دور باشد هشت
 نزدیک باشد بعد از آن فرمود که در تفسیر کشاف منبثه دیده ام امام ضحاک قول
 منبث است و آیه یحیو الله مالک و یشیت یعنی چون کسی با خویشان و رحم به پیوند
 اگر از عمدا و سه سال مانع باشد خدا تعالی سے سال دعر او زیاده گرداند و اگر کسی
 از اقرائی خویش بر دفرمان شود تا از لوی محفوظ نام او پاک گردانند و از سال باز آرنند
 بعد از آن نته سخن در بیماری پرسسی افتاده بود در لفظ مبارک راند که شرط بیماری است
 که چون کسی بیمار شود بعد از سه روز به رسیدن بیمار و ند چون نزدیک بیمار و ند
 پندش رسند که خداے ما بنده را که دست ندارد و بیمارے ندید و این سعادت
 آنکس است که بیمارے او در مبتلا میگردد و از گناه مگفرے شود بعد از آن

بہترین محل فرمود کہ در صلوات مسودے آمدہ است کہ ہر کچھ رسیدن بیمار برود و خیر کما
فرمان دہد تا ہفتاد ہزار نیکی در نامہ اعمال او بنویسند و ہفتاد ہزار بدے از نامہ او پاک
کنند و ہر گنہے کہ برگیرد و ہنم خدا تعلقے یکسالہ عبادت در نامہ او بنویسند چنانچہ
روز روزہ داشته باشد و شب بقیام گذرانیدہ باشد بعد از ان خواجہ
ادام اللہ برکاتہ بر لفظ مبارک راند چون نزدیک بیمار روند بر مقدمہ داؤن ادرا
حریص کنند زیر اچہ در حدیث آمدہ است بروایت ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ کہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم گفت کہ صدقہ داؤن بلا را از خداوند صدقہ بگرداند بے آنکہ از ثواب
کم شود خوشتر خداوند تعلقے جشانہ و گناہش را کفارت شود و عوض خداوند تعلقے باز و ہدیہ
بعد از ان فرمود کہ شنیدم از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ
الغزیر کہ ما ہمارا در کشیدہ برکاتہ ہمایار انرا دارو کنند بصدقہ داؤن کہ بہتر از صدقہ
بیچ دارو نیست بعد از ان تھے سخن در عشق افتادہ خواجہ ادام اللہ برکاتہ تہ چشم بر آ
کرد این شعر ہر زبان مبارک کشف شعر قلوا لکم ما عرفنا ابوئی لولا ابوئی ما عرفنا لکم
بعد از ان در غلبات شوق و اشتیاق این رباعی ہر زبان مبارک راند رباعی
گر عشق نبودے و غم عشق نبودے پچندین سخن نعرہ کہ گفتے کہ شنوےے و در با نبودے
سز زلفش کہ رچو کہ زخماہ معشوق با شوق کہ ہو کہ بعد از ان بر لفظ مبارک راند کہ شیخ مشیوخ
شہاب الدین سحر و روسے قدس اللہ سرہ الغزیر در منس العتاق مے نویسے کہ اول
خیرے کہ حق سبحانہ و تعالیٰ آفرید گوہرے بود تا بناک و اورا عقل نام کرد کہ اوکل با خلق اللہ
انتقل و آن گوہر را یہ صفت بخشید یکے شناخت حق و یکے شناخت خود و یکے شناخت آنکہ نبود
پس نبود بعد از ان این را تمثیل فرمود آن صفت کہ شناخت حق تعلقے داشت حسن
پدید آمد کہ آنرا یکوئی گویند و آن صفت کہ بشاغت خود داشت عشق پدید آمد کہ آنرا
بہتر خوانند و آن صفت کہ نبود پس نبود تعلقے داشت خون پدید آمد کہ آنرا اندوہ خوانند

پس این پرستہ از جسم باز پیدا آمدہ اند بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بانی فرمود کہ من چون در خود نگریست خود را عظیم خوب دید بشارتت درو پیدا شد و قسم ازو پیدا آمد آنگاہ خواجہ ذکر اللہ بانی مجددی حکایت فرمود کہ آدم منی اللہ علیہ السلام آغاز سبج اربعین صبا ما چون چشم بگشا و نغزش برجال عشق افتاد آن جنبش عشق بود کہ طاق در واق عشق را بر پا زد و دین خرابی بیاد آنگاہ خواجہ چشم بر آب کرد و فرمود کہ آری سبق عشق در شارتان ہشت نگرار توان کرد و در ویرانے وخت باید ساخت تا در عشق ثابت آید بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بانی فرمود کہ ہلا کہ مردم را میرسد ازین چشم میرسد خواہ نعمت خواہ بلا این ہر دو چیز چشم نیکبختی دہ اند بعد از ان ملائم این معنی حکایت فرمودند کہ در قصص الانبیاء نوشتہ دیدہ ام کہ بہتر داؤد علیہ السلام دید آنچه دید عاقبت الامر چندان بگریست کہ گوشت و پوست رخسار مبارکہ او بریزید گفتند کہ اے داؤد چہ میکنی گفت چکنم کہ این دیدہ مرا برین داشت کہ نادیدنے دید پس عدز این دیدہ ہم ازین دیدہ نیچو ہم باشد کہ لباس مغفرت در برم کنند آن ذلت و گذارند حق تعالی بکرم خود میاورد چون خواجہ ذکر اللہ بانی فرمود این حکایت تمام کرد حسن ملا نجمی در مجلس حاضر بود سر بر زمین نہاد و عرض کرد کہ مناسب این حکایت بہ رار باغی یاد آمد اگر فرمائید بگویم فرمود بگو این است رباعی چون آتش مست و آن لعل خوار ایدم در گریہ چشم من خون شد پشیمانم چہ ایدم ازین چشم پریشان بین ہمیشہ این بلا دیدم مرا گفتند سوگند او ہمین ترا دیدم بلا دیدم بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بانی بسیار استحسان کرد کہ نیکو گفته آنگاہ ملائم این معنی حکایت دیگر فرمود از آنچه امیر المؤمنین عمر خطاب رضی اللہ عنہ مسلمان شد آئینہ محبت پیش نغزش داشتند و آن آئینہ صورتی دید کہ در صف نیاید عمر پرسید کہ تو کیستی بدین زیبای آن صورت گفت من محبت حق تعالی ام گفت بمن کے رسد گفت آن زمان کہ خرقہ خطا ما بر سوره طحا پیش محمد بارہ کنی و اسلام آری آنگاہ من در تو مرکب شوم آنگاہ خواجہ چشم بر آب کرد و فرمود کہ من عشق شتر است کہ در ہر چشمے

که بخشد از عرش تا فرشی هیچ جای نماند و این دو فصل از زبان مبارک همدین عمل رانده
 عشق آینه است کا ندر رنگی نیست با نامراد انرا ازین گل رنگی نیست بتلخ بیت و بیوم
 ماه صفر روز و شنبه دولت پانزدهم میسر شد سخن در امتان پیشین افتاده بود که از شوی
 مسخ شده بود و ندر لفظ مبارک را اندک که تخمین نبشته دیده ام بر دایت خواهی بینید بخاری
 قدس الله سره الغریز که رسول الله علیه و سلم فرمود که فردای قیامت نیایا
 در امت من مسخ پدید نیاید چنانچه امتان پیشین مسخ شدند بعد از ان بر لفظ مبارک را اندک امتان
 پیشین برست و پنج گروه بودند اول گروه بفرزندند و دوم گروه خوک شدند سیم سوم چهارم
 خرس پنجم گروه فیل ششم گروه کرم هفتم گروه سگ هشتم گروه مل نهم گروه زنبور دهم گروه
 خروک یازدهم ستاره زمره دوازدهم سهیل سیزدهم مارهای چهاردهم پانزدهم طوطی شانزدهم
 موش دوشتمی هجدهم گروه موقن بیستم عکبوت نوزدهم موش بیستیم گروه دلبست و بیستیم گروه
 خانگی شدند بیست و دوم گروه چنوک بست و بیست و سوم گروه نلاغ بست و چهارم گروه کاسه بست پنجم
 گروه موش خانگی شدند بعد از ان خواجه ادم التدرکات بیستم پرآب کرد و آنرا تمشیل فرمود آن
 گروه اول گروه شدند ایشان قوم بودند که خداست قماری منع کرده بود که در روز شنبه های یکشنبه
 ایشان بیفرمانی کردند و حق تعالی ایشان را مسخ گردانید که شدند آنگاه چون خواجه باغیرف
 رسید بر لفظ مبارک را اندک بنگر تا درین امت چند چیز است که نهی کرده است اینها و کاه ایشان
 آنرا میکنند اما گروه دوم که فوک شدند ایشان قوم بهتر عیبی بودند که بمانده منکر شدند از آن
 ایشان را در ان کفران نعمت فوک گردانید اما گروه سیم که سوسار شدند ایشان مردمانی
 بودند که با شایسته میکردند کفندی مردگان بیرون می آوردند پنجمه آن زمان دعا کرد حق تعالی
 ایشان را سوسار گردانید اما گروه چهارم که خرس شدند ایشان طایفه بودند که پیشین سخن بینی
 میکردند بر همدان سخن بود در ان عهد جبرئیل پیغمبر بود حکم شد که ای جبرئیل فرمان ما بر ایشان برت
 که ازین سخن بینی پر نیند و توبه کنند چون جبرئیل بر ایشان فرمان رسانید که شایسته قماری

ایشان را عرض گردانید اما گروه پنجم که پیل شدند ایشان طایفه بودند که پیوسته بر چهار پایگشتند
 و در نماز مینویسند بر زمین بنیاد و در حق ایشان را پیل گردانید که سینه بکشد ایشان در زمین
 چون جارب باشد و گروه ششم که گروم شدند ایشان طایفه بودند که پیوسته با مردمان در افتادند
 و پشت بخواریدند همه حق تعالی ایشان را ازین کار منع فرمود نشینند گروم شدند و گرو
 بهنتم که زنبور شدند ایشان طایفه بودند که با خلق مجاوله و مناظره کردند و در سخن بستریدند
 حق تعالی ایشان را زنبور گردانید و گروه ششم که گروم شدند ایشان طایفه بودند که در دست
 و مارت را از راه بردند حق تعالی آنها را خودک گردانید و گروه پنجم که ستاره زهره شدند
 ایشان طایفه بودند زانی که زنا کردند و سخن کس نشنیدند ایشان را حق تعالی ستاره زهره
 گردانید اما گروه پنجم که ستاره سهیل شدند این طایفه بودند که بزبان کردند و ایشان را قوم
 صالح پیغمبر بودند ایشان را منع میکرد ایشان نشینند نیکی بصد میکردند حق تعالی ایشان را
 ستاره سهیل گردانید اما گروه یازدهم که مار و ماهی شدند اینها طایفه بودند که سنگ ترازو
 را کم کردند و در وزن کم دانمندی حق تعالی ایشان را مار و ماهی گردانید و اینها قوم بود
 پیغمبر بودند و گروه دوازدهم که راسو شدند اینها طایفه قصابان بودند که ستم کردند و کم
 دادند حق تعالی آنها را راسو گردانید گروه سیزدهم که طوطی شدند اینها خایان بودند و در هیچ کار
 خیانت میکردند قوم بهتر در ریس بودند حق تعالی ایشان را طوطی گردانید و گروه چهاردهم
 که موش دشتی شدند اینها دزدی میکردند و کالاهوم بودند حق تعالی ایشان را موش
 دشتی گردانید و گروه پانزدهم که شتر شدند اینها طایفه بودند که شتر را خواستی و یهوده گوئی
 کردند حق تعالی ایشان را شتر گردانید و گروه شانزدهم که عنکبوت شدند ایشان زانی
 بودند که بیفرمانی شوهر میکردند حق تعالی ایشان را عنکبوت گردانید و گروه هفدهم که
 گیس شدند ایشان طایفه بودند که تپاج داری کردند و افوس بر خلق خوردند
 حق تعالی ایشان را موش گیر گردانید و گروه هجدهم که ول شدند اینها طایفه بودند که

یے ازار در گرامہ برقتندی و شرم نکردے حق تعالیٰ آہن را اولہ بگردانید و گروہ نو در دوم کہ
 کج شک شدند ایشان طایفہ بودند کہ رقاصی کردندے و خود را چون زنان میداشتندے و
 پیش خلق بر تصور قدم خوشم خدای بر ایشان درآمد بہر انجشک خاکلی گردانید و گروہ ہستم کہ چنک
 شدند ایشان طایفہ بودند کہ پیش مردم پار سائے کردندے و پس پشت کالا بر زمیندے و حق تعالیٰ
 ایشان را چنک گردانید و گروہ بست و یکم زراغ شدند ایشان طایفہ بودند کہ مکر کردندے
 حق تعالیٰ آہن را زراغ گردانید و گروہ بست و دوم کہ کاسہ پشت شدند آہن طایفہ بودند مختلف گوئی
 حق تعالیٰ ایشان را کاسہ پشت گردانید و گروہ بست و سیوم کہ موش خاکلی گردیدند ایشان طایفہ
 بودند کہ طباعی کردندے و دوران چیز طے انداختندی و بفر وقتندے و بہر وقتے کہ فساد گشتی
 میانک را پسند و ندے و خبر کردندے و اگر فتنہ ظاہر شدی خود را از میان دور انداختندے
 حق تعالیٰ ایشان را موش گردانید و گروہ بست و چہارم کہ فرس شدند ایشان طایفہ بودند
 کہ دروغ بسیار گفتندے حق تعالیٰ ایشان را فرس ساخت و گروہ بست و پنجم کہ فلیل شدند آہن طایفہ
 بودند کہ لواطت کردندے ایشان قوم بہتر لوط علیہ السلام بودند حق تعالیٰ ایشان کفیل
 گردانید لہذا از ان خواجہ ذکر اللہ باخبر چون فواید تمام کرد ما ی ما ی بگریست فرمود کہ درین
 امت خود این طایفہ چندان شدہ اند کہ از نماز گذشتہ اند بلکہ درین امت رسول اللہ علیہ
 السلام فرمود کہ طایفہ پیدا شود کہ زن بزین بکنند پس رسول علیہ السلام دو قسم راند کہ
 بدانند کہ قیامت نزدیک رسید الحمد للہ ذلک بتاریخ پنجم ماہ بیج الاول روز چہار
 شنبہ دولت پابئوس حاصل شد سخن در حکایت اہلس علیہ اللغۃ بود بہر لفظ مبارک راند
 کہ در خبر آمدہ است از رسول علیہ السلام کہ ابلیس علیہ اللغۃ سیصد ہزار سال مر خدا ایرا
 عادت و سجدہ کرد بیک لغتہ مردود ابد گشت و ہمہ طاعت بر عویش باز زدند و ہمہ کردارش
 خط گشت و از صورت فرشتگان بصورت دیوانہ نقل گردند و یک لغتہ بیش نبود پس حال
 آنکس چگونه باشد کہ خداوند تعالیٰ سہ بار پیروز بر ایشان لغت کند و فرشتگان آمین کنند

و کفر بہ حق تعالیٰ است

بعد از آن خواجہ ذکر اللہ باین فرمود کہ این طایفه زانیانید و لوطیانند پس ہزار و اسے برای ایشان
 بعد از آن خواجہ ذکر اللہ باین فرمود کہ در حقایق آمده است
 از رسول صلے اللہ علیہ وسلم کہ او گفت قیامت نیاید تا آن زمان کہ از آسمان کہر دم باران بر کہ
 بیفتد و یک ساعت بگذرد و از زہر آن چنانکہ نمک در آب آین وقتی شود کہ لواطت
 بسیار شود و ملائیم این معنی فرمود و در خبر آمده است از رسول علیہ السلام کہ لوطی اگر خود را درخت
 دریا بشوید پاک نشود بعد از آن فرمود کہ وقتی در ذکر مولانا شمس الدین ترک علیہ الرحمۃ
 حاضر بودم ایشان میفرمودند کہ در حدیث آمده است از رسول کہ مردی از قیامت ہر دو
 حامل و مفعول کجا شدہ بریزند چنانکہ سگان در دنیا سخت شوند تا ہمہ خلق عرصات بدان ہفت
 ایشان را برینند بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ روزی مردی بزرگی را دید و گفت
 ہفت فرسنگ زمین از عقب بر فتم ہفت سخن مرا جواب گوی گفت بگوئی پرسید کہ از آسمان
 بزرگتر چیست از آتش گرم تر چیست و از زہر بر سردتر چیست و از زمین فراخ تر چیست و از سنگ
 سخت تر چیست و از دریا تو انگریز است و از یتیم خوارتر کیست آن بزرگ جواب داد کہ از آسمان
 بزرگتر بہتان و دروغ گفتن است و از زمین فراخ تر سخن حق گفتن و از دریا تو انگریز بزرگ
 است و از آتش گرم تر دل مرد لرص است و از زہر بر سردتر آنکہ بخویش و اقربا و دوستان
 موافق نباشد و حاجت ایشان نہ بردار و از سنگ سخت تر دل کافر است و از یتیم خوارتر
 سخن چین است زیرا کہ ہر گاہ سخن او آشکار شود و محبت افتد و از یتیم خوار تر شود و محبت
 در کلام مجید فرمان میدہد و اجنبوا الرحمن من الاوثان و اجنبوا القول الزور فیہ دور بانید
 و پر سیز کنید از بہتان گفتن زیرا چہ ہر گناہی کہ بندہ بکند چون تو بہ بکند حق تعالی عقاب
 آن بندہ بداند کہ تو بہ کردہ است پس او را پیام زد مگر نہیان گفتن بعد از آن فرمود
 کہ خواجہ شبلی رحمۃ اللہ وقتے یاران خود را سپیداد در ان میا فرمود کہ گویا ران
 بدانید کہ از ہمہ گناہان صعب تر و ہونک تر از بہتان نیست زیرا چہ خدا سے تعالی

بزرگی

پنهان گفتن را برابر کفر یاد کرده است بعد از آن سخن بهیوده گوئی افتاده بود و بر لفظ کسب را اند
 که در آثار او لیاضت دیده ام که بزرگی بود او گفت که با ربیع بن ششم رحمة الله علیه
 بیست سال صحبت داشتم درین بستان سالج بردم از او نشنیدم روزی مرا گفت پدرت زنده است
 و روز دیگر گفت از ویه شما تا مسجد چند است این دو سخن گفت پس زبانه را بنجاید که خون آلود
 گشت گفت ای بیستم ترا این بهیوه گفت چه کار است بیست سال دیگر با کس سخت نگفت و هم سخن
 زنده بعد از آن ملایم این حکایت دیگر فرمود که خواجه مالک دنیار رحمة الله علیه نذر
 کرد که میان یاران هر کس که سخن بهیوه گوید نیم دنیار بدر ویش بدهد چون بیشتر دیدیک
 دنیار کرد بعد از آن از بهیوه گفتن بکلی بست بعد از آن ملایم این سخن حکایت دیگر فرمود
 که خواجه احسان ابن ابی سفیان رحمة علیه در کوئی میگذشت یحیی رواق بلند بدید پیچید
 که این که کرده است پس بخود باز آمد گفت ای تن ترا بدین چکار بود بدین سبب بهیوه
 که گفته یکسال روز فرمایمت تا پیش ازین نگوئی بعد از آن نخته سخن در تو به افتاد بر لفظ
 کسب را ند که دلیل قبول تو به آنست که چون آنکس تائب شود اگر خاک در دست گیرد زگر کرده
 همدران محل فرمود که دقتی سلطان ابراهیم او هم شتاره میزرم در بازار فرود آورد
 بود مردی از آشنایان میگذشت طعن کرد که ای خواجه میچکس این کند که تو کردی ملک بلخ
 گذاشته میزرم کشی میکنی در گذاشتن ملک ترا چه زیادت شد همین که آشنایان سخن گفت
 خواجه بر فرود دست پر شتاره بهیوم کرد و او را گفت که بسین چون او دیا شتاره تمام ز
 گشته بود فرمود که بزرگترین چیزه که مرا عطا شده است از گذاشتن ملک بلخ این است
 بعد از آن ملایم این معنی حکایت فرمود که دقتی خواجه ابراهیم بر سر دجله نشسته بود و فرقه را
 بنجیه میزرم مردی بر دگشت طعن کرد که در گذاشتن ملک بلخ چه یافتی بر فرور خواجه سوزن
 در دجله انداخت اشارت کرد جمله مابیان دریا پیکان سوزن زین بردمان گرفته
 بالا بر آمدند خواجه فرمود که بهان سوزن من بیارید مابسی دیگر دعب ایشان سر بر کرد

و آن سوزن پیش نواجہ انداخت و درون در یارفت پس نواجہ فرمود که کترین درجه که در
 گذاشتن ملک بلج یافتیم اینست بعد از آن ہم ملائم این معنی حکایت فرمود که وقتی دیگر
 نواجہ بر سر طایب رسیده بود و لوفو داند اسمہ پیر جو ابر پیرون آمد بخت باردوم فرود آمد و نزدیک
 آمد بخت بار سوم آمد آب پیرون آمد بختیید و ضو کر دو در نماز شد آنگاه ہم از بزرگی ادکایت
 کرد و وقتی در برون بلج در طغیر نشسته بود آواز نوبت برآمد در خاطر ایشان گذشت که وقتی
 بنام ہم ہم میزدند فرشتگان را فرمان شد تا طبل ندین بالئے سر نواجہ در آسمان اول نوبت
 زدند چون در هو نوبت برآمد نواجہ فرشتگان را دید که در هوا طبل میزدند گفت از چیست
 گفتند که نوبت تو ما را فرمانست چنانکه در ملک بلج پنج وقت نوبت میزدند با کافحت طبق آسمان نوبت
 تو میزند بعد از آن حکایت دیگر فرمود که وقتی نواجہ ابراهیم نیت توکل کرد کعبج بروم روان
 چون در باوید رسید دید که بشاد نفر برقع پوش سر از تن ایشان جدا گشته افتاده اند از میان
 ایشان یک نفر را تکی ماند و آواز داد که ای ابراهیم نزدیک میا که هلاک نواجہ شد و دور مرد
 به جو گردی ابراهیم چون او را زنده دید نزدیکش رسید که با چراصیت فرمود که ای ابراهیم
 بشاد نفر بدانیم بنیت حج برون آمده بودیم توکل که با سپیکس سخن گفتیم تا بزارت خانه کعبه
 برسیم چون در باوید رسیدیم بهتر خضر علیه السلام پیش آمد ما هر چه عهد فراموش کردیم با او گفتند
 شدیم بپیدن که با خضر علیه السلام در گفتگو حکایت شدیم تا نفعی آواز داد که ای کز ابان در حج
 عهد چه بود که شما نکرده بودید بحدین معنی از هو ابراهیم سر تا سر همه جدا کرد و متقی که در من
 که من خاموش بودم از بسبب آن زنده مانده ام ای ابراهیم چه درین راه قدم نهاد اول
 جان بداد بعد از آن نواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد و بگریست و این دو مصرع از زبان
 راندس داری سرا و گرنه دور از بر ماه ما دوست کشیم تو ننداری سرا ما بعد از آن
 خون نیک بخت افتاد بر لفظ مبارک راند که آنکس که نیک بخت آفریده اند از شکم ما نیک بخت آفریدند
 و بر که راستی آفریده اند هم در بلج راستی آفریدند آنگاه نواجہ این سخن بر لفظ مبارک راند که

نیکبخت آفریده اند نعمت دو جهانے در دم کب کرده اند هر چه در خاطر او میگردد پیش او
 موجود است و آنکس را که شتی آفریده اند او ازین سعادت مأدور است و بیچ نیت در دست
 که او اگر صد هزار قصد کند چون نخت نباشد آن همه ضایع است چرا که در اصل او راستی
 آفریده اند بعد از ان فواجده او ام المده بر کاهه چشمه پر آب کرد فرمود که قاضی حمید الدین
 ناگوری را رباعی است که این است رباعی پانیم همه اطراف جهان بیود است پد گو شمش
 همه اسرار جهان بشنود است پد از دانش دل بچکله ناسود است پد تا بخت نباشد همه
 این بیود است بعد از ان سخن در طایفه دروغ گو یان افتاد بر لفظ مبارک راند
 که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام فرید الحقی والدین قدس الله سره العزیز که
 شمس الدین دیر لواج قاضی حمید الدین ناگوری پیش شیخ کبیر میگذاشت دین میان عزت
 شیخ فرمود که از رسول علیه السلام آمده که خداوند تعالی فرشته آفریده است که سر او
 بزیر فرش است و پاه او بزیر مقعر زمین خدا تعالی را تسبیح میگوید ندای آید و بدو میگویند
 که ای فرشته من او بزنگی من و او بزنگواری من چه خبر داری آنکس که بمن سوگند دروغ
 بخورد بعد از ان فرمود که هر که سوخته از کتاب خدا تعالی سوگند دروغ خورد بهتر است
 که اندر آن سوره باشد او را هم چندان بزه نویسد بعد از ان بهدین عمل فرمود که تو
 بزرگی بود او را ایس پیش آمده گفت با ابلیس چه کار پیش تو عزیز تر است گفت سه کار
 از جمله کار ما نزد یک من عزیز تر اند اول دروغ سوگند خوردن دوم زنا کردن سیوم
 در برابر مومن شکر کردن نفوذ بالله منها بعد از ان بهدین عمل فرمود که رسول الله
 صلی الله علیه و سلم گفت که شب معراج در دروغ تو می را دیدم ناخنهای ایشان چنان
 گشته بود که دستها و پایهای ترا شپدند گفتتم یا انی جبرئیل آنها کیانند گفت اینها عیب
 کنندگان اند نفوذ بالله منها چهارم حج ماه ربیع الاول روز شنبه دولت پانویس
 حاصل شد سخن در بزرگی خواجها به تزیید کفای قدس الله سره العزیز افتاده بود بر لفظ

مبارک راند کہ خدمت خواجہ بایزید علی اور زرا و بود چنانچہ می آرند کہ وقتے ما در او لقمہ
 از وجہ شبہ خوردہ بود و خدمت خواجہ در بلن ماور بود و چندان سرد و ن شکم بز و تا ما در
 او آن لقمہ استفراغ بکر و خدمت خواجہ را قرار شد بعد از ان ہم از بزرگی او حکایت فرمود
 کہ وقتے خواجہ بایزید و صحراے بسطام بیرون آمد میدید کہ در صحرا جلد عیش باریدہ است
 بہر خند خواست کہ پاسے ایشان در برف فرود شود و بشتق فرودے شد بعد از ان
 ہم تخیل ملایم این منہی حکایت دیگر فرمود کہ بایزید را پرسیدند کہ کمالیت مرد چگونه دانند
 گفت چون ہر دہ ہر عالم را در میان د و انگشت خود بہ بند چنانچہ من سے بمنیم
 بعد از ان ہمدین کل حکایت دیگر کرد کہ روزے از خواجہ پرسیدند کہ یک حکایت مجاہدہ
 خویش با بگو فرمود مجاہدہ کہ من کردہ ام اگر بگویم شما طاقت شنیدن نتوان آریہ
 اما ازین چہرے کہ بر نفس خود کردہ ام بگویم اگر بشنوید فرمود کہ وقتے نیم شبے در خاک گتہ
 کہ نیم شب رازندہ دارم نفسم مخالفت کرد و درین اندیشہ با من یار نشد قسم خوردم کہ
 اے نفس تو رہبری کردی کہ با من بعبادت یار نشدی تریکال آب ندہم پختان کردم
 اور ایک سال آب ندا دم بعد از ان ہم ملایم بعضی فرمود کہ وقتے خواجہ بایزید بر سر در
 نشستہ بود از چشم مبارک ایشان خون روانے شد خاومے حاضر بود از ان سوال کرد
 فرمود کہ این زمان در عالم ملکوت بودم اول قدم کہ بنروم بر عرش رسیدم عرش را
 دیدم چون گرگ تہی دمان در عالم فکر ایستادہ بانگ بر عرش زدوم کہ الرحمن علی العرش
 استوے اے عزیز خداے را بتو نشان میدہند چون عرش این سخن شنید گفت اے بایزید
 چہ جاے این سخن است مراد دل تو نشان میدہند کہ اگر مرا سے طلبی در دل بایزید
 بطلب پس ای بایزید اگر آسمانیانند از زمینیان مطلبند و اگر زمینیانند از آسمانیان
 سے طلبند چہ جاے این حدیث کہ تو میگوئی بعد از ان خواجہ ذکر کردہ با تخیل بر لفظ مبارک
 و این حکایت فرمود کہ روزے خواجہ معاذ رازی رحمتہ اللہ علیہ و دمان جوین پختہ بر

خواجه با يزيد فرستاد که اين را در آب زمزم سرشته ام بکار برید چون خادم بيايد و اين
 پيغام بگذارد و خواجه جواب گفت که آن نان برسد بلکه اين که گفتی که آب زمزم سرشته ام گفته
 که از کدام وجه بود يا از کدام کشت چون حقيقت اين معلوم نيست ما نخوريم لاجرازان
 خواجه ذکر الله بالحق چشم پر آب کرد و ماے ماے بگريست و اين سخن بر لفظ مبارک راند که
 اهل سلوک گفته اند اگر پشت بهشت در کلبه بکشيد و نعت هر دو سرا با قطع تمام باد دهند
 يک آه که سحر گاه بريا دشوق اوزنيم بلکه يک نعت که بريا دوبر اريم با ملک يبروه نزار
 عالم برابر کنيم لاجرازان نختي سخن در سلوک افتاده بود بر لفظ مبارک راند که روزی
 خدمت شيخ الاسلام فرید الحق و الدين قدس الله سره العزیز و سجد بود و سخني بود که ميگفت
 آن سخن اين بود که فردا مراد در دنخ فرست چندان فریاد کنم بريا دشوق تو که اهل
 دنخ از ناله فریاد من عذاب خود فراموش کنند بعد از ان اين سخن هم گفت که
 کسانیکه پيش از ما بودند هر کس پيغمبر سر فرود آورد ما ميکس را سر فرود نياورديم و بکار
 خود را فرادست کرديم و خود را بر اے خود خوايم نگاه هم از غلبات شوق فرمود
 که اگر بگذره از صفت دوست بجز افتد بفت آسمان و زمين بر هم افتد بعد از ان چدين
 محل فرمود که روي خواجه با يزيد قدس الله سره العزیز در مناجات گفت آهي تو اگر از من
 ميقتا و حسنت خواهی زير چه امر فرستاد بفراسال است که است برکم گفته است و جمله را
 در شور آورده از بکلی گفتن بعد از ان خواجه فرمود که اين شورے که در آسمان زمين
 هم از شوق است است لاجرازان خواجه ذکر الله بالحق بر لفظ مبارک راند که شنیده ام
 از زبان شيخ الاسلام فرید الحق و الدين قدس سره العزیز که در لوانج قاضي حميد الدين
 ناگوری رفته اند عليه نوسيد که همه اعضا کشر را که سرشته اند از عشق و محبت شسته اند
 زير چاه و لوله عشق است که در جهان است از روز ازل تا غایت ابد دم آرزوی اول
 مينرند بعد از ان بر لفظ مبارک راند که چون موی عليه السلام بدولت نور بجمله مشرف

و در خود بدید غیرت برد که خرم عاشق دیگر نیست در ازمان مهتر جبریل فرود آمد در زمان
 که یا موسی نظر در زیر طور سینا بکن چون موسی نظر کرد همه پیران هشتاد و ساله و جوانان نیز ده
 را بدید که در عالم تجیر استاد و چشم بر عرش داشته فریاد آری بنظر می کنند موسی
 بر فرورد سجده افتاد و گفت یا الهی ایشان کیانند فرمان آمد که ایشان امت محمد پیغمبر
 آخر از زمانند بعد از ان خواجہ ذکر الله با نخی چشم پر آب کرد و فرمود زبے کرم که هنوز
 نام و نشان هیچ جا پیدا نبود که حکایت محبت دو لوله پیش دوستان خود جلوه میکرد
 بعد از ان هم تخیل فرمود که در آثار او لیا نبشته دیدم از شوق و دوستی خصل علی
 که محبت آن بود که مهتر ابراهیم از براسه دوستی سپهر اقر بان میکرد و حال فرمان
 که اسے ابراهیم تحقیق شد که در دوستی نجات ثابت پس سپهر قربان کن که براسه قدس
 او گوسفندے از بهشت فرستاده ام بر سر او قربانی کن بعد از ان خواجہ ذکر الله
 با نخی فرمود زبے صدق و عقیده آن کو دک زیر اچہ و تحصیل لیا نبشته دیدہ ام چون
 مهتر ابراهیم اسمعیل را زیر ما و وان کعبه نعلبایند هر چند کار و بر طلق مبارک میراند
 کار نمی کرد مهتر اسمعیل علیہ السلام روسے سوی پدر کرد و گفت اسے پدر مرا باز گو نہ
 نعلبان که تو روی من سے بنی و مهر شفقت پدر کے جنید دوست تو کار نیکنند و این
 محض فرمایست دوست و پیمان بنیر حکم بر بند نیاید که در وقت راندن کارون
 دست پائے بجنانم که در ان رضائے دوست نباشد من عاصی گردم بعد از ان
 نختے سخن در وفات خواجہ جنید بغدادی قدس الله سرہ العزیز افتادہ بود
 بر لفظ در بار راند که چون خواجہ جنید بغدادی را وقت تنگ شد وضو کرد و در سجده
 افتاد و بگیت گفتند یا سید لقیق با زیمہ طاعت و عبادت که تو پیش فرستاد
 چه وقت سجده و گریه ایت گفت بیچ وقت جنید را محتج ترا زین ساعت نیست
 بعد از ان قرآن آغاز کرد و میخواند مردے گفت قرآن میخوانی گفت اد ترا زین

چه خواهد بود که این ساعت صحیفه عمر من در خواهند چید بقصد ساله طاعت و عبادت
 خود را می بینم در هوا بوی در آویخته و با وی درآمد انزای جنبانید بر یک جانب
 صراط بیک جانب ملک الموت و قاضی که عدل صفت اوست میل نکند در این پیش
 آنها و نمیدانم که مرا بکدام راه خواهند برد و بعد از آن قرآن ختم کرد بقصد آیت دیگر
 از سوره بقره خواند کار تنگ شد گفتند بگو الله گفت مرا فراموش نشده است پس
 در تسبیح سر عقد انگشت بیگرفت تا چهار انگشت عقد گرفت سجده را فرود گذاشت
 و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دید باز کرد جان بدوست داد و غسل وقت غسل
 خواست تا پنجم خواج آب رساند آواز آمد که دست از دیده دوست بدار چشمی
 که بنام مالمه است بزلفه ما باز نشو و خواست تا انگشت که عقد کرده بود
 باز کند آواز آمد که انگشتی که بنام ما عقد کرده است بزلفه ما کشاده نگر و بعد از آن
 جنازه برداشتند که تری سفید بر گوشه نشسته بود هر چند که میراندند نیرفت تا آواز
 بر آمد که خود را و مرا نرخیانید که چنگ من مینقار عشق بر گوشه جنازه دوخته اند
 رنج بهرید که امر و زقاب او نصیب کزوبیان است که هوا با ما پرتد کعبه ازان
 خدمت خواج چنیند رایگی خواب دید پرسید که از دست منگرد و نکیر چون رسته گفت
 که چون آن دو ملک مقرب درگاه رب العزت با آن بیت رسیدند گفتند که
 من بیک من در ایشان نگرستم خندیدم و گفتم آن روز که پرسیده بود که آلت بر کب
 من بودم که جواب او دادم بلای اکنون شما آمده اید که خدای تو کیست کسی که
 جواب سلطان داده باشد از غلام چه اندیشید هم امروز بزبان او جواب میگویم
 پس از پیش یادگشتند گفتند بنوز آن عاشق در سکه محبت است بعد از آن حکایت
 در وفات امام احمد ابن حنبل اتفاقا داده بود رحمة الله علیه که بیست سال که لب مبارک
 ایشان در خذه ندیده بود چون وقت موت آمد بخندید خادمی پیش ایشان بود

سوال کرد فرمود ابلیس را پیش از آنکه او را بداند می بینم چون مرغ نیم سبیل می پلبد و دست برد
 می مالد و میگوید که اے امام محمد بنعلی ایمان خود را نیکو از دست من سلامت برد
 ازین شادی بخندیدم که الحمد لله ایمان سلامت بردم الحمد لله عطا کرد که بتاریخ دوم
 ماه ربیع الآخر سنه الیه دولت پائیوس حاصل شد سخن در شریف و سفیهه افتاده بود
 بر لفظ مبارک را ند که خواججه خالده بزرگوار رحمته الله علیه گفتند که چون شریف پارسا
 شود تو اضع بروی نماید و چون سفیهه پارسا شود تکبر در روی پیدا آید بعد از آن هم ملائم
 اینحضی فرمود که رسول علیه السلام گفت در آخر زمان سران قوم کسلنی باشند که ایشان نه از
 خدا ترند نه از من یا و کنند همیشه مسلمانان را از دست و زبان رنجاند و در این راه
 جان ایشان کوشند بعد از آن هم ملائم این معنی فرمود که خواججه عمر کے رحمته الله علیه
 گفت روزی در مکه بودم نزد صفا و مرده مردی را دیدم بر اشتر و نشسته و
 و غلامان پس و پیش او مردمان را می رنجانیدند انگاه سپس از مدت باز گشتم
 در نجد او رفتم روزی بر تل استاده بودم سرو یا برهمنه دیدم در روی نظر کردم
 و قائل نمودم که این کیفیت آنزد گفت در من چه بینی گفتم ترا مانند مردی می بینم که در مکه
 اشتر سوار دیده بودم و صفت او تقریر کردم گفت من همان مردام گفتم خدایه بر تو
 چکر و گفت که بتوقع کردم که مردم مرا تو اضع کنند خدای تعالی افرخ و بجزمت از آن
 بعد از آن هم بحیل فرمود که در کتاب تحفته العارفین نوشته دیده ام که خواججه خاتمی رحمته الله
 میویند که بر ابناء دنیا را بر ترک دنیا سلام کنند ثلث ایمان از مسلمانان نقصان
 پذیرد و انگاه ملائم این معنی حکایت فرمود که در انیس الانس نوشته دیده ام بر روایت
 امیر المومنین علی رضی الله عنه که او فرمود که خواهد که در مردی از اهل دوزخ
 بیند اگر پیش او گروهی از مسلمانان و فرآن باشند سلام کنند و او باشد بعد از آن هم ملائم
 این معنی فرمود که آنس ابن مالک رضی الله عنه گفت که هیچکس نزد ما و ایشان از

پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم دوست تربو و چون اور ایدند سے نہ استادندے زیر اچہ
رسول خدا کراہت داشتہ است بعد از ان فرمود کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم
بعض وقتہا با یاران بر رفتہ ایشان را فرمودے تا پیش شدہ بر فود خود میان استیجوتے
نہا کسے نہ بیند بعد از ان فرمود کہ فرداے قیامت بیارند مردے را کہ اور اطاعتہا
بودہ باشند مثل کو بہا پس موکلان مظالم بہا نند و فرمان شود کہ این کسے است
کہ مسلمان را بدگفتہ است و مال بزور ستدہ است و خلق را بیا زدہ است پس علم
نیکیہاے او بدیشان و بند و بدیہاے ایمان بد و دہند پس فرشتگان گویند یا رب
حضانہ بسیارند و دین نیکی نماذہ است فرمان شود کہ اور ابد و رخ اندازند پس سبب
دیگر ان ہلاک شود بعد از ان خواجہ اہم اللہ بر کاتہ پھدین محل حکایت فرمود
کہ روزے ما عراحمابی رضی اللہ عنہ بخدشت حضرت رسول علیہ السلام گفت یا رسول
من گناتے کردہ ام چرا پاک گردان کہ نہ ناز کتاب کردم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رو
گردانید چچ دوسہ کرت پچمان کرد پس فرمود تا کویے بکاوند ماغزا سنگار کردند بروایت
دیگر گفتند کہ او ہلاک شد بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک را نیکہ خواہد
گنہ کند و عقلے کہ از و در وقت گناہ جدا شود ہرگز باز نیاید بعد از ان نختے سخن در دل
مومن منافق افتاد بر لفظ مبارک را ند کہ دل مومن در ساعت ہفتاد بار یگرد و دل
منافق یک حال بماند بعد از ان سخن در سلوک افتادہ بود فرمود کہ در تذکرۃ الاولیاء
نہشتہ دیدہ ام کہ خواجہ بایزید قدس اللہ سرہ الغریر گفت کہ ہیمہ دستہا در حق بگر فتم
با دست بلا بگر فتم کیشا ند و ہیمہ زمان بار خواستم بار ندا ند و صبحہ قدہا براہ رفتم تا بقدم
دل فتم ہنر لگا و خستہ بر سیدم بعد از ان فرمود کہ فرداے قیامت ہشت ہشت را با
حیرت تمام پیش او لیئے خدا عرض کنند ایشان از ہشت فریاد کنند چنانچہ دوزخیان از دوزخ
انگاہ پھدین محل فرمود کہ بزرگی بود از ملتان بر ما رسید او حکایت کرد کہ روزے خدمت

۲۰
تکلیف گویا

شيخ الاسلام بهاء الدين زکریا قدس سره الغرير در غلبات شوق بود هر بار که سجده می نهاد
 و این سخن میگفت که عشق در در آمد که هر چه درون او بود برداشت و از اثر درون نگذاشت
 چنانچه شمار یکدم که صد بار در سجده شدند و این سخن میگفتند بعد از آن سخن در صحبت
 افتاده بود بلفظ مبارک راند که صحبت یگان به ارکانیکست و صحبت بدان بدتر از کار است
 بعد از آن ملازم یعنی فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره الغریر گفته است
 که یک ساعت صحبت یک به از عبادت صد ساله است پس هر که صحبت یکگزید دولت بر دست
 یافت و هر که صحبت بدگزید از جمله سعادتها محروم گشت بعد از آن خواجه ادا هم که کاتبه چشم گزید
 کرد و فرمود که اگر صحبت است بهین صحبت نیگا و اولیا است آنگاه این تصویر بلفظ مبارک راند
 رباعی بابدان کم نشین کن صحبت بد که چه بانی ترا پدید کند به افتاب بدین بزرگی را چه تو را بر پای پدید
 بعد از آن مولانا می و جیه الدین پائینی و مولانا برهان الدین غریب عرض کردند که
 اول مقام صحبت کدام است خواجه ذکر الله بالجبر بلفظ مبارک راند که اول مقام صحبت
 تیر است بافتار پس از آن سرور است با اتصال پس از آن خسران است با تباها پس
 از آن بقاست با انتظار ترسید هیچ مخلوقی بالاتر ازین بعد از آن خواجه ذکر الله بالجبر بزرگان
 مبارک راند عبدالمجید الی الله و تعلق بالله و سکر بقرب الله نفسی نفسه ما سوا الله خلقا لله
 این است و این ترید لم یکن له جواب غیر الله یعنی چون بنده بحق بوجه کند و تعلق آن بنده
 بحق بود و در وقت که شود هم نفس خویش و ما سوا الله را فراموش کند اگر گویند تو از بجائے
 و چه خواهی او را جواب خوبتر ازین نباشد که گوید الله بعد از آن خواجه ذکر الله بالجبر
 فرمود که یکی از مقام این است آنگاه بهرین عمل فرمود که جلگی مقام صحبت به مقصد مقام است
 آنگاه کامل است تا بدین به مقصد میرسد سخن بیرون نمیدهد اما آنکه حوصله تنگ دارد هم
 در مقام تیر بیرون می آید و خود را دیوانه می سازد و اگر درین میان این سر را نکاشته
 میکند گشته پیشو و بعد از آن بهرین عمل فرمود که وقتی بزرگی بر سر خاک خواجه منصور

منصور حلاج رسید بایستاد گفت میداینده که این روضه کیست همه اصحاب او گفتند نه گفت این روضه منصور دیوانه است که هم در یک برعه چنان از دست شد که طاقت نبود که این سیرانگها بدارد چون کشف کرد کشته شد پس از یاران همچنین است هر که سیر بادشاه کشف کند سزای او این بود که منصور یافت آنگاه خواجه فرمود که اطلاق علی سزین

اسرار نافتنه سترنا و هوا جزاء من افتنه سر الملوک یعنی اورا اطلاع داد و بعد بر سر از اسرار خود پس خراسه او این بود که سر ملوک را فاش کند همین حکم بود بعد از آن بهدیرین محل فرمود از بزرگی خواجه منصور حلاج که او چون دم انبختی بزود فرمان شد اورا بند کند سه روز در بنیدخانه غایب بود پرسیدند بجای بودی گفت حضرت حق همین جا بودند چون این حکایت سمع خواجه جنید رسید گفت کار او کند که از وقتنه دیگر قایم نشود که او در عالم دیگر افتاده است و خلق از داخل بعد از آن خواجه منصور بر سر باز آرد آوردند فرمان شد که بردار کنند خود قص کنان بر سر در بر آمد و بسوی خلق کرد و گفت که عشق بازی دورکت نماز است و وضوی آن درست نیست الا بخون خود آن بهر دست آرد

رکعتان فی العشق لایصح وضو بما الا بالدم بعد از آن خواجه شبلی از سوال کرد که کسایت در عشق همین دارست بعد از آن باز پرسید که صبر در عشق چیست گفت آنکه دست و پا بهر نذر بردار کنند و از سر صدق سر چو بی از براسه محبوب سخن کنند آنگاه باز پرسید که مقام چیست گفت آنکه اورا از براسه او بکشند و او م نزنند و دم روز بسوزند و خاکستر گردانند و سیوم روز خاکستر او آب روان کنند پس هر که چنین بود و او در عشق صادق بود بعد از آن چون خواجه منصور را سنگسار کردند بر قطره خون که بر زمین افتاد نقش انا الله پیدا شد بعد از آن ذکر الله بالخیر چشم بر آب کرد و ناسه ناسه بگریست و بر صدق محبت او استحسان بسیار کرد فرمود که زچ صداق که اول روز گشتند دوم روز سوختند و سیوم روز در آب روان اغوا افتند آنگاه مناسب این حال

رباعی بر زبان براندر با عی آن روز مبارک که تو نیز ارشوم به پایا و گرد درین پهلایار شکر
 گریه سر که تو مراد ار کنند من رقص کنان بر سر آن دارشوم به بعد ازان خواه
 بر زبان مبارک راند که آن زمان که خواجه ابو بکر شبلی حاضر بود کلی چند دست داشت بر آن
 و بر خواجه زو خواجه منصور راه کرد شبلی را عجب آمد که چندی نرسنگ که مردم نیز و ند آه نکر دی
 از گل بن چاه کردی گفت اسه شبلی اینها از در و من خبر ندارند بر سنگ اینها التفاف نیست
 اما این که تو از در و من خبر داری و بر من گل زنی این گل از سنگ بتر است بعد ازان این
 رباعی بر زبان مبارک راند رباعی سر گردانم تو کرده میدانی به با این همه کرد ما میان
 جانے به خلق ندانند که درین دل چه غم هست به باری تو که در دل منی میدانی انگاه
 ملایم این منی حکایت دیگر فرمود که وقتی خواجه منصور قدس الله سره العزیز بخدمت خواجه
 جنید بغدادی نور الله مرقدہ بیامد سو الهام پیدا می کرد و از خدمت خواجه جواب می یافت
 بعد ازان سوال بخت و معرفت پرسیدن گرفت در عالم شکر افتاد و خواجه جنید در بسوی
 حاضران کرد که این کو دک البته سر جو بی سرخ کند در زمان خواجه منصور علاج بر خاست
 سر در قدم آورد که مقصود ازین سوالها همین بود بعد ازان سر در قدم آورد و عرض داشت
 کرد که بخت کیت بر لفظ مبارک اله که در صحت و بیماری جز نام دوست بر زبان او نرود هم در منزل
 فرمود که وقتی خواجه ذوالنون مصری قدس الله سره العزیز بیمار شد هر بار در سجده شکست
 و این شعر بگفتی شعر بانی مرضت فلم یجد فی عایدک منکم مرض فادعولي فیینے چون بیمار
 نام دوست بشنو و در حال شفا بیاید الحمد لله علی ذالک بتاریخ بستم ماه جمادی الاول
 روز یکشنبه دولت پایتوس حاصل شد سخن در سلوک افتاده بود مولانا شهاب الدین میراثی و
 شیخ ضیاء الدین بانی پی حاضر بود تد عرض کردند سخن شرح الله صدره للاسلام چیست خواجه ادا الله
 بر کات بر لفظ مبارک راند که چون نظر بر عالم وحدانیت و الوهیت افتاد از غیر نابینا شد از هر چه
 نظر برد افتد بعد ازان هم ملایم این معنی فرمود که وقتی خواجه سمون محب قدس الله سره العزیز

دو مسجد مکہ تذکر میگفت سخن در محبت میرفت خلق را مستمع نیافت رو بسوسه قنادیل مکہ کرد
 که او قنادیل این سخن محبت آفرینش میگوید همین مقدار فواجه سمون این سخن بگفت قنادیلها بر یکدیگر
 بر هم زدند چنانچه قطره قطره شدند بعد از آن فواجه ذکر الله بالحق فرمود که این خود دوزمان
 ماضیه بود که همه خلق صاحب در بودند اما درین وقت مردم خود چگوید اگر صد نیز او عطا بر ایشان
 از احادیث و آثار بگوئی ذره در ایشان اثر نکند بعد از آن مهدیین محل فرمود که چون جان
 در قالب بهتر آدم علیه السلام آمد جمله فرشتگان را فرمان شد که سجده کنند همه سجده کردند مگر
 ابلیس بعین که طلغی و فاسق و مرائی شد او سجده نکرد تا بر آدمی را بید و دانست که
 با مردم بخیر ابلیس را بر برتر آدم و قوف نیست و کسی بر ابلیس را ندانست مگر آدمی پس ابلیس
 ازین وقوف یافت که سجده نکرد تا بیدیکه بسر دیدن شغول بود ابلیس از آن مردود بود
 که بر دیده او گنج نهاده بود ند گفتند با گنج در خاک نهادم و شرط گنج اینست که یک تن بیند
 امسرش بر بند تا غازی نگیرد ابلیس فریاد کرد که هلمتم ده فرمان آید که دادیم تا چنان
 بداند که شیطان دروغ زن بود و ملعون چنانچه در کلام الله سلو است که کان من
 الجن فسق من امر به بعد از آن فرمود که در کتاب محبت دیده ام که شیخ شهاب الدین بن بر
 قدس الله سره الغریزی نویسد که وقتی پرسیدند که عارف را گریه بود فرمود که آنچه در راه اما
 چون بتحقیق قوت رسد و طعمه وصال چشد گریه زایل بود بعد از آن فواجه او ام الله
 بر کاتبه بر لفظ مبارک را ند که شیخ سعد الدین حموی قدس الله سره الله ز گفته است که در کتاب
 محبت بنشته دیدم که روزی فواجه بایزید قدس الله سره العزیز گفت که اگر مرا به بدله خلق
 به آتش برند من صبر کنم از آنجا که دعوی در محبت اوست و بنویسند که در چشم اگر گناه من و همه
 خلق را پیام زد این صفت رحمت اوست بنویسند کاره نباشد بعد از آن فواجه او ام الله
 بر کاتبه بر لفظ مبارک را ند که توبه از مصیبت یکسیت و از طاعت نیز این عجب تراز گناه
 انگاه فرمود که شنیدم از فواجه خود شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز

کہ او گفت زہد در دنیا ترکت اگر توانی ایثار کنی اگر توانی خوار داری زیر اچہ راہت و غلامی و محبت تو
 از آرزوئے نفس بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ چشم پر آب کرد و فرمود
 کہ چون بہ بیند کہ اہل محبت بگویند و خاطر بد نیانند و تو دروے سنگ کہ او مرید طریق
 باشد بعد از آن مولانا برغان الدین عزیز سلمہ اللہ تعالیٰ عرضداشت کرد کہ
 اصل محبت حدیث خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ محبت صفائی و سقیت زیر اچہ بجان
 حق بدینا و آفت شرف نکلند مگر بحق المراد مع حق من اجبہ آنگاہ بندہ عرضداشت
 کرد کہ محبت را چو ایلام مقرون کردند فرمود از بہر آنکہ تا بہر سفلہ دعویٰ نکند چون
 بلا و ہند در نہر سقیت شود آنگاہ فرمود بزرگی بود کہ او را شیخ بدی گفتند و تو عالم
 فکر بود این لفظ بزبان مبارک راند لیس نے سواک حظ کیف یا ملت فاضلنی یعنی
 مرا جز تو نصیب دیگر نیست دو لم بغیر تو ہیچ کس مائل نیست بعد از ان خواجہ ذکر اللہ
 بالخیر لفظ مبارک راند کہ ممنون محبت قدس اللہ سرہ العزیز روزے در محبت
 سخن میراند مرغی از ہوا فرو آمد بر سر آوشت باز بردست آمد باز در کنار شست
 پس چندان متعار پر زمین زد کہ خون از منقار او روان شد بیضا و وجان بداد
 بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ ہتہ ابراہیم خلیل اللہ صلوٰۃ اللہ علیہ و آلہ و سلمہ
 ہتہ جبریل علیہ السلام بیامد و گفت یا ابراہیم حاجت داری گفت تو نہ زیر اچہ کہ آن
 نفس غایت سخی بود دیگریر اندید فرمود کہ چون دوستی بندہ چہ حاجت است
 کہ از تو خواہم بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ شیخ بد الدین غزنوی رحمۃ اللہ
 علیہ گفت کہ شنیدہ ام از زبان خواجہ قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ سرہ العزیز
 کہ رضا در محبت آن بود کہ اگر دوزخ را بردست راستش بداند بگوید کہ بردست
 چپے باید نہاد زیر اچہ اول چیزے کہ بر بندہ فریضہ کردہ اند چہ بود گفت معرفت
 و رضا بود ما لقت الخیر الحسن الامیریدون یعنی حق تعالیٰ نہان کرد ہتہ چیز را در ہر

چیزے از حکمت خویش انگاہ فرمود کہ فرداے قیامت عاشقانرا بزنجیر نور بنیہ یارند از
 پیر آنکہ اگر کشادہ یارند جلہ قیامت را از اشتیاق حق برسم بزندان بعد از ان فرمود کہ
 صبر در عشق آنست کہ فرق نکنند در ریخ و راحت بآرام نفس نیفہ در ہر دو حالت صبر
 کردن نفس است زیر اچہ صوفی در محبت با صدق انکس است کہ صوفی پوشد در
 بر صفا ہوا و پختا ند طعمہ جفا و دنیا را ایند از دل پس قفا انگاہ در محبت ثابت باشد
 بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بانجیر فرمود ہر کہ دست از او امن مردان اہل سلوک
 کوتاہ کند دست بیاد دید انگاہ خواجہ ذکر اللہ بانجیر چشم پر آب کرد فرمود کہ
 ابلیس لعین داد ریس نبی در علم باطن بود ندیس ظاہر شد کہ ابلیس بر باطل بود و او ریس
 بر حق و عدل برداشت و قسمت کرد سخت ہر یکہ بصدق بعدل تعلق دارد
 فردا از صدق و عدل اورا سوال کنند بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ شیخ
 سعید الدین سنجرمی در اوراد خود این اشارت بنشہ است کہ تقویٰ صاحب جمال است
 اما قرار نگیرد مگر در دل اندو یگین و خندہ زن غافل زشت رسمیت او قرار نگیرد مگر
 در دل اہل نشاط اما عاشقان ازین ہمہ فارغ اند بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ مہمان
 با خدا مہمان خدا اند در زمین و محبت خداوند عزوجل و بندگان او پس ہر کت ایشان
 بلار از خلق متعلق کردہ اند زیر اچہ بر موسی علیہ السلام فرمان آمدہ بود کیا موسی اگر
 در ایشان ماتخہ و ہدایا بتو قبول نکردند ہمہ را بزمن فردا بردے بعد از ان فرمود
 کہ در کتاب محبت بنشہ دیدہ ام کہ خواجہ شبلی رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ کہ دعویٰ محبت
 از کسے راحت آید کہ از مردات خویش غافل گردد و بر ادحق باقی شود پس نامش
 آن بود کہ دوست نہا ہو و دل لقب او آن بود کہ دوست خواند و او از بندگی
 جواب دہد زیر اچہ اہل محبت را نہ اسم است و نہ رسم و نہ جواب اما اہل محبت بجز دوست
 بدیگرے مشغول نشوند زیر اچہ ہر کہ بغیر حق شاد شود و بچلہ اندوہ نزدیک بود ہر کہ

در خدمت دوست انس نگیرد او بجله و جنت نزدیک بود و سیر که او خاطر آویخته
دوست ندارد او هیچ بیعت بعد از آن فرمود که شیخ شهاب الدین ذکر یا قدام الله
سره العزیز فرمود که در توکل بحجت راه آنت که چون با داد بر فیروز از شب یادش
نباشد و چون در آید از با دادش یا نبود نگاه خواهد کرد الله بالحق فرمود که عاقل است
که نوشته بسازد بر آسے سفری که در پیش دارد یعنی مرمگ را ساخته باشد بعد از آن
سهرین محل فرمود که خوف نازیانه است مریبندگان بے ادب را که بران خورده اند
پس بدان نازیانه خوف ایشان را راست کنند بعد از آن خواجہ فرمود که چون بایل
بحجت چیزے فتوح برسد بگویند که امروز بلا از ما باز شدند و عاقبت جا دادند پس
ایشان از این چیز فایز اند بعد از آن سهرین محل ملایم این معنی فرمود که شیخ شیوخ
شهاب الدین سهروردی قدس الله سره از این فتوح میرسدے در حال بخلق
خدا دادے که امروز از ما بلا باز شدند بحاجت مشغول گردند نگاه خواهد چشم پر آب
کرد فرمود که اهل محبت ملاحظه ایست که در میان ایشان و حق سبحانے نیست
بعد از آن این حکایت فرمود که روزے درویشے بنجدت شیخ الاسلام بہا و الدین ذکر یا
بیامد و بشرف بیعت مشرف شد بعد از آن این درویش التماس کرد که درخواست
من اینست که مخاروم مرا نعتی بنویسد که از ملتان تا دھلی پنج در پیش نظرم حجاب نبود شیخ فرمود
برو چله بدر چون درویش چله بر آورد از ملتان تا دھلی برو پنج پوشیده مانند بنجدت
بیامد آن حال باز نمود التماس دیگر کرد که اکنون چنان میخواهم کہ هیچ چیز در زمین و آسمان
از عرش تا شرف پوشیدمانند شیخ فرمود یک چله دیگر بدر آن درویش چنان کرد که از عرش
تا شرف بر پنج حجابے مانند بیامد بنجدت شیخ باز نمود فرمود کہ ہم بدین بس کن التماس دیگر
کرد کہ چنان خواهم کہ حجاب عصمت پیش نظرم مکاشفہ شود شیخ بر تفت شد کہ گو
پلاک میشوی ہم بدین کہ شیخ این سخن بگفت درویش نعرہ زد و جان بحق تسلیم کرد بعد از آن

خواجہ ذوالقادر اللہ بانی حشم پر آب کرد فرمود کہ شیخ بہاوالدین آن دید کہ چون او کمال رسیدہ
کہ واندازین قدم ہرگز در ہم دران مقام اور تمام کردند انگا ۵ ہمدین محل حکایت شیخ
جلال الدین تبریزی قدس اللہ سرہ العزیز فرمود کہ ولایت آن بود کہ شیخ جلال الدین
تبریزی را بود زیرا چہ آنروز کہ خدمت ایشان بطرف ہندوستان غزبت کردند شہری
رسیدند کہ آنجا دیو سے بود کہ در ہر شب یک آدمی را منور دپس خدمت شیخ آن دیو را
گرفت و در میان ابرق بند کرد قطع آن شہر ہند بود چون کرامات شیخ بدید با جملگی کسان
بیامد مسلمان شد انگا ۶ خدمت شیخ چند گاہ آنجا بود و فرمود کہ آنجا خانقاہ بنا کنند
بعد از اہر و نزدیک گداز بازار سے آوردند سردمی تراشیدند دست او میکفتند و میگفتند
بخدا رسانیدم چمن بجاہ گوا صاحب سجادہ کرد و ہر کیے را صاحب کرامت گردانید چون
ایشان را در آنجا متقیم کرد پیشتر شد بعد از ان حکایت شیخ علی کہو کہ ہی در میان افتادہ
بر لفظ مبارک راند کہ بزرگ کسی بود اما چون شیخ علی مرید شد بر شیخ بہاوالدین ذکر یافت
و دغاری ساکن شد چون چند گاہ سے بر آمد خدمت شیخ بدیدن شیخ علی آمد وقت نماز دیگر بود
و حکایت شد شیخ علی گاہ در دست داشت گفت کہ از برکت شیخ کار این ضیف بجا رسیدہ آ
کہ اگر گویم این کہ زر گرد ہمین کہ این بگفت کہ ز رگشت شیخ چون این بدید در ششم شد
بر وقت کرد و باز گشت بعد از ان بار دوم شیخ بیاد وقت نماز شام بود شیخ علی رو چرخ
کرد کہ با مر خدا بسوزد در زمان پلغ روشن شد شیخ را طاقت نماند بر خاست و گفت اے علی
ترا ہم نفس دادیم و ہم شکم شیخ علی از دیو سیر و ن آمد در میان کوچہ و بازار میگشت و طعام
مینورد و نفس میزد و از طعام سیرے نبود تا مدتے بر آمد شیخ علی ستودہ آمد خواست کہ پیش
جلال الدین تبریزی بروم باشد کہ او دعا کند تا ازین بلا خلاصی یابم روان شد در
کہنوتی بخد مت شیخ جلال الدین آمد بر زمین نہاد شیخ بن داشت کرد و گفت نیکو آمدی بعد از ان
طعام موبو پیش او داشت شیخ علی تمام طعام را بخار برد و بعد از ان عرض کرد کہ دعا حق

میرزا محمد تقی
کتاب

حق من شفقت کنید باشد که خدا تعالی مرا بتوبه بخشد شیخ جلال الدین فرمود تا اجازت برآورم
 به او الدین بخاشد من دعا ستوانم کرد علی که کوه طبری را دشوار نمود که گنگسور و دو کی بیاید ببلند
 شیخ جلال الدین مکتوبی نوشت که شیخ علی کوهگرمی را زنده آن برادر است بر ما رسیده اگر اشارت
 آن برادر شود در حق او دعا کنیم باین مضمون مکتوب بسته در زیر مصلها بند و دو گانه
 نماز او کردند بعد از نماز دست در زیر مصلها کرد و مکتوب برون آورد در پشت مکتوب
 نوشته ظاهر شد که اجازت کردیم بکرم دعا کنید تا او را بتوبه بخشد شیخ جلال الدین دعا کرد
 حق تعالی باز شیخ علی همچنان گردانید که بود الحمد لله علی ذالک بتماخ بیست و هفتم ماه
 جمادی الاول روز و شنبه دولت پابوس حاصل شد سخن در فضیلت این امت
 افتاده بود چند نفر در ویش از ملک بالا آمده بود بد سخن در فضیلت امت میفت بر حفظ
 مبارک رانده که درخت المریدین آمده است بروایت عبدالقادر عباسی رضی عنه که رسول الله
 صلی الله علیه وسلم را پرسیدند که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا خبر کن از افضل این امت
 خود بگو که بقیامت است تو چند گروه شود رسول گفت علیه السلام که فضل این امت من
 بر امت دیگران چند است که فضل من بر پیغمبران دیگر بعد از آن خواهد بود ذکر الله بالجزیره فرمود
 که رسول الله علیه السلام گفت که امت من چهار گروه شوند بقیامت اما گروه اول را
 چندان شفاعت باشد که پیغمبران دیگر را و آن عالمان و مشایخ باشند و گروه دوم را حساب
 نباشد به حساب در پشت روند و آن شهیدان باشند گروه سیم را خدا تعالی حساب
 آسان کند و پشت فرستد و آن مفتیان باشند و گروه چهارم را من شفاعت کنم بشفاعت
 من ایزد تعالی ایشان را پشت فرستد و آن گنا بگاران باشند بعد از آن خواهد ذکر الله
 بالجزیره فرمود که روایت کرد امیر المومنین علی رضی الله عنه که روزی رسول علیه السلام نشسته بود
 جماعتی از یهودان به نزدیک وی در آمدند گفتند یا محمد صلی الله علیه وسلم امر و ناز
 تو سخنهای چند خواهم پرسید که خداوند تعالی در چه که ترا داده است در تورات

دیده ام که پنج پیغمبر سے مرسل و فرشتہ مقرب را ندادہ است گفت بہ پرسید گفتند
 ما را خبر وہ کہ این وقتائے آن پنج نماز در شبانہ روزی بر امت تو چہ از فریضہ کردہ است رسول
 علیہ السلام گفت کہ نماز پیشین بدان سبب فریضہ کردہ است کہ آن ساعت پنج پیغمبر نیست
 از خلائق کہ این وقتائے بیا فریدہ است کہ ہم در آن ساعت خدا تبارک را بہ بزرگی
 دیکھا گئی یاد کنند پس امت مرا فرمود کہ نماز پیشین کنند اما نماز دیگر چو آدم را مصلوٰۃ ۱۸
 و السلام علیہ بیا فرید و بہمان ساعت در بہشت گندم بخورد و از بہشت بیرون آمد قبول
 توبہ او بوقت نماز دیگر نزدیک نماز شام بود و این ساعت توبہ آدم قبول کرد برین وقت
 شکرانہ اورا ستہ رکعت نماز کرد و نماز حقن آن ساعت است کہ پنج پیغمبر ہی نبودہ است
 کہ بدان وقت خدا تبارک را عبادت نکرده است نماز با دعا آن ساعت است کہ ہمہ
 کافران بد اوقات کہ آفتاب بر آمد دون خدا سے غرور و جل را سجدہ کنند گفتند راست
 گفتے یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم بعد از آن گفتند کہ ثواب آن کس کہ این نمازہ بکنند از امت
 تو چیست رسول فرمود علیہ السلام کہ ہر کہ نماز پیشین بگزارد این وقتائے آتش و دوزخ
 را بر او حرام گرداند کہ این ساعت کہ دوزخ را سے تابند اما ہر کہ نماز دیگر را بگزارد ہمہ گناہ
 بیرون آید چنانچہ از ما در زادہ شد سبب کہ آدم علیہ السلام مغفور دوران ساعت
 شدہ است و نماز دیگر آن ساعت است کہ توبہ آدم علیہ السلام پذیرفتند پس ہر کہ
 نماز شام بگزارد ہر حاجتی کہ از خدا سے غرور و جل خواہد روا کند و نماز حقن پنج مومن نبود کہ
 بسجدہ روہ آنرا بقرہ سے کہ برگردد و ہمہ بیازد تبارک اورا نور سے دہد تا بدان نور از
 پل صراط بگذرد و سلامت از تاریکی گور امین بود و از ہول قیامت امین گرداند و نماز
 با دعا پنج مومن نبود از امت من کہ او چہل نماز جماعت بگزارد خدا تبارک اورا آزاد
 گرداند از آتش گفتند راست گفتے یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم بعد از آن گفتند یا محمد
 تو بہت چہین دیدہ ہم کہ سے روہ بر امت تو فریضہ کردہ اند گفت بلہ و آنچنان بود

چون بہتر آدم علیہ السلام در بہشت گندم بخورد سحر روز در شکم وے بماند از دین تالی سرور
 پریش فریضہ کرد و طعام خوردن از فضل خود حلال کرد گفتند راست گفتے یا محمد صلی اللہ علیہ
 وسلم گفتند ثواب آن سے روزہ چیت رسول فرمود صلے اللہ علیہ وسلم بیچ بندہ نبود
 کہ این سے روزہ ماہ مبارک رمضان کرامت کند اول ہر گوشتے کہ از و ام ہر بدن ہ
 بود ہمہ بگدازد و دم ہرمت خویش نزدیک گرداند سیوم نوز سے دید کہ بدان نوز
 روز قیامت از بل صراط چون برق بگذرد چھارم بے حساب بے عذاب در بہشت آوند
 پنجم جو العین دہند ششم چند ان ثوابش دھند کہ در فہم و وحم ہیکس نکند چنانکہ از دین و قضا
 گفت کہ انیا نونی الصابر با جہم بغیر حساب یعنی روزہ دار از ان چند ان ثواب دہم کہ بیچ
 حساب در نیاید گفتند یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم ترا بر دیگر پیغمبران چہ فضلت رسول
 فرمود ہمہ پیغمبران را یک حاجت رواد و حاجت خواستند بر اے خود و من حاجت بر ان خود
 نخواہم تا روز قیامت شفاعت کنم بر امتان خود گفتند راست گفتی یا محمد خدا تیلے بر حق است
 و تو رسول او بر حقے بعد از ان بر لفظ مبارک اند کہ در آما تا بعین نبشتہ دین ام کہ وقت
 موسے علیہ السلام در توریت میدید در وقتے صد نام محمد دید گفت اہی این محمد کیست
 فرمان آمد یا موسے او دوست من است و نام آن دوست خود پیش از انکہ بعثت ہما
 و بیعت زمین یا فریدم ہزار سال بر ساق عرش بنو شتم پس لے موسے برد دستے او باش
 در دوستی او بیمے تا تر از فرداے قیامت برابر او ہرگز نم آنگاہ موسے گفت یا رب لغت اگر
 محمد از ہمہ بر تو دوست تراست و بزرگ تر بیچ آنتے آفریدی کہ از امت من گرامی
 تر آفرمان آمد یا موسے فضل امت محمد بر دیگران چند است کہ فضل من کہ خداوند من ہر بندگان
 بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بانجیر بر لفظ مبارک آنکہ ہمہ اہل بہشت صد و بیست صف
 باشند از ان ہفتاد و صف از امت رسول علیہ السلام باشند باقی از جملہ انبیا باشند
 بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ دعا خبار آمدہ است کہ بہتر موسے علیہ السلام

برکہ طور در ساجات بود گفت آہی در تورات امتی سے بنیم کہ ایشان را بقیامت شفاعت
 باشد کہ ہر کرا بخواہند خداوند اتوا ایشان را بدیشان بخششی اگرچہ مستوجب دوزخ باشند
 ایشان را از امت من گردان فرمان آمد ایشان از امت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 اند باز گفت یا بار خدایا در تورات امتی سے بنیم کہ ہمہ روز گناہ کنند پس در شبانہ روز
 پنج وقت نماز کنند ہر گناہی کہ کردہ باشند از نماز سے تا نمازی کفارت شود و آمرزیدہ شوند
 ایشان را از امت من گردان فرمان آمد ایشان از امت محمد اند علیہ السلام گفت آہی
 در تورات امتی سے بنیم کہ تو بانی نمکنند پس خود بخورند اول بدیگران دہند ایشان را ثواب
 چندان بدی کہ در شمارینا بد ایشان را از امت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت
 محمد علیہ السلام اند گفت در تورات امتی می بنیم کہ چون حاجت بدیشان رسد کہ ہمارت
 باید کرد اگر آب نباشد بخاک تیمم کنند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت محمد صلی اللہ علیہ وسلم
 خدایا در تورات امتی می بنیم کہ نیکی کنند بکافات شان دہ میدہی چون دہ معصیت کنند
 مکافات آن یک نیکے سازی ایشان را از امت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت
 محمد صلی اللہ علیہ وسلم اند گفت آہی در تورات امتی سے بنیم کہ بقوادین راکس از ایشان بحساب
 و بے خدایا در تورات امتی سے بنیم کہ ہر روز از ایشان بحساب
 محمد علیہ السلام اند گفت اے بار خدایا در تورات امتی سے بنیم کہ ہر روز از ایشان بحساب
 ایشان را از امت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت محمد اند علیہ السلام گفت
 یا بار خدایا ایشان را کتابے دہی کہ پیوستہ بخوانند انہا را از امت من گردان فرمان آمد
 کہ انہا از امت محمد اند علیہ السلام گفت یا بار خدایا در تورات امتی سے بنیم کہ
 روزہ دارند بدان یک روز روزہ صد سالہ ثواب بنام ایشان در نامہ اعمال بنویسی
 ایشان را از امت من گردان فرمان رسید کہ اے موسے ایشان از امت محمد اند
 علیہ السلام آنگاہ موسے آرزو کرد و گفت کاشکے من از امت محمد علیہ السلام بودے

الحمد لله على ذالك بتلخيص بستم ماه رجب روزه خستينه دولت پايوس حاصل شد سخن
 در فضيلت ماه معظم رجب اقتاده بود و در لفظ مبارک رانده که در يماه هر که یک نیکی کند هزار نیکی
 اورا مکافات کنند آنگاه بر لفظ مبارک رانده که مثل آن هر عبادت و طاعتی که این کس
 کند بدله او هزار ساله عبادت بنام اعمال او بنویسند بعد از آن فرمود که در میشت و هفتم ماه
 رجب نماز سه آمده است و آن چهار رکعت است و هر رکعت هر سورتی که داند بخواند
 از برای در رازی عمر پس هر که این نماز بکند حق تعالی او را عمر دراز گرداند بعد از آن
 فرمود که در او را و شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز بنیشت دیده ام
 هر که هر شب از ماه رجب صد بار سوره اخلاص بخواند حق تعالی او را با جمله اقربا بیاورد
 و فردا قیامت بے حساب و در بهشت رود بعد از آن سخن در معجزات رسول علیه السلام
 افتاد بر لفظ مبارک رانده که هر غمغمه را معجزات بود و بجزیسه که آن بنیمنیران بدان مخصوص
 بودند آن چیز را اینر د ثلثه معجزات ایشان کرده بود او را رسول علیه السلام را از
 هر نوع معجزات بود که دیگر بنیمنیران را بنویزد از آن بر لفظ مبارک رانده که هر مبارک رسول
 علیه السلام آنچه آن که با هر مردی که با ستاد اگر چه آن مرد دراز بالا بود و در آن
 یک شمشیر بلند بود و هر جا که رسول علیه السلام بر فتنه همان مقدار ابر بر میاد و
 و هر مبارک حضرت در سایه بود و آن ابر بر که بر فتنه و ویرا سایه داشت
 بعد از آن خواجه ذکر الله بالجمله فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سره
 سره العزیز بنیشت بود حکایت در صفت رسول علیه السلام میرفت فرمود که چشم مبارک
 رسول علیه السلام آنچه آن که از پیش بدید میچنان از پس بدید میسهم ملایم میبینی
 فرمود که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرد از رسول علیه السلام که یاران
 میگفت که ای یاران من صفها راست در پید از نماز میچنانکه از پیش میبینم از
 پس چنان باشد بعد از آن خواجه ذکر الله بالجمله فرمود که چون رسول علیه السلام

در پردہ سے شد ہرچہ بودے از درون پردہ بیدے چنانچہ در اخبار تابعین آمدہ است
کہ وقتے رسول علیہ السلام خواست کہ زنے زانے کنان زن رانزدیک مائشہ
رضی اللہ عنہا فرسواد کہ بنگر چون مائشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ ویرا بیدر گفت یا رسول
نیکنیت رسول علیہ السلام گفت چگونہ اونیکونیت کہ دران ساعت کہ خصال
برنج چپ او بیدیدی برہفت اندام تو موسیٰ برخواست از نیگوی جال او مائشہ گفت یا
رسول اللہ راست گفتی سچ چیز از تو پنهان نیست بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بانجہ
بیدرین محل فرمود کہ رسول علیہ السلام رارسے بودی کہ ہرچہ در بیداری شنیدی
بمان در خواب شنیدی چنانچہ روزے چو دے نزدیک رسول علیہ السلام آمد
گفت یا رسول اللہ از تو چہ سے پیرسم اگر جواب بگوئی بر تو بگردم رسول گفت چیت
گفت علامت پنجمہی چہ بود گفت یکے آنکہ چشم پنجمہ بران بنچہ دہرچہ گویند اگرچہ آن
پنجمہ در خواب بود بشنو و دل ایشان تسخید او امتحان کرد و پنهان یافت پس آن جہو
مسلمان شد بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بانجہ فرمود کہ روزے حسین نام اصحابی بود
رسول علیہ السلام اورا بید کہ بتے را سجدہ میکرد رسول علیہ السلام باو فرمود
کہ ایمان آرگفت نیارم فرمودند اگر بت تو برین دسخن در آید بہ پیغامبری من قرار
مکنے دہن بگردی گفت یا محمد پنجاہ سال است کہ این بت راسے پرستم و میدارم
ہرگز با من سخن نگفتہ است اگر گوید بگردم رسول گفت علیہ السلام اسے بت من گنہتم
بت گفت تو رسول خدائی برحق حسین ایمان آورد بگردید بعد ازان خواجہ ذکر اللہ
بانجہ بر لفظ مبارک راند کہ روزے ام سلمہ رضی اللہ عنہا خوشے از پیشانی رسول اللہ
علیہ السلام پاک میکرد و آواز دیشیشہ کرد و پنهان نگاہداشت تا روزے کہ دخترک را
عوس میکردند پس آن دختر رانزدیک ام سلمہ رضی اللہ عنہا آوردند ام سلمہ ازان
خوی پاره بر رگ او میکردی تا دختر بڑستے اورا حاجت بخشوے بنودی و آن بوے اوزفتے

تا آن زن را دختر آنکس چنان آن خوشبوی می آمد بعد از آن خواجہ ذکر اللہ یا نجیہ بر لفظ
 مبارک راند کہ تا آن زمان کہ از آن وقت اولاد بومی ہمہ را بگو خوش مرکب بود و خاندان او را
 عطار نام کرد و بعد از آن خواجہ ذکر اللہ یا نجیہ بر لفظ مبارک راند کہ از انس بن مالک روایت
 آمدہ است کہ روزی بار رسول علیہ السلام در سفر بود و وقت نماز دیگر آمد و بیچ جا آب
 نیافتند کہ موسم طہارت کنند پس آنقدر آب یافتند کہ رسول علیہ السلام را کفایت بود و رسول
 علیہ السلام دست دراز کرد و در آو ندفرو و کرد و بچہ پانید پس گفت بیاید و آبدست
 کنید بیامند و از آن آب آبدست کردند تا آفرین کسی کہ بود چون دست در آب زد
 بید کہ آب پنهان بر جلے بود انس بن مالک رضی اللہ عنہ گفت کہ آب بیدم از میان
 انگشتان رسول علیہ السلام میدوید و آن دست رسول علیہ السلام بر سر ابل خطب
 مالید و مایش کرد صد و بیست سالہ بزیست چون فرمان یافت موسی چند بر سرش سفید
 شدہ بود بعد از آن خواجہ ذکر اللہ یا نجیہ بر لفظ مبارک راند و فرمود کہ وقتی محمد شہ نام
 یاری از آن شیخ بہاد الدین زکریا قدس اللہ سرہ العزیز حکایت کرد کہ در خدمت شیخ
 بہاد الدین بود و او حکایت میکرد کہ روزی رسول علیہ السلام شفته بود و جابر عبد اللہ
 رضی اللہ عنہ نزدیک رسول علیہ السلام آمد سر بر زمین نہاد و گفت کہ چاہے کا دیدہ ام
 اما آب آن شورا است و ما را بخی می باشد از آن چاہ کہ آتش سخت شورا است رسول
 علیہ السلام فرمود کہ طستے آرند و آب پارہ بیارند بیاوردند پس رسول اللہ علیہ السلام
 پایہاے خود را در آن آب شست و فرمود بپرند این آب را در آن چاہ اندازند جابر
 گوید رضی اللہ عنہ بروم در آن چاہ افکندم آن آب شیرین گشت و موسی بر رفت
 و پاکیزہ شد بعد از آن خواجہ ذکر اللہ یا نجیہ بر لفظ مبارک راند و گفت کہ رسول علیہ السلام
 مجلس کرده بود و مردم را بصدقہ داد و آن حرمیں میکرد و ناگاہ اعرابی در مسجد درآمد شتر
 بدست گرفته گفت یا رسول اللہ من آنرا صدقہ دادہ ام از برائے ایزد تعالی

رسول الله عليه السلام ويرا دعا کرد پس عمر را رضوان الله عنه گفت يا عمر اين را قيمت کن
 تا من به باد هم در صدقات عمر رخصه الله عنه ختر را قيمت کرد رسول عليه السلام به باد
 چون بفرزانه بر آن شتر نشسته و قتي از غلامز آمده بود شتر را بردسته بودند رسول الله
 عليه السلام از خانه بيرون آمد در شب شتر آواز داد گفت السلام عليك يا دين
 قيامت رسول عليه السلام سر بر کرد آواز شتر شنيد جواب داد عليك السلام شتر گفت
 يا رسول الله بد آنکه من شتر کافر سے بودم وقتي شبی از خانه او گريختم و در يابان ميخريختم
 و دوگان گرد بگردم آمدند تا مرا پلاک کنند ز مانی بر آمد بيگر بيگر گفتند اين را از ميان
 بر گريم ديگران گفتند که ميآزاييد که اين مرکب زين قيامت است از آن بهترين
 خلائق محمد مصطفی صلی الله عليه وسلم پس آن گفت يا رسول الله مراد و حاجت است
 بخدمت تو يکي آنکه از خدا يتحاي خواهي که تا مراد بهشت مرکب تو کنند ديگر آنکه
 اگر من بعد از تو بمانم وصيت کنی تا کيس بر پشت من نشيند رسول عليه السلام ديرا
 اجابت کرد و دعا بکرد و وصيت کرد فاطمه رخصه الله عنها گويد چون رسول عليه السلام
 از دار دنيا نقل کرد من آن اشتر را علف ميدادم و تهديد ميکردم تا او علف بخورد پس
 روزه من بيرون آمدم تا او را علف و هم اشتر آواز داد السلام عليك يا دختر رسول
 عليه السلام فاطمه رخصه الله عنها جواب داد عليك السلام انگاه و گفت يا فرزند
 رسول مرا علف فرودمير و دتا رسول از دنيا بيرون شده است اکنون وقتي آن آمد
 که من نيز از دنيا بيرون شوم و نزديک دس روم پنج پيغام خواهي داد بسوس
 رسول پس بدو فاطمه رخصه الله عنها باز گشت و سر او را در کنار گرفت و ميگرست
 تا اشتر جان بداد سر در کنار فاطمه بود رخصه الله عنها پس فرمود تا جامی بجاويدند
 و کرباس آورده بدان چيد و دفن کردند و روز بهتتم آن کاوید را با ذکر و نندنه اشتر
 دیدند نه کرباس بعد از آن خواجه ذکر الله بالخير بر لفظ مبارک را نند که روزه

رسول علیہ السلام نشتہ بو دیاران گرد بر گرد او بود ندانگاه گرگی را دیدند آمدند
می جنبانند رسول علیہ السلام دید و فرمود که راه دهید این گرگ رسول و دکانست
و نزدیک من آمده است ویرا راه دادند پیش رسول علیہ السلام آمد و سلام کرد
و گفت یا رسول اللہ بدانکہ دوگان گرد آمده اند اندرین وادی و مرا نزدیک تو
فرستاده اند برسوی و گفتند کہ تو امت خود را بگو تا ما را از ستوران لاغور که ایشان
را بکار نیانید نصیب کنند تا ما را نیز ستوران فریب امت تو نباید فرود که این دو تھای
قوت ما گزشت کرده است و اگر نہ آنہم نخواہیم رسول علیہ السلام مریاران را گفت
یاران گفتند کہ این دو تھای آنچه بر ما واجب کرده است از جهت صدقات ما بر خود
چیزے ندیم رسول فرمود علیہ السلام شنیدے خوب گفت آریے یا رسول اللہ پس
گفت یک پیغام دیگر دارم رسول گفت بگو گفت چنین گفتہ اند اگر ما چیزے ندیند
از ستوران ما را با ایشان بگذار د دعایے بد بکن رسول گفت علیہ السلام کہ دعا بکنم
پس گرگ باز گشت و وہاں سے یسید و میگفت الحمد للہ کہ این دو تھایے ما را از دعایے بد
رسول علیہ السلام نگاہداشت بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ آن روز
کہ خواجہ ابراہیم قدس اللہ سرہ العزیز تالیب شد بر تخت نشتہ بود تلاوت قرآن
میکرد مردی را دید بالاسے قصر میگرددید خواجہ رسید کہ تو کیستی و چه میطلبے فرمود کہ
شتر کم کرده ام آنرا میطلبم فرمود کہ شتر بر قصر چکن گفت ای ابراہیم این عجب نیست
اما این عجیب است کہ خداے را بر تخت بلبلند بعد از ان چون روز شد خواجہ ابراہیم
بشکاری سردن آمدہ اسپ را جو لان میکرد از فترک آواز زد کہ لے ابراہیم بیدار
پیش از انکہ ہرگ بیدار کنند آن نیر مشید پیشتر شد آسوی از پیش نجاست و نبال
کرد آہوسر پس کرد و گفت اے ابراہیم ترا بر اے شکار و بازی نیافریدہ اند
مگر از بر اے عبادت چون آہو این سخن بگفت ابراہیم بر فوراً اسپ فرود آمد

جامه شاهی برون آورد و ثیابے بود در بر او کرد و جامه پشمینه او خود پوشیده راه حج گرفت
 بعد از آن خواجه ذکر الله با نیر چشم پرآب کرد و این بیت بر زبان مبارک را رس
 شاه ابراهیم در کعبه شدمست آنچنان که لاری در کشیده گره طلسم پوش بود و بعد از آن
 به نخل حمل فرمود که در راحت الارواح قاضی حمید الدین ناگوری می نویسند که عبد الله عباس رضی الله
 عنه گفت که از اوسفیان حرف شنیده ام که او گفت وقتی بر دهن رفته بودم به نزد یک
 قیصر روم چون باز گشتم بر اسپ سوار بودم آن اسپ بزبان فصیح می گفت لاله الا الله محمد رسول الله
 گفت مرا عجب آمد و ازین عجب اسپ سر بر آورد و گفت خواهی که ازین عجب تر بینی گفت
 ازین عجب تر آنست که این دتعالی ترا بیا فرید و روزی ترا امیدهد و تو نیدانی و نمیگویی که
 لا الا الله محمد الرسول الله گفتم این رسول کیست و محمد کیست باری مرا خبر کن گفت
 محمد عربی و ناشی و ملی هست گفتم تو این از کجا میگویی گفت خداوند تعالی مرا ابهام داد تا بستم
 که بشنود و بنظر عالم را خدا جزا ندهیست و محمد مصطفی رسول اوست برحق اوسفیان سلطان
 شد بعد از آن خواجه ذکر الله با نیر بر لفظ مبارک راند که در جوامع الحکایات این حکایت
 بنشسته دیده ام که روزی سید المرسلین خواجه قاسم بن محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نشسته بود
 و یاران گرد او نشسته بودند اعرابی و دان آمد و گفت یا محمد بلات و غمی که در کبودی
 آسمان و تحت زمین خلقی نیست بر من دشمن ترا ز تو که محمدی دمن بر گزنگردم بر تو
 تا سو ساری که من دارم تو بنگرد و در زمان آن سو ساری از آستین بیرون کرد و گفت این را
 گرفته ام پیش تو آورده ام رسول علیه السلام رو بسوسه او کرد و گفت یا سو سار گفت
 بسیک آرایش قیامت و یا شرف قیامت گفت تو نگار پرستی گفت یا رسول الله من خدا را
 پرستم که جز او خداست در آسمان و زمین نیست بعد از آن فرمود من کیستم گفت تو
 محمدی رسول خدائے ویر که ترا بگرد و و ترا راست گو داند او بدین است و هر که ترا
 دروغ زن داند در زمان کار است و بپاک شود و مردود داند گردد و پس اعرابی روست

بگردانید و بچندید گفت بخداے آسمان و زمین که در آن ساعت که نزدیک تو آدم بروئے زمین
 از تو دشمن بنود و اکنون از همه روئے زمین از تو دوست تر نه پس گفت من گواهی میدهم که
 خداے یکیت و تو محمد رسول برحق بعد از ان حدیثین محل هم از صفت معجزات رسول الله
 علیه السلام این حکایت فرمود که روزی رسول علیه السلام برپایه خاست و پس پشت
 مبارک او درختی بود و در آن درخت خشک گشته پشت مبارک بدان خوب آورد و بنشست
 مردم را علم دین میگفت روئے بسوی یاران کرد گفت ای یاران من نیک میرشده ام
 و ضعیف گشتم اکنون من تو انم استاد و شوم از براس من جایگاه می سازید تا بران بنشینم
 و شما را به منیم و سخن کنم بعد از ان یاران از جهت او منبری کردند سه پایه آنگاه رسول علیه
 برآمد و بر پایه سیدوم نشست چون تمام مرتب شد در مسجد نهادند رسول علیه السلام بر آن برآمد
 و خطبه کرد و بناید که نامه از آن خوب برخواست چنانکه اشتر از هر چه بنالد و نامه را همه مسلمانان
 شنیدند و گریه از ایشان و از رسول علیه السلام بنیاست که دلها کباب شد و آن چندان
 می نلید پس چون رسول علیه السلام از منبر فرود آمد آن خوب را در کنار گرفت چون بیایند
 رسول علیه السلام گفت یا خوب من تو انم استاد و میرشده ام و ضعیف گشتم اکنون چنواهی
 تا ترا دعا کنم که ترا تازه گرداند خدا تعالی تا بقیامت تازه بمانی و مردم از تو میوه خواهند
 و اگر خواهی ترا دعا کنم که این دعا ترا در بهشت درختی گرداند گفت یا رسول الله در
 دنیا نخواهم در بهشت خواهم تا دوستان خداے عزوجل از ان میوه خواهند پس رسول
 علیه السلام باز بر سر منبر برآمد و دعا کرد گفت آباران من ویرانه تو ابست و نه عقاب
 از دنیا میگریزد شما ایته یزد آیمار را برین جهان بگنید بعد از ان خواجی ذکر الله بالخی
 بر لفظ مبارک را ند که اگر معجزات رسول علیه السلام بنویسم تا صد و بیست سال یکصفت از
 معجزه او بنشسته نشود اما هم بر مقدار بسند کردیم حق تعالی ما را و جمله مسلمانان را در زیر سایه
 علم او بدارد الحمد لله علی ذالک بتاریخ دهم ماه شعبان روز شنبه دولت پارس

حاصل شد سخن درینکی و بدی افتاده بود مولانا محمود کبابی و مولانا علاء الدین اندتپی
و شیخ یوسف چنیری و وال و مولانا نیران الدین و شیخ عثمان سیدستانی بنحمت حاضر بودند
سخن درینکی و بدی بود بر لفظ مبارک آنکه تقدیر نیکی و بدی بر دو از خداست عزوجل اما نیکی
را حق تعالی اضافت بخود کرد و بدان رضا داد اما در بدی رضای حق نیست این کس را
باید که چون بدی در وجود آید از خود و از فعل خود و اندر ایرا چه رضای خدا در بدی
کردن نیست اما تقدیر برین رفته بعد از ان همدین محل فرمود که در آثار تحفه الاجار
آمده است که غزیر بنعبیر علیہ السلام پرسید از خداے تعالی که اے بار خدایا چون بر
بندگان تقدیر نیکی و بدی نهادے انگاه بندگان نتوانند از تقدیر راست تر شدن
و چون مصیبت کنند تو بدان بگیر می و عقوبت کنے حکمت اندرین چیست در حال بر او
وحی آمد که اے غزیر بار دیگر از من این مسله پرس و اگر نے پرس می نام تو از جوید چه سخن
پاک کنم پس اے غزیر من بادشایے ام که در مملکت خود چنانکه خواهم نصیب کنم کس را این
سوال بر من نیاید چون و چو در مملکت مار و اینست بعد از ان فواجه ذکر الله بالخی برین
محل فرمود که وقتی سفینه سیلی در گردن فواجه ابو سعید ابوالخیر زد فواجه بر پس کرد و دید
سفینه بختید و گفت چه بے بینی که تو فرموده که تقدیر نیکی و بدی از خداست عزوجل
فواجه گفت عجب نیست بچنین است اما این بے بنیم که کدام بد بخت را بر من گماشته اند
و روے که سیه شد بعد از ان همدین محل حکایت دیگر فرمود که وقتی قاضی حمید الدین
ناگوری قدس الله سره العزیز با طایفه ابدالان در عالم طبر بود بر سر دریای رسیدند
عجب ابدالان باست دند و در تفکر شدند همدین بودند که جهازی پر از رخت بازار گمانان
خوق بے شد قاضی حمید الدین ناگوری را در دل آمد و رو سوے آسمان کرد که آهی
نگاهدار همین که این سخن بگفت جهاز خوق نشد ابدالان شنیدند روے سوے قاضی
کردند گفتند که اے قاضی تو لایق همراه ما نیستی ترا بر تقدیر خدا کاسے نیست تو برخلاف

بود پس هر که برخلاف بود وصحبت مانشاید که باشد بعد از آن خواجہ ذکر اللہ با نخیر
 فرمود کہ میں تقدیر کہ قاضی بے رضا سے ایشان سخن بگفت بیست سال از صحبت ابدالاً
 دور افتاد انگاه خواجہ ذکر اللہ با نخیر ملامت یعنی فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ یاران من ہر گاہ
 کہ بحدیث تقدیر برسید و در تراستید و سخن بگوئید بعد از آن فرمود کہ شنیدہ ام از
 زبان شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس اللہ سرہ الغریز کہ وقتی در نیشاپور مغل
 و آمد جلد نیشاپور را کہ در گذر فتد خلیفہ آن شہر کسان بر خواجہ فرید الدین عطار فرستاد
 گفت کہ بروید و بگوئید کہ دعا کنند خواجہ فرمود کہ کار از دعا گذشت بلائے خدا سے را
 ساختہ باید بود تقدیر برین است خدا سے را بعد از آن نعتی سخن در نفس درویش افتاد
 دعوت داشتن ایشان بر لفظ مبارک راند کہ در درویشان یک کلمہ آتش و یک کلمہ آب دارند
 بعد از آن فرمودند کہ وقتی در مصر درویشی زندہ پوشی در آمدستہ روز در آن شہر
 خواست کہ در بیچ نیافت و آن درویش راستہ روز فاقہ بود بعد از آن بر سر درویش
 رنت بنشست ناگاہ ماہی از دریا بیرون افتاد و آن درویش دست دراز کرد و آن ہی
 را بگرفت و درون شہر آمد پیش ہر دو کلمہ کہ میرفت کسے آتش نمیداد رفت میان
 شہر ایتا و رو بسوے آسمان کرد گفت آہی اگر بعدستہ روز ماہی دادے قدر آتش
 ہم بدہ ہمین کہ آندرویش بگفت از گرانہ شہر آتش برخاست شور سے در شہر افتاد
 شہر سے سوخت غلایق آنجا ہمہ بیرون شہر رفت و خلیفہ نیز بیرون آمد تا ستہ روز
 آن شہر بسوخت خلق بستوہ آمدند و عاجز شدند خلیفہ کسان بر او لیاد طریقت فرستاد
 خواجہ ذوالنون مصری و او لیاد دیگر کہ دعا کنند تا این آتش باستند خواجہ ذوالنون مصری
 گفت کہ ما دعا کردیم این آتش دنیا نیست اما این آتش از دل درویش است اورا
 دریا بید باشد کہ بدعا سے او باستند چون در شہر تقصیر کردند دیدند کہ درویشی میان آتش
 افتادہ است و ماہی بریان میکنند این خبر بسع خلیفہ رسانیدند خواجہ ذوالنون

و خلیفہ نزدیک آن درویش آمدند گفتند اے درویش مسلمانان و خانہ کے مسلمانان
 سو ختم از برای خدا و عاکن درویش رو بسوسے خواجہ نود النون کرو کہ اے خواجہ
 ستر روز شد کہ در شہر تو آمدہ ام قدر آتش بر اے ماہی طلبیدم کہ بریان کنم و بخورم
 کسے نداوی ذوالنون چگونہ ہست کہ شہر نوز و الغرض آندرویش رو بسوسے آسمان
 کرو گفت کہ آہی ماہی من بریان شد آتش خویش گرد آرزو زمان آتش کشتہ شد گوئی کہ
 ہرگز نبود بعد از ان ہم تلیم این معنی حکایت دیگر فرمود کہ وقتے در شہری در شب جمعہ
 ہفتاد بار نماز شد حق سبحانہ تعالیٰ فرشتگان را فرمان داد کہ پیش از صبح باید کہ بروند
 آتش را آتش زند تا تمام سوختہ گرد و فرشتگان ساخت نمودند تا بروند مدان شہر
 آتش زند قضا را در آتش پیش از صبح ہفتاد بانگ نماز بر آمد و در زمان فرمان آمد فرشتگان
 کہ ز ہمارو دید آن شہر آمد زیدیم بنشدیم فرشتگان گفتند کہ آہی در ان شہر چہ نیکی پیدا شا
 فرمان شد کہ ہفتاد بانگ نماز از ان شہر بر آمد ما ہفتاد نماز ما بدین ہفتاد بانگ نماز گوین
 بنشدیم الحمد للہ بعد از ان حکایت در آرزوی نفس افتادہ بود بر لفظ مبارک را اند
 کہ اولیا و دوستان خدا و حکمان سال بنفس آرزو نماز ساندند و نفس از ازار کشند
 بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخی بلفظ مبارک ساند کہ خواجہ کلر تھیلے قدس اللہ سرہ الغیر
 رابع سال آب سرد در کوزه نو آرزو بود کہ بخورد و نیخورد و ہر روز نفس را برین میثاق
 کہ امر و بدہم یا فردا چنانچہ مدت پنج سال بر آمد روز سے ہر سر مصلا نشستہ بود
 این سخن از زبان بیرون آمد و ختمے بود آب را موجود پیش خواجہ آورد خواجہ و نماز
 بود خواب غلبہ کرد در سجدہ خواب شد چنانچہ دید کہ حورے از آسمان باز یوریا
 بہشت در خانہ خواجہ فرود آمد و نزدیک خواجہ آمد خواجہ پرسید کہ اے صورت
 زیبا تو کیستی گفت من حورم کہ از بہشت آمدہ ام خواجہ پرسید کہ تو کرائے داران
 کیستی گفت من حورم از بہشت آمدہ ام تا این زمان ادا ان تو بودم اما این زمان

از آن دیگری شدم خواجه گفت سبب چیست گفت هر که بکوزه نواب سرد خور و من از آن
 او نباشم دست برد و کوزه شکست و آب ریخت خواجه بیدار شد و دید که آب ریخته و
 کوزه افتاد بعد از آن خواجه ذکر الله با نیت چشم پر آب کرد فرمود که حال کسی نیکه از کوزه
 کوزه تو و آب سرد میکند این هست و کسی نیکه که در جمله لذتهاست دنیا میگذرد معلوم شد که
 ایشان پنج بخش از نعمت آفرین نیافته اند و خواهند یافت انگاه مایم امیخی حکایت
 فرمود که در جامع حکایات نوشته دیدم که خواجه ابو تراب نجشبی که از اهل زاهد بود قدس
 سره العزیز را دوازده سال از کوزه نان سفید و بیضه مرغ بود که بخورد و نفس
 را بوعده میداشت چنانچه روزی بوقت نماز دیگر براسه وضو سیرون آمد که در کشته بود
 برخواست دست در دامن خواجه و فریاد کرد که این مرد در دست و بیرون گالار من بود
 بزور بپتیده است و برده امروز نیز آمده است که باز چیزی سپرد خلق گردشند هر
 کس چیزی میگفت چنانچه پدر آن کودک رسیدت در گردن خواجه میزد و میگفت کالای
 که برده بیار و باز خواجه آن مشتهارامی شمر و تا شصت مشت شد بچنین مردی بیامد
 و خواجه را شناخت سرد قدم آورد در روی سوسه خلق کرد که شمار غلط اید این ذر نیست
 خواجه ابو تراب زاهد است همه خلق بگذرت شدند و گفتند ما را بخشید خواجه فرمود
 آن زمان که شامیز دید من سبل کرده بودم العرض آمد خواجه را بخانه خود برو نماز
 شام شده بود از قوم خود طعام طلبید قصار امان اسپید و بیضه مرغ برای ایشان موجود
 پیش آورد خواجه دست بطعام کرد دید که نان سپید و بیضه مرغ است دست از طعام برداشت
 آنزد بسیار الحاح کرد که بخورید فرمود که ای خواجه امروز مرا در خاطر بود که نان سپید
 و بیضه مرغ اگر باشد ماروزه افطار کنم دیدم که ناخورده بدین طاعت گرفتار شدم پس
 اگر بخورم بدایه مبتلا شوم که نتوانم گفت نخورد برخواست و برت بعد از آن
 بچهرین محل فرمود که حبیب عجمی قدس القدره العزیز با بیت سال آرزو برسان بود

شور و نفس را بر او زهرسانید و زنی خواجه در بازار میگذشت دید که بریان میفروشد
 دو پنیل داشت رفت و آن بریان را بستاند در آستین
 کرد و روان شد در آن راه کو دوکان باژی میگردند میان ایشان کو دو که بود او
 آغاز کرد که من دوست حبیب عجبی ام امروز مرا بخت فاقه است این سخن در گوش خواجه
 افتاد و فوراً آن بریان را از آستین کشید و آن کو دو که را گفت این بریان ترا اول تو بداد
 و خود برت و آرزوی بستان سال نفس را نداد و بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیبر بلفظ
 مبارک را نیکه خواجه ذوالنون مصری قدس الله سره التزیر را دو از ده سال آید و زکر
 سکبا بود که نفس نداد و پیر روز بوعده میداشت چنانچه روز عید بود خواجه از نماز باز
 و در خاطر آمد آینه بیادیک سکبا و نانی چند بیاورد و پیش خواجه بداشت خواجه تبسم کرد و
 گفت ای نفس تو شاد شدی که امروز سکبا خواجهم خورد و بغیر جمال خدا را که ترا ندیم
 برداشت غیزانی که حاضر بودند ایشان را بداد و خود بخورد بعد از آن بهم تختی شب
 رسول الله را در خواب دید گویی که رسول صلی الله علیه و سلم خواجه را منت میکند که سکبا
 بمنت من که رسول خدایم تو بخورد مرا فرمان شده است که روید و ذوالنون را بگوید نفس
 را برادر رساند که رضای من درین است خواجه بیدار شد و بگریست و گفت حکم که تفتیح این
 شفاعت کرده است و گریه ترا مابقی عمر سکبانامی بعد از آن پدید آمدن بود که مردی
 دیگر سکبا و نانی چند گرم پیش آورد بعد از آن خواجه قدری از آن سکبا با کربز
 بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیبر بخورد فرمود که خواجه ابراهیم او هم رحمت الله علیه چهل
 میوه که بخورد پدیدند که میوه را درین زمین فرامات نیست از کجاست که شمشیر خورد
 فرمود که ای مسلمانان از سبب دو چیز کی آنکه در زمین که آن میوه برمی آید آن
 زمین لشکر یافته است دوم اینکه این نفس خود در مناظره است که این میوه بیوند هم او
 میگوید که بده از سبب آن بخورم آنگاه خواجه ذکر الله بالخیبر بلفظ مبارک را نیکه

۴
 کجا که نفس از
 آنرا برت و آرزوی
 بستان سال نفس
 را نداد و بعد از آن
 خواجه ذکر الله
 بالخیبر بلفظ
 مبارک را نیکه
 خواجه ذوالنون
 مصری قدس الله
 سره التزیر را
 دو از ده سال
 آید و زکر
 سکبا بود
 که نفس
 نداد و پیر
 روز بوعده
 میداشت
 چنانچه
 روز عید
 بود
 خواجه
 از نماز
 باز
 و در
 خاطر
 آمد
 آینه
 بیادیک
 سکبا
 و نانی
 چند
 بیاورد
 و پیش
 خواجه
 بداشت
 خواجه
 تبسم
 کرد
 و گفت
 ای
 نفس
 تو
 شاد
 شدی
 که
 امروز
 سکبا
 خواجه
 م
 خورد
 و
 بغیر
 جمال
 خدا
 را
 که
 ترا
 ندیم
 برداشت
 غیزانی
 که
 حاضر
 بود
 در
 آن
 روز
 و
 خود
 بخورد
 بعد
 از
 آن
 بهم
 تختی
 شب
 رسول
 الله
 را
 در
 خواب
 دید
 گویی
 که
 رسول
 صلی
 الله
 علیه
 و
 سلم
 خواجه
 را
 منت
 میکند
 که
 سکبا
 بمنت
 من
 که
 رسول
 خدایم
 تو
 بخورد
 مرا
 فرمان
 شده
 است
 که
 روید
 و
 ذوالنون
 را
 بگوید
 نفس
 را
 برادر
 رساند
 که
 رضای
 من
 در
 این
 است
 خواجه
 بیدار
 شد
 و
 بگریست
 و
 گفت
 حکم
 که
 تفتیح
 این
 شفاعت
 کرده
 است
 و
 گریه
 ترا
 مابقی
 عمر
 سکبانامی
 بعد
 از
 آن
 پدید
 آمدن
 بود
 که
 مردی
 دیگر
 سکبا
 و
 نانی
 چند
 گرم
 پیش
 آورد
 بعد
 از
 آن
 خواجه
 قدری
 از
 آن
 سکبا
 با
 کربز
 بعد
 از
 آن
 خواجه
 ذکر
 الله
 بالخیبر
 بخورد
 فرمود
 که
 خواجه
 ابراهیم
 او
 هم
 رحمت
 الله
 علیه
 چهل
 میوه
 که
 بخورد
 پدیدند
 که
 میوه
 را
 در
 این
 زمین
 فرامات
 نیست
 از
 کجاست
 که
 شمشیر
 خورد
 فرمود
 که
 ای
 مسلمانان
 از
 سبب
 دو
 چیز
 کی
 آنکه
 در
 زمین
 که
 آن
 میوه
 برمی
 آید
 آن
 زمین
 لشکر
 یافته
 است
 دوم
 اینکه
 این
 نفس
 خود
 در
 مناظره
 است
 که
 این
 میوه
 بیوند
 هم
 او
 میگوید
 که
 بده
 از
 سبب
 آن
 بخورم
 آنگاه
 خواجه
 ذکر
 الله
 بالخیبر
 بلفظ
 مبارک
 را
 نیکه

در سلوک اولیا این نوشته دیده ام که خواجه ابراهیم خواص رحمتہ اللہ علیہم دوازده سال آرزو کرد
 انار شیرین میداشت روزی پیش نظر خواجه داشتند که این آرزو سے تست بعد از
 دوازده سال اگر بکار برید نیکو باشد خواجه ابراهیم تبسم کرد و فرمود که آن روز که در حیات
 بودم و امید حیات بودم و در آن زمان که وقت رفتن آمد عاशा و کلا که برگزیده خورم
 بعد از آن خواجه ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند که عارف در طریقت کسے است
 کہ پیچہ آن باشد کما لیت مرد و چہین سے باید کہ خواجه ابراهیم خواص داشت کہ و وقت مرد
 ہم بخورد بعد از آن بہدین محل فرمود کہ در تحفۃ العارفین نوشته دیدہ ام بخط مولانا
 علاؤ الدین بصوفی قدس اللہ سرہ العزیز کہ خواجه بایزید بطامی راقدس اللہ سرہ العزیز
 سی سال آرزو سے سیب بود کہ خورد و نفس را بدین آرزو نرساند چنانچہ مرد سے
 چند سیب بخدمت بیاورد و خواجه آرزو بدست گرفت تبسم کرد و بخلق بداد خود خورد و فرمود
 اگر این آرزو و نفس برسانم پس او غالب آید من پیچہ بنامش و آن نزد اہل پیچہ نیست
 کہ نفس را بازورساند و آن المستی عمل اقتدای بعد از آن بہدین محل بر لفظ مبارک ریاند
 کہ شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس اللہ سرہ العزیز انگور را از حد دست داد
 چنانچہ روزی برید کہ نفس در تعاضا بود کہ مے باید آورد و خواجه در حالت تفکر بود
 قسم راند کہ تا بریم اسے نفس تر این آرزو ندیم مولانا بدر الدین اسحاق رحمۃ اللہ
 علیہ کہ ملازم صحبت شیخ الاسلام بلیل و ہمار بود سو گند خورد کہ تا باقی عمر خدمت
 شیخ انگور خورد و بسبب آنکہ تا نفس غالب نیاید الحمد للہ علی ذالک بتاریخ پنجم ماہ
 شوال روز یکشنبہ دولت پابوس حاصل شد مولانا شمس الدین بیگی و مولانا فیروز الدین
 گیاہتہ و مولانا وجیہ الدین پانلی و مولانا برهان الدین غریب ہمہ بخدمت حاضر بودند
 سخن در اصحاب اہل تہ افتادہ بود بر لفظ مبارک راند عارف در طریقت کسے است
 کہ ہر لحظہ و لمحہ او در عالم تفکر باشد و پیچہ چیز از آمدن و بیرون شدن خلق و جہان

و جز آن خبر نباشد و هر زمان از عالم غیب دم مہدم حالتی پیدا آید سہم درین محل حکایت کرد
 کہ روزی شیخ الاسلام قطب الدین بختیاراوشی قدس اللہ سرہ الغریز نشسته بود و
 در پیشان گرد ایشان نشسته بودند حکایت سلوک میرفت پیمان حضرت شیخ را احوال
 پیدا شد در عالم تیر افتا و مہمت شبانروز در عالم تیر بود کہ جز از خویش نداشت و بہر وقت
 کہ وقت نماز آید نماز او امیکر و باز ہم در عالم خود مشغول میگشت بعد از آن
 عزیزے خدمت حاضر بود سہم نیز زمین نہاد و گفت کہ وقتے مرا یارے بود از او اصلاً
 حق او حکایت کرد کہ وقتے در ملک بدخشان بودم چند نفر سیاح در آن ملک بودند ناما
 درویشان صاحب نعمت بودند یکماہ آن بود کہ ایشان در عالم تیر بودند و چشم
 سوی آسمان داشتہ خیرای از آمدن و بیرون شدن خلق نہ اما چون وقت نماز بود
 نماز میگذازندے بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بانیر بر لفظ مبارک راند کہ شیخ الاسلام
 فریاد الحق والہ الدین قدس اللہ سرہ العزیز را رسم بود سے آن زمان کہ در عالم تیر میشدند و
 ہزار بار در سہمہ شدی و بر میخواستے تا آن زمان کہ از چشم مبارک ایشان خون روان شد
 انگاہ در عالم صحو افتا و سے بعد از آن ہم ملایم این منی فرمود کہ خواجہ جنید بجا آو
 قدس اللہ سرہ الغریز میت سال بود کہ با پیچ سخن تکلف و ندانست کہ امر و کلام روز
 است و یا این کدام ماہ است و یا کدام سال است و آن زمان کہ در عالم تیر شدی
 وہ شبانروز در عالم دیگر بودے در بسیارے ایتادین پاناسے مبارک او تر قیدہ
 بودے خون روان شدی بعد از آن نقتی سخن در کرامات افتادہ بود بہر لفظ مبارک
 کہ وقتے مولانا نجم الدین اصفہانی کہ مجاور خانہ کعبہ بود قدس اللہ سرہ الغریز پیش
 در خانہ کعبہ متلمانہ اسبق میگفت و حکایت سلوک میرفت پہم درین میان مولانا مذکور
 را وقت پیدا شد در عالم سکر افتادہ فریاد کرد کہ مستمستم آواز دادند کہ اسے
 نجم الدین این چه فریاد است دم در کش تا حدستان بخوری بعد از آن ہم از

بزرگی او حکایت کردند که وقتی مولانا نجم الدین رحمته اللہ علیہ ششبه بود و صوفیان کرد او
 دو کت مولانا نجم الدین سر بالا کرد و دید باز سر فرود کرد مائے مائے بگریست چنانچه در
 حاضران هم اثر کرد بعد از آن فرمود که این زمان لفرسوسے آسمان کردم دیدیم
 که در مائے آسمان کشاده اند و فرشتهها سے مقرب بلقیها سے نور در دست گرفته
 منتظر ایستاده اند هر بار فرشتهها را فرمان سے شود که این بلقیها سے نور بر سر مولانا نجم الدین
 و اصحابک نثار کنند چون فرشتگان ازین خارج شدند لب میجنابند گفتیم ابی ایشان چه
 لب میجنابند و چه در سترن فرود خوانند او از آمد که انجم الدین اینها میگویند که ابی بجزمت علم و تقوی
 مولانا نجم الدین ما را بیامرز و این گریه من ازین بود که زب سے رو سے در باب این
 میشیے حاکیا کت بعد از آن هم تلایم ایمن حکایت فرمود که سید نور الدین مبارک
 غزنوی نور اللہ مرقدہ و پنچشنبه تذکر میگرد مولانا علاء الدین کرمانی رحمته اللہ علیہ
 حاضر بود چون سید نور الدین تذکره آخر کرد و رن سے سو سے خلق کرد و گفت او عزیزان
 و پنچشنبه آینه ما از جهان سفر خواهم کرد این هفتقه مہمان شایم درین میان مولانا
 علاء الدین کرمانی برخاست گفت که بچنین است که سید میگوید و پنچشنبه قتل سید است
 و روز جمعه قتل این دعا گوئی است نخره از مجلس برخاست آفر پهمنان شد که سید مولانا
 علاء الدین کرمانی میفرمود بعد از آن پدیرین محل فرمود که روز سے شیخ
 باینرید بسطامی قدس القدره الغریز نشسته بود مرد سے بیامد سر بر زمین نهاد و
 شیخ را وقت پیشکسیر بار پا فرزند کردی آورد چنانچه آنرو نیز که آمده بود و پا فراز کرد
 هر چند خواست که گرد آرد نمی آمد خواجه برد افتاد فرمود که ترا بدین گستاخها چه کار ما
 دانیم دوست ما که ما فرموده بود بعد از آن بانگ بر آن مرد برد که پاگرد آرمین که
 این نفس از زبان مبارک شیخ بیرون آمد و زمان پاگلا آورد بعد از آن خواجه ذاکر
 یا تجیر بلفظ مبارک راند که وقتی خواجه ابراهیم او هم رحمته اللہ علیہ در مسجد مرتضی ششبه بود

هفتی آواز داد که ای ابراهیم پیش باش مان چنین نشیند که تفرشته خواه سوگند خورد
 که بعد از این بیست و نهم تا باقی عمر تو ابراهیم را هر چه نشسته کسی ندید بعد از آن سخن در
 صفت بهشت افتاده بود بر لفظ مبارک راند که تفسیر امام زاهد نوشته دیده ام که این در تعلق
 بهشت بهشت آفریده است و بهشت در وفا می برد و هر ساله راه است و چون
 خداوند تعلق فرمان دهد که مومنان را در بهشت برید چندین خلق یکبار در روزند و در
 بهشت افتد از بسیار خلق بعد از آن بر لفظ مبارک راند که در تفسیر نامحرمی بسبی بسم الله
 علیه دیده ام که این در تعلق چهار بهشت آفریده است اول را عدل خوانند دوم را اخلاص
 سیوم را عظیم خوانند چهارم را فردوس خوانند بعد از آن این را تفسیر کرد که در هر یک
 از این بهشت ما چندین بهشت آفریده است که اگر بهشت آسمان و بهشت زمین را پاره پاره
 کنند و هر پاره را مقدار دانه سپند پاره سازند بعد در هر یک از آن پاره چهار بهشت
 بهشتها آفریده است و فراخترها هر یک از این بهشت مقدار صفت آسمان و بهشت زمین
 است و کمتر کنکور که فردا بهشت خواهد بود و بهشت چندان از آن دنیا خواهد بود و بعد از آن
 بر لفظ مبارک راند که امام مجاهد در تفسیر خود می نویسد که در بهشت این در تعلق درختان
 آفریده است تنه های آن درختان از زراست و بنه های آن از سیم و شاهها آن
 از زبرجد و میوه های شان سپید تر از شیر و شیرین تر از انگبین و نرم تر از مسکه و آن
 میوه ها را پوست بنود اگر بپخته میوه را آرزو کنند به نزدیک درخت بیاید بدل بنشیند
 آن میوه که بدش خوش آید در ساعت بر آن درخت آید چند آنکه خواهد
 بخورد باقی باز پیریده بجای خود شود و بقدرت خدا عزم و عمل بیچ کم نشده باشد
 بعد از آن خواه ذکر آمد بالجیم فرمود که اینک اگر نشسته و ایستاده و خسته باشد هر چه
 طلب کند ناخواسته پیش او برسد نگاه فرمود سایه آن درختان چندان باشد که اگر
 سوار در صد سال بر آید سوار شده بتازد از سایه یک درخت بیرون نشده باشد نگاه

خواجہ فرمود کہ امام ابو لیسٹ سمرقندی رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ است کہ این درختی سے
 سیبے در بہشت آفریدہ است چون مومن خورید کہ آن آدو نیم کند حور سے از میان سیر و آید
 بجوبی کہ صفت او در تحریر نیاید بعد از ان فرمود کہ در بہشت درخت طوبے نام است کہ میچ نام
 و موضعی نیست کہ در بہشت از ان درخت در ان جائگاہی شافی نرفتہ است و اصل آن درخت
 ہم خاتمہ رسول اللہ است علیہ السلام و در آن درخت ہمہ جملہ ماست و تاہم است کہ در ہم
 و ہم کسے کچھ بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالجہ فرمود کہ در غاندر بر ان درخت نشستہ آواز نا
 برداشتہ بالجان مختلف و نغمہا سے خوش گونان گون بانگ میکنند ہر گاہ کہ ہشتے مرغ آرزو
 کند از ان مرغ بریان پیش او آید نمی ہشتہ و نمی بریان چنانچہ خواہد خورد و یک ذرہ کم
 نشود و پس از بریان بجائے خود باز شود و فرمان خدا تعالیٰ آن گاہ مولانا و جیمہ الدین یاملی
 سلمہ اللہ تعالیٰ عرض داشت کہ در تہیہ امام ابو الیسٹ سمرقندی رحمۃ اللہ علیہ نوشتہ دید
 و تفسیر جہات عنذین یذخلونہا کہ در بہشت حق تعالیٰ حوران را بیا فریدہ است ہر یکے
 از پایہا تا زانو از زعفران تراست و از زانو تا بینه شان از مشک پیدا است و از بینه تا
 گردن از عنبر است و از گردن تا سر ہمہ کافور سفید است اگر یکے از ان حور دنیا بندگ و جلد
 تانیکہا سے دنیا روشن شود ہر یکے ہفتا و ہلہ پوشیدہ باشد کہ نور ہلہ نور آفتاب ماند و متراک
 ساق شان از بیرون چنان نماید کہ آئینہ و ہر یکے را ہفتاد گیسو بر طبق نیادہ و آن کہ
 ہست بر سینہ نہادہ در ان سینہ خود بنہشتہ اند ہر کہ اورا خیمین باید گویا است کند خدا
 عزوجل را چون بایان صحبت دارد بکرتے یا بند فرمان خدا تعالیٰ بعد از ان خواجہ
 ذکر اللہ بالجہ بر لفظ مبارک را مذکرتے شہ شجاع کرمانی قدس اللہ سرہ العزیز در خواب
 دید کہ حور سے از بہشت در خانہ خواجہ شجاع فرود آمدہ است خواجہ برخاست کہ در دیباہ نزد
 آن حور آغا ذکر کرد کہ دامن کچھ گیر کہ او نہ شب دانند و نہ روز بجز عبادت خدا تعالیٰ
 در کار دیگر مشغول نشود این بگفت و نامید اشہد شہ شجاع مید لہ شد پهل سال خواجہ

زینت چهل سال پیش شبے سخت بعد از ان حکایت بہتر یعقوب علیہ السلام افتاد بر لفظ مبارک
 راند کہ بہتر یعقوب علیہ السلام ہر گاہ گرسنہ شدی نام یوسف بزبان راندے
 سیر شدی چون تشنہ شدی نام یوسف بزبان راندے تشنگی برقتے چنانچہ فرمان آمد کہ او
 یعقوب فرمان مے شود کہ اگر بعد ازین نام یوسف بزبان راندے از جریدہ پنجا مہلن
 ہام تر اپاک کنم بہتر یعقوب علیہ السلام گفت اسے جبرئیل این تازیانہ ادب آنروز بایتے زد
 کہ دل بہو اٹھے یوسف گم شدہ بود کہ زہار دل بر یوسف نہ بندے بعد از ان بہتر یعقوب
 ہمیشہ کان یوسف را پیش خود طلبیدے کہتے نام یوسف شاہک بیدار مشنوم اونام مہتر یوسف میگفتند
 بہتر یعقوب مے شنید ہمدین چند گاہے خود را تسلی میداشتے آن گاہ خواجہ ذکرا اللہ بالخیر
 پیشم برآب کر و بگرت این دو مطلع بزبان مبارک راندے کہ بیچ نباشد کہے بنشام تا نام
 ترا گیر دو مہے شنوم بعد از ان ہمدین محل حکایت فرمود در انجہ بہتر یعقوب و بہتر
 یوسف یچا شدند و فراق شان بوصول مبدل گشت بہتر یعقوب یوسف را بکنار گرفت
 قوی لا نو دید گفت اسے جان پدر من در اندوہ فراق تو مبتلا بودم کہ چنین زار
 و نزار گشتہ ام اما تو در ملکات ہزار ناز و نعمت بودی چرا چنین لاغری گفت اسے مخدوم
 ہر وقتے کہ خواجہ نعمت پیش من مے آور دند منخواستم کہ طعام بخورم در حال بہتر جبرئیل
 ضرور مے آور و طہنر میکرد کہ اسے یوسف یعقوب را و فراق تو سالہا برآمدہ است
 کہ نفس طعام نمیداند ترا چوگونہ دل بود کہ اینچنین الوان نعمت خورے آن جملہ نعمت
 مرا ہر مشد چنانچہ بکروز دور و زباقہ میگذاشت بعد از ان بندہ سر بر زمین نہاد و
 عرضداشت کہ وہ بہتر یوسف پنہیر مرسل بود فرزند ان او چاہنچا مہر نشدند خواجہ
 ذکرا اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ سبب آن بود کہ در سے کہ بہتر یعقوب و بہتر
 یوسف ملاقی شدند بہتر یوسف مو اربو و چنانچہ از اسب خود نیاید بہتر یعقوب اورا
 با اسب در کنار گرفت در حال فرمان شد کہ یا یوسف این بے اوبی کہ تو پیش یعقوب

کرده که از سپید فرو دنیا مدی هر فرزند که از تو بود او پیغمبر نشود بعد از ان ملائیم
 این معنی حکایت دیگر فرمود که در آنچه بهتر یوسف و زلیخا را در نگارخانه یکجا کردند بهتر یوسف
 خواست که جانب زلیخا دست دراز کند و خاطر میل کرد که در سبزه زلیخا در آید بهتر یوسف
 دیوار بشکافت و پیدا شد بانگ بر یوسف زد که ای یوسف زاده یعقوب زمان کندی یوسف
 نمره بنزد برون افتاد بعد از ان خواجه ذکر اللہ بالجیم پر آب کرد و فرمود که در
 تفسیر نیشاپوری علما نوشته اند که چون یوسف و زلیخا در آن روز یکجا شدند ابلیس بعین
 در زیر پیغمتر زمین تحت زده بنشست میمنه و میسره جمله کارکنان ایستاده فرمود که شاید
 کنیند امر وزن کار سه کرده ام اگر کار با تمام رسد جمله آل ابراهیم حلیل اللہ را
 علیه السلام نگویند در دوزخ اندازند اشکاه خواجه ذکر اللہ بالجیم فرمود که کسی که غریب
 نگاه دارد اگر صد هزار پیچو ابلیس در کار او نشیند ذره بد و ضرر نتواند رساند چنانچه
 بهتر یوسف را هر چند دشمن قدیم خواست که گرد ملامت برد امن یوسف نشیند چون
 خدا حافظ بود و ناصرف ذره بد و ضرر نرسید و نتوانست که برساند بعد از ان آن سخن
 در حکایت خواجه بایزید بسطامی قدس القدره الغزیز افتاد بر لفظ مبارک رانده که روزی
 ابلیس را خلق بسطام بر سر محلت خواجه بردار کرده دیدند هر کس از خلق نزدیک خواجه
 آمد از حال ابلیس عرض داشت کردند فرمود که عهد کرده است با ما که زنده باشی در
 بسطام نیام چون او عهد بشکست و شتگان را فرمان شد که او را بسیار بند بر سردار
 کنند با برید میگویند که این بار ز ما میکنم اگر بار دیگر آمدی ترا ناگشته را نکنم انگاه ابلیس
 را شد چپین گویند که تا خدمت خواجه در حیات پنج روزی و شبی گرد بسطام
 نشست بعد از ان بهرین محل فرمود که خواجه داؤد لطائفی رحمت اللہ علیہ را پرسیدند
 که از مجاهده خویش ذره بگو گفت اگر بگویم از مجاهده خویش طاقت شنیدن نیارید اما معامل
 که با نفس خود کرده ام بگویم و آنچه ان بود که روزی نفس را در نماز بطول عطلیدم که

کہ اشب ہزار رکعت نماز بگذارم اگر وقت کئی نکر و سزاے این کاہلی اور اوہ سال طعام
 ندادم انگاہ وظیفہ او خاشاک کردم تا چہ انیان بدانند تا آن زمان کہ نفس را بچین بخشے دعوی
 محبت او برگرد دست نیامدے الحمد للہ علی ذالک بتا پنج ماہ ذمی قحطہ و پریشانیہ
 دولت پاپوس حاصل شد سخن در رویت افتادہ بود مولانا و جہ الدین پاپلی و مولانا فرید
 زرا دی بخندت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند کہ در خبر آمدہ است کہ چون بندگان دیدار
 خدایتالے بہیند سیم دیدن نخت و نیز از یہوش افتادہ مانند بعد از ان فرمان آید
 کہ سر برکیند چون سر برکنند دوم بار برایشان تجلے شود چارہ ہزار سال افتادہ مانند
 کہ جز از خویش نباشد بعد از ان فرمود کہ فدایے قیامت آئنا صد قناتہ تر موسی
 علیہ السلام در آید دست در لنگرہ عرش زند و فریاد کند مشتاقم بیدار تو چند ان
 فریاد کند کہ ساکنان عرش از دست فریاد او خود را فراموش کنند بعد از ان فرما
 کہ یا موسے باز گرد و عدہ دیدار در پشت است و تا آنکہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم و امتان
 او مرانہ بنیند مالکے را پیش از ایشان دیدار نمودے نیتم بعد از ان خواجہ ذکر اللہ
 بانحیر فرمود کہ در قنای مولانا عمر نسفے رحمۃ اللہ علیہ نوشتہ دیدہ ام وقتے امام اعظم
 رضی اللہ عنہ در محلے میگذشت کہ دکان بازی میگردند یکے از میان ایشان آغاز کرد
 کہ باینکہ امام اعظم میرسد و این زمان ہر شبے پانصد رکعت نماز میگذارد این سخن
 در گوش امام اعظم رسید و رخانہ آمد فرمود کہ ان کو دکان را خدایتالے گویانیدہ است
 کہ امام پانصد رکعت نماز میگذارد و وطن ایشان راست می باید داشت چون شب درآمد
 امام اعظم پانصد رکعت نماز گذارد بعد از ان روز دوم بانہم دوران محلے میگذشت کہ دکان
 رکعت نماز میگذارد چون امام اعظم بجانہ آمد آن شب ہزار رکعت ادا کرد بعد از ان خواجہ
 ذکر اللہ بانحیر بر لفظ مبارک راند کہ آخر کارے بچے رسید کہ سے سال پشت مبارک
 ایشان بر زمین نیامدین سے سال پیچ شے نخت بعد از ان ہم از بزرگی امام اعظم

عقبتہ روز سوم دیدار امام اعظم ہر سہد کہ ہم شبہ ہزار

حکایت فرمود که وقتی در راه مبارک رمضان خدمت امام اعظم یکصد و بیست ختم کرد در روز
 چهار ختم میکرد بعد از آن فرمود که وقتی امام ابو یوسف رحمه الله شنید که خدمت امام اعظم
 رضی الله عنه در روز چهار ختم قرآن کرد می خدمت خواجہ ابو یوسف خشتی قدس الله سره العزیز
 فرمود که مادر مذہب او اہم پس بسے جل بر تقصیر افتد کہ ما نیز خیرے پیش او بریم کہ تا فردا
 شرمندہ در روم امام خود نشویم آنگاہ ۵ روبروے حاضران کرد فرمود کہ سے باشد از
 شما کہ با ما موافقت کند بختم کردن قرآن یکپس از حاضران نماز اٹفل نکرده خواجہ قدس الله سره العزیز
 وظیفہ کرد کہ دہ بار ہر روز ختم قرآن بکند آنگاہ بکار دیگر مشغول شود بعد از آن چنان
 کہ از صبح تا چاشت دہ بار ختم قرآن کردی آنگاہ بطاعت دیگر مشغول سے شدی بعد از آن
 نیتے سخن در بزرگی امام شافعی رحمۃ اللہ علیہ افتاد بر لفظ مبارک راند کہ امام شافعی کو دک بود
 تعلیم میکرد چنانچہ ہر روز سے بیامدی بردار امام رحمۃ اللہ علیہ نشستی ہر فتوے کہ از درون
 خانہ بیرون آمدی بتیدی و آنرا بیدیدی و بان شخص بگفتے باز کرد امام را بگو در کتاب
 بہیند کہ این موافق مسئلہ نیست آن شخص باز گشتی و بخدمت امام بگفتی چون امام نیکیو احتیاط
 کردی چنان بود سے کہ امام شافعی بگفتے بعد از آن فرمود کہ آن کو دک علامہ روزگار
 گردد و منفعت بسیار سے بخلق خدا رساند بعد از آن ہم از بزرگی او حکایت فرمود کہ
 وقتی در بغداد رسولان قیصر روم پیش تخت بادشاہ مارون رشید بر سے بحث آمدند
 و میعاد میان ایشان برین بود کہ ہر کہ از دانشندان در بحث غالب آید آن کس را مال
 بدہند چون مارون رشید بدید کہ ایشان بیامدند پیغام کرد بر امام شافعی کہ شمار ابرائین
 بحث باید کرد امام قبول کرد و گفتے فرستاد کہ فردا شما در کرانہ و جلہ گوید تا ما ما بہ بحث در آئید
 ہلہ ارکان دولت و صدور و ائمہ آنجا حاضر شوند بعد از آن مابیا میر کہ بحث سازیم
 مارون رشید فوراً قدم رقدہ چون این بنیند روز دیگر چنان کرد کہ امام فرمودہ بود
 رسولان روم نزدیک تخت نشسته بودند ہر بار تقاضا سے بحث میکردند مارون رشید

حوالہ بہ امام سیکر کہ این زمان میرسد پیمناں امام شافعی نزدیک مصر رسید بر جاعت مسلمانان
 سلام کرد چادر آب آنها و میانه دریا رفت و مصلاینداخت دو گانه نماز بگزارد و بر سر
 مصلای قرار گرفت رو بسوی رسولان کرد و فرمود ہر کہ با ما آزر دے بحث دار
 بیاید تا ما با بحث کند ہمین کہ رسولان روم آن کرامات مکاشفہ کردند بزبانند
 دستار در گردن کرده گفتند کہ شما اینجا بیاید کہ تا ما مستغفر شویم امام ہر نور از درون
 دریا بازگشت و آنجا آمد کہ ایشان بودند ہر ہمہ سر در قدم آوردند از سر مسلمان شدند این
 خبر بقصر روم رسید گفت الحمد للہ اگر امام اینجا رسیدی تمام خلق روم مسلمان شدی انکاک
 فیصر روم چندان مال فرستاد کہ آن را حد و نہایت نبود بعد از ان ما ہم این معنی حکایت
 دیگر فرمود کہ چون کو کبہ علم امام شافعی جہانرا گرفت خلق گردشند و گفتند کہ لایق آن شد
 کہ صاحب مذہب شوی چرا بنیاد مذہب کنی امام شافعی فرمود کہ مرا چه بجاست کہ بنیاد
 مذہب کنم زیر او من در مذہب امام اعظم ہمہ چیز تو انم کرد اما این را نمیتوانم کرد چرا
 وقتے شیخ عبدالکریم خانی رحمتہ اللہ علیہ اورا گفت یا ابا عبد اللہ چرا خلق را در مذہب انکس
 بسبب مذہب امام شافعی گفت لے شیخ من مذہب ابو حنیفہ دارم و در اصل و نسب
 من بیچ نیامد و با این ہمہ در علم بیچ بروم اما چون حاصل آمد توکل بخدا کردم تا چه پیدا
 بعد از ان بندہ سر بر زمین نهاد و عرض کرد قبول کردن مذہب او از نجاب و چون قبول
 نمیکرد پس آخر چاقول کرد و خواجه ذکر اللہ بانی بر لفظ مبارک را اند کہ او شاگردی پیش امام محمد کرد
 و شاگرد او بود العرض وقتے امام شافعی شعری در علم امام محمد مناسب حال او بنوشت
 و پیش برد امام محمد در ان بگفت بشریت در کار بود فرمود کہ آنچه ایشان میسائل
 استاد خود و خلاف کردند من نیز در مسائل ایشان خلاف کنم چون این خبر شیخ عبدالکریم
 رسید گفت خلاف کسے کند کہ از استاد خویش اجازت یافتہ باشد بعد از ان امام
 دوازده تن را اجازت داد کہ استاد خود را خلا کنند بعد از ان امام شافعی فرمود

کہ اگر چه ازان دوازده نفر نسیم از امت محمد محترم کہ او گفته است کہ خلاف امتی حستہ
 ونیر برین خلاف خود را سے خواستم تا نام زنہ بر ما ندود عاے باشد از بعد من بعد ازان
 ہمدین محل فرمود و سخن در چشم بارتعالے بود بر لفظ مبارک راند آنروز کہ در جنگ احد دندان
 مبارک رسول علیہ السلام شکستہ شد چندین ہزار اصحاب گشتہ شدند رسول علیہ السلام
 در میان گشتگان در آمد ہر یکے را امید کہ میگشتند چنان جبرئیل علیہ السلام بیاد و گفت
 یا رسول اللہ فرمان میشود کہ تو نیز در میان اینہا غلبی رسول علیہ السلام بر فور غلیظہ تا دیکر و باز ہمان
 جبرئیل فرود آمد کہ بر خیز رسول علیہ السلام گفت حکمت چه بود کہ مرا فرمودے کہ در میان ایشان
 غلبہ گنت آن زمان خشم خدا بنو بر قرار بود اگر تو در میان ایشان نمی غلیظدے ہلاک میشدی
 انگاہ ہمدین محل از نقل قاضی ابو یوسف حکایت کرد کہ چون قاضی یوسف را اجل نزدیک
 رسید یاران پر رسیدن آمدند چون او را بدان حال دیدند غناک شدند ابو یوسف
 گفت اے یاران من چه مشدہ میگویید یاران بیشتر شدند مشکہ پر سیدند جواب داد
 یاران شاد شدند بیرون بر آمدند بنو زبردور خانہ نزدیک ہ بودند کہ بان بحق تسلیم کرد
 و بعد ہیوست الحمد للہ علی ذلک بعد ازان ہمدین بر لفظ مبارک راند و حکایت در
 مناقبت امام حسن رحمۃ اللہ علیہ افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ او امیر المؤمنین علی امیر زاد
 بود چندان کتب تصنیف کرد کہ بسیار قاضیان اند کہ نام این کتب نیند انند و خدمت امام محمد
 بر اسے کتاب حیض بہ مقصد کینر کہ خریدہ بود و دوست ہندی سیتانے بود کہ کراچ
 ایشان سرد و تر است و دوست روے بودند کہ سرد و خشک اند
 و دوست از آلانی ے بودند کہ گرم و خشک اند و بیچ کئی ست فرازنگ
 شب و روز رنگ خون ایشان گاہ میداشت تا کتاب حیض درست تعین شد و تمام
 کرد بعد ازان ہمدین فرمود کہ چون ابو یوسف قاضی رحمۃ اللہ علیہ داماد مارون شد
 شد و محل او را بدانجا رسید کہ روزے سوار ہے آمد با ساخت زر و بنر از غلام باعمود نام

از غلیظہ

زرین و سیمین پیش پیش و سے میرفتند محمد بن حسن پیش آمد فرمود پوشیده بود بر ابویوسف
 سلام کرد جواب بر او نیافت بشریت در کار بود و گفت ابایوسف بدیناد غدار غمز
 میکنی که پایدار نیست این نظم بر مناسب ابویوسف قاضی فرمود سه بدو شهره یابدیم
 رنگه و بوسے و آلا تا توانی نپچی سراز علم و چو خواهی که از علم خود بهره یابی
 سوائے عمل نیست حاصل تر از علم و بعد از آن ابویوسف آنسپ فرسود
 آمد و محمد را در کنار گرفت بسیار عذر بنخواست و گفت در دین خود اندم سخن بلند از آن
 گفتیم چنین خطائے رفت و بد اندید که دنیا را نزد من مقداری نیست یکے بر حلقه
 رکاب من نگرید که یکے از زرست و یکے از چوب تا هر که در رکاب زرین نگر و قدم
 بامید طلب علم و چون در رکاب چو من نگر و دانند که دنیا عالم را نتواند فریفتن و نزدیک
 عالم دنیا را قدر نیست بعد از آن بهیچل فرمود که روز سے قاضی ابویوسف
 بر پیل سوار میرفت علوی مست جامه با برقی گا در آن بر کتف انداخته از پیش آمد
 و بانگ بز قاضی یوسف بر زد که سئلہ دارم بایست و جواب بگو ابویوسف قاضی بایستاد
 فرمود بگو علوی گفت اسے خواجہ تو چہ کردی کہ چنین دولت یافتی و من چہ دم کہ
 چنین پریشا نم قاضی ابویوسف گفت کہ من آن کروم کہ جد و پدر تو فرمودند و تو
 آن میکنی کہ جد و پدر من کرده بود ندینے درجہ علم حملہ عیب سے مرا پوشید خواجہ
 ذکر اند با این بر نظم مبارک راند کہ تا جهانیان بدانند کہ بیچ درجہ بلند تر از درجہ علم نیست
 زیرا چہ در کلام مسطور است قولہ تعالیٰ والذین اوتوا العلم درجات بعد از آن بمیز
 فرمود کہ قاضی القضاة رحمۃ اللہ علیہ گفت کہ ابو حنیفہ رضی اللہ عنہ نقہ را از کتاب
 خدا تعالیٰ بیرون آورد و از اخبار رسول علیہ السلام بہ قصد سئلہ از سورہ بقرہ
 بیرون آورد و از اخبار رسول علیہ السلام پس بہ سئلہ بسیار مسلمین بیان کرده
 آنگاہ بر خلق خدا شفقت نمود و بعلم و موصفتی و عرض کردن بعد از آن خواجہ کو بوسے

مولانا شہاب الدین میر تہی کر بیچ علم ابو بود و یاران شلخ ادا آن دوازده تن را
 مخصوص کرد و ہر یکے را بتشریف مشرف کرد چنانچہ ابو یوسف و محمد را رحمۃ اللہ علیہما نہیں
 کر دہفتویے کہ قول ایشان باشد آنگاہ خواجہ ذکر اللہ باخیر فرمود کہ صورت فتویے
 بر قول واجتہاد ایشان باشد چون مفتی اصل ایشان را اجازت داد زیرا چاہے ابو یوسف
 را علم تمام بود و محمد خود یگانہ زمانہ و در تصنیف ہمیشہ مشغول بود چنانکہ ابو حنیفہ گفت
 کہ محمد بن حسن بعد دستارگان آسمان بذات خود مسایل انشا کردہ و ابو یوسف
 قاضی از ہمہ مسایل اور ا جواب داد و او دطائی رونے عبادت ہما و در روزے
 بے حرمتی کرد نام او پیدا نیامد و ابو سلیمان زید گرفت بعد از ان خواجہ ذکر اللہ
 باخیر فرمود کہ او دطائی رحمۃ اللہ علیہ گفتے کہ ادب از خداوند تعلقے در رسول علیہ
 السلام باید آموخت از استاد خویش نہ بنی کہ ابو حنیفہ رحمۃ اللہ علیہ حاکمی نکرد
 تا چندان چوب بخورد و بیخ زندان بخشید بعد از ان نختے سخن درست عا افتاد
 بود بر لفظ مبارک راند کہ روزے خواجہ جن بصری رحمۃ اللہ علیہ مجلس مستدعی
 بگذشت از سخن مستعالمہ بشنید بیست سال اندران بود با آنکہ سخن از ان
 از دل بیرون نکرد بعد از ان خواجہ جن بصری فرمود کہ ہر چند چہد میگویم کہ این سخن
 از دل بیرون کنم نموشنود و محترسم کہ نباید این سخن را بگور برم آنگاہ خواجہ ذکر اللہ
 باخیر بر لفظ مبارک راند کہ تا بتوانید مستدعا را آسیب نرشد الحمد للہ علی ذالک
 بتاریخ ہستیم ماہ ذی الحجہ بروز چہار شنبہ دولت پامبوس حاصل شد مولانا میر تہی
 پاکلی و مولانا برغان الدین غویب و عنیان دیگر خدمت حاضر بود ند سخن دریا
 گرفتن قرآن افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ وقتے خواجہ امام حدادے رحمۃ اللہ علیہ
 در مدرستہ بود امیر احمد مغز میامد و سر بر زمین ہنا و گفت رحمک اللہ و عاے
 در کارے من کیدتا قرآن بر زبان من پھان نرم شود و یاد کرد کہ قل ہو اللہ احد

خواجہ فرمود کہ دعا از حد نیکو است سپاس دارم تا تو قرآن را بخوان کہ قل هو اللہ احد را خواند تا پانچ سال
نرم شود یعنی تکرار بسیار باید تا قدر علم بدانی کہ علم نیکوترین نعمتہاست بعد از ان خواجہ ذکر اللہ باہر لفظ
مبارک را اند کہ آوازہ و کوبہ علم علم علم رحمتہ اللہ علیہ جملہ جہان را گرفت و ہمہ لذتہا علم گرفت
چنانچہ تار و ز آدوم صغی و پس از اینها و اصحاب کسے را چنان یاد کنند مگر امام اعظم ابو حنیفہ
را رحمتہ اللہ علیہ انہم از نشر کردن علم اولو و بقوت رسول علیہ السلام بعد از ان فرمود
کہ خواجہ قطب الدین مود و چشتی قدس اللہ سرہ العزیز قرآن یاد نداشت و آخر عمر فرمود
در خواب دید فرمود کہ ہر روز ہزار بار قل ہو اللہ بترتیب یاد کرد قرآن بخوان چون روز
خواجہ فرمود ہزار بار سورہ اخلاص بخواند بعد از ان ہر روز بخواندی چند روز
بگذشت کہ خدمت خواجہ تمام کلام اللہ یاد گرفت الحمد للہ علی ذالک بتالیخ ہمیت و
پنجم ماہ ذی الحجہ روز شنبہ دولت پاسوس مسیر شد سخن دین بود کہ آگے بیک علم
کند باید کہ جو رکشہ او را دعائے بد کند زیرا چہ کثندہ کثندہ باشد بعد از ان خواجہ
ذکر اللہ باہر لفظ مبارک را اند کہ چون علوم دعاء بد کند برابر گرد و اما تو گفت کہ دم در
کشد دلیل آن بود کہ ما نصاب برسد بعد از ان حکایت فرمود کہ وقتے زندہ نزد یک
امام اعظم ابو حنیفہ کوئی رضی اللہ عنہ آمد گفت یا امام محمدی مرغی داشتیم کہ چندین بیچم
آوردی کسے آن مرغ بگرفت بچکان او ضایع میشوند شکیبساے میکند فرمایا درس نام علم فرمود
بیچ دعائے بد کردہ گفت نکرده ام فرمود ز ہزار دعائے بد مکنی برو بردرخانہ بعد از ان
سامتی باز آئی تا آن مرغ بتو ہم تمان زنان زنی دیگر بیامد گفت اسے امام مسلمانان
پسر کے دارم شکم گرفته است در دیش میکند فرمایا درس تمام فرمود پسر خود را حاضر آراورد
فرمود اسے کودک امر و زچہ خوردہ راست بگو گفت یا امام در فلان محلت مرغی را
گرفته بسبل کردہ خوردہ بودم فرمود بیاسے آن بدہ چون مادر کو دک بہاد آن مرغ
بداد گفت برو نیکو خواہد شد بعد از ان صاحب مرغ باز آمد امام اعظم فرمود کہ

کہ مرغ یافتی گفت نہ فرمود چو ادعائے بد نکستی جان زبان دعائے بد کرد بعد از آن
 کسے ویدہ آمد کہ شکم آن کو دک بکشاد چنانچہ درو میکرو پس امام بہا سے آغخ بدوداد
 فرمود کہ مجلس کن بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ چون انیکس را
 کسے بیا زار و چیزے ہرورستاند باید کہ دعا بد نکند اگر خواہد کہ ایندوتالے
 مکانات آن بکند وندان بردندان افتانند تا مقصود او حاصل آید کہ خدا ایتعالے
 علیم است بکار بندگان خود بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخیر تلایم اینینی حکایت فرمود کہ
 وقتے در عهد سلطان محمود غزنوی انار اللہ بر ٹانہ دو نفر زار دابا قماش دستور بار
 در غزنی درآمد پاک باز آن اندی بار دستور از ایشان ہرور بستیدند آن زمار
 در ان با چشم گریان بازگشتند در تخانہ آمدند روے سوے آسمان کردند کہ آہی
 اگرچہ ما از مسلمانان ہستم اما آفریدگار ما و جملہ آفریدگان توئی تا دادماند ہی ما از بنیادون
 شیائیم و سخن یکدیگر نگوئیم در زمان دامن یکدیگر بستند و در تخانہ نشستند ہم
 در ان روز سلطان محمود انار اللہ بر ٹانہ را در و شکم گرفت کہ از تحت ہرز میں
 و از زمین بر تخت سے افتاد چنانچہ جملہ اولیاء و حکماء اوی و دعا کردند بیچ منفعت
 نبود بلکہ یکے بدہ دروے شد الغرض چون ہمہ در ماندند سلطان محمود مرد باکیا
 بود حسن میبندی را اطلبید کہ اسے حسن کار از خلق گذشت چون بنجد اکار افتاد و بخواجہ
 پہول دیوانہ برو و فاتحہ در خواست کن باشد کہ صحت یابم چون حسن میبندی بزواج
 پہول آمد خواجہ تبسم کرد و فرمود مگر محمود را حاجتست کہ تر ابر ما فرستاد بگو کہ چہ
 حاجت است کہ تر ابر ما فرستاد آہی کیفیت در و شکم سلطان بنجدمت خواجہ بار نمود
 خواجہ تبسم کرد و فرمود برو بگو طلبہا سے بالاسے تھرا و زند چان زمان نیکو فرماہد شد
 حسن میبندی این سخن بشنید و بازگشت بنجدمت سلطان آمد گفت فرمود کہ چچان کنند
 چون طلب بالاسے تھرا سلطان ہرورند آن ہرورند را در یکدیگر سخن بگفتند بہ

کہ سلطان محمود نقل کر دیا کسے اور از حال ماخوذ و او این شادیا نہ ازینجاست
 چون ایشان این سخن بگفتند در زمان در شکم ناپدید گشت سلطان بر خاست و سوار
 بر خواجه پھول آمد و معذرت بسیار کرد و خواجه آغاز کرد کہ راہ زنی دیگران کنند در شکم ترا
 خیزد اما چنہین چون بہنگان زد سے کنند بلا بر خداوندشان نافرود شود و کیفیت
 آن زنا داران تمام سلطان محمود باز گفت سلطان از آنجا باز گشت آن زنا داران
 را حشود کرد و باغزا و اکرام ایشان را باز گردانید بعد از آن خواجه ذکر اللہ بالخیر
 چشم پر آب کرد و بگریست و گفت بیگانگان را کہ سے آزار نہ حال اینست چون یگانہ
 بسیار اندہین حال آن آزار مدہ امر و ز فرد اچگونہ شود و آنگاہ مثنوی خواجه نظم می
 مناسب حال سے نوید و آن این است سے آہ دل آن دوسہ آرزوہ مرد
 بر تن محمود نگرتا چہ کردہ بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ وقتے خواجه ذوالنون مصری
 قدس اللہ سرہ العزیز در کوئی میگذشت دو کس را دید از مسلمانان کہ ایشان شطرنج بازی
 رو سے سو سے ایشان کرد گفت اسے خواجهگان این مقدار کہ دین بازی عمر خود را
 بمصرف میرسانید اگر نہ کہ یا تلاوت قرآن بگذرد زہی سعادت ایشان دین سخن
 خواجه مستمع نشدند خواجه باز گشت چند گامے رفتہ بود در خاطر مبارک ایشان گذشت
 نباید کہ ایشان دین سخن رنجیدہ باشند کہ رنجیدن برادر مومن کہ تو اند قبول کرد
 بر خود باز گشت ایشان را بسیار معذرت کرد کہ اسے خواجهگان بہ بخشید کہ سن از
 سردیوانگی چیز سے بگنہم نباید کہ شمارنجیدہ باشید چون خواجه این معذرت برد آن
 جوانان شرمندہ شدند ہم از دست خواجه از جلد چیز مایب شدند الحمد للہ بعد از
 ہمدین محل حکایت دیگر فرمود کہ وقتے خواجه بایزید بسطامی قدس اللہ سرہ العزیز محلست
 میگذشت جوئے مست در بلبلے در دست پیش خواجه پیدا شد خواجه از سر شفقت برد
 نصیحت کرد آن جوان چون مست بود بر فوہ باب بر سر خواجه بزد کہ ذرہ ذرہ شد

خواجہ شرمندہ شد کہ من چہ کردم کہ رباب او شکستہ شد **العرض** چون خواجہ بجانہ آمد
روز دیگر بر خاست بیخ تنگہ نقد دپار کہ علوا بستی و بر آن جوان رفت و گفت این مبلغ
بہائے رباب است و این علوا برائے آنست کہ در شکستن رباب کا مست تلخ شد بشد
این علوا بخورتا تلخی کام تو برو و چون این جوان از شیخ آن بیدید سر و قدم آورد و از ان
کاتب شد الحمد للہ بعد از ذلک بتاریخ ماہ محرم روز پنجشنبہ سہم عشرہ صبحا تہ دولت
پایوس میر شد عرض حضرت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سرہ العزیز بود مولانا وجیہ الدین
پایلی و مولانا شمس الدین یحیی و مولانا برمان الدین غویب و شیخ عثمان سیاح شیخ حسین
لواست شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس القدر سرہ العزیز و مولانا فخر الدین زتساوی
و مولانا شہاب الدین میر تہی و مولانا نصیر الدین گیاہی و حسن علی سنجری و عزیزان دیگر
بخدمت حاضر بود و مد خواجہ ذکر اہد بانج حکایت بزرگی و اخلاق پسندین شیخ فریگفت
و میگفت چنانچہ در ہمہ حاضران اشکر وہ بعد از ان خواجہ ذکر اہد بانجیر بلفظ مبارک کہ
کہ خدمت خواجہ فرید یا قدس القدر سرہ العزیز در پنجم ماہ محرم نقل کردہ بود و آن چنان بود کہ
آن شب کہ خدمت خواجہ فرید بجا خواهد پیوست از بندہ یاد کرد کہ مولانا نظام الدین
حاضر بنیت و این ہم میگفت چنانچہ سن در نقل خواجہ خود شیخ قطب الدین حاضر بودم
او نیز حاضر بنیت انگاہ فرمود کہ چون نقل شیخ نزدیک رسید بر خاست استادہ شد
از بامداد تا چاشت قرآن پنج بار ختم کرد بعد از ان در ذکر شد چند ان ذکر گفت
کہ از جملہ موہبہاے شیخ فرید خون روان شد ہر قطرہ کہ از ان خون بر زمین سے افتاد
نقش لفظ اللہ پیدا سے شد و این رباعی میگفت **سجدہ سے بہا دو باز ایستادہ**
می غدسہ بوسے خوشتر سپیرا من سے شنوم و شیخ غم تو ز خویش تن می شنوم
گر میچ نہا شد کہے ہشا نم پتا نام تو میگوید و سخن شنوم و بعد از ان چون از
ذکر پر دانت بشت خلق گزبر کرد شیخ بود ندر و بسوسے خلق کرد کہ شما میر و بنشینید

آن زمانکه بطلم میآید همه بیرون نرفتند زمانه بود که آنها از برآمد که این زمان
دوست بدوست خواهد پیوست ایشان همه درون آمدند خواجه را دیدند مشغول بعالم
دیگر چنانچه وقت نماز نختن شد چهار بار آن شب خواجه نماز نختن بگزارد بعد از آن
سر سجده نهاد و جان بحق تسلیم کرد باز آواز برآمد چنانچه جمله مردم اجو دین باشندند
که امانتت بود در رو سے زمین آن امانت بخدا سپرده شد چون خواجه این حکایت
تمام کرد و مقرر از مجلس برخاست وقتی پیدا شد که بیچ گلیسے آچنان رقت پیدا نمود
بعد از آن ملک یمن الملک بیاید و چند نفر امراسے دیگر سر بر زمین نهادند فرمان
کنشیند بنشستند بعد از آن مولانا علاؤ الدین و مولانا کمال الدین درآمدند
زمان شد که بنشیند بعد از آن بست نفر درویش از جانب شیخ کبیر آمدند مر حبا
گفتند خواجه چند گانه پیش رفتند و لباشفت بسیار کردند نزد یک خواجه بنشستند کبیر
درویش در میان ایشان از واصلان بود پیش خواجه حکایت آغاز کرد که روز سے
در پایان شیخ متکلف بود م آن شب خدمت شیخ کبیر را در خواب دیدم سر در قدم
آردم در پریدم که خدا باشما چه کرد فرمودند همان کرد که بادوستان خود کند باز
پریدم که ماجرا چه بود گفت آن زمانکه روح مرا زیر عرش بردند فرمان شد که سجده
کن سجده کردم چون از سجده سر بر کردم دیدم که خواجه معین الدین نجری و خواجه
قطب الدین مختیار و اولیاء دیگر زیر عرش استاده اند فرمان شد که تلج بیارید بر سر
فرید الدین اجو دهنی بنهید نهادند و حله مغفرت در بر پوشانیدند در حله ملکوت
مرا جلوه دادند که ماشیخ فرید الدین را میا مرزیدیم که بیچ تقصیر در خدمت ما نکرده است
آن زمان که خواجه این حکایت بنشیند نعره بز دو ناعے ؛ سے بگریست و گفت الحمد لله
بعد از آن درویش فرمود که شیخ کبیر مرا پیغام کرده است که بمولانا نظام الدین بر
و بگوئے که این کلمه بسیار بگوید که هر کسے که در باب من کردند از فضیلت این کلمه

کردند آن کلمہ اینست بسم اللہ الرحمن الرحیم یا دایم العزیز والبقایا ذوالجلال والحدود والعلویا
 یا اللہ یا من یا رحیم بحق ایاک لخصد وایاک تبتین بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالجینان
 و عار اور دین و ساخت و فرمود کہ درین کلمہ زمانے است کہ میدانم آنکا و خواجہ فرقه
 صوف سب پیش این درویش آوردند قبول افتاد بعد از ان طعام و حلاکہ موجود شد
 بود بروج حضرت شیخ کبیر حاضر آوردند چون مائدہ فراز شد خدمت خواجہ ذکر اللہ بالجین
 ہر یکے را بزبان مبارک خود معذرت میگردید بعد از ان چون طعام خج کرد خواجہ روضہ
 حاضران آورد کہ روح شیخ کبیر حاضر است اگر گویند قولان چہرے بگویند ہمہ سر بر زمین
 پناہند کہ زہے سعادت گویندگان آغاز کردند و آن این بود کہ میگفتند سے چنانست
 دوست میدارم کہ گردن سے فواق افتد تو صبر از من توانی کرد من صبر از تو نتوانم
 ہم در آواز قول چنان دینواجہ و حاضران مجلس گرفت کہ خود را ہر یکے بر زمین بزدند
 شیخ عثمان میباح نواسہ خواجہ قطب الدین و مولانا فخر الدین زراوی و آن درویش کہ
 از یایان شیخ کبیر آمدہ بود برجستند و در قص شدند چندان رقص کردند کہ پوست کف
 پایے ایشان ذرہ ذرہ گشتن و ایشان را از خویش خبر نہ بعد از ان چون سماعی فرود
 شد ہر کسے بمقام خود قرار گرفتند خواجہ ذکر اللہ بالجین بارانی خاص شیخ عثمان را عطا نمود
 مثل این بر کپش بخش میشد روز بس راحت بود و ہر کسے سر بر زمین سے پناہند و باز
 میگفتند خواجہ مد معذرت بود و ہر یکے این سخن میگفت کہ در امان خدا ایتعالے
 عزوجل بکشید و غزل این بود کہ گویندگان میگفتند سے عاشقانہ و گام دہ ز ن
 عشق خواہی بغایت اہزن بد جان در اندازد اہ جانما گیرہ برتر از کائنات خبر کہ کن
 جان بکف کردہ در سراپہ عشق و لیسے جبتے سوے اللہ زن بہ مصر خواہی چو یوسف
 کنعان و نیمہ اشکاف در چہ زن و الحمد للہ علی ذالک بتاریخ بیست و یوم
 ماہ محرم روز شنبہ سنہ الیہ دولت پایوس بدست آمد سخن در توجید

آئندہ بودند بر لفظ مبارک راند کہ توحیدیکے گفتن است مرفد سے عرض بل را و معرفت
 شناختن مراد راست بعد از ان ہمدین عمل فرمود کہ در سلوک اولیا نوشتہ ویدام
 بروایت شیخ ابو بکر شبلی رحمۃ اللہ علیہ کہ رسول علیہ السلام گفت چون روز قیامت
 شو خدا کے تبارک و تعالیٰ ہمہ خلق را کہہ یا فریدہ است برائیکہ پس فرمان
 شو و ہر شنگان تاصح کنند بعد از ان ہر گروہے کہ معبودے داشتند بان
 معبود خود آئنا کہ فرمان باشد بر وند آما یکے گویان و اہل معرفت ہمانندین آئید
 کہ شما از ہر چہ ماندہ آید گونید آہی ما از ہر پروردگار ماندہ ایم کہ در دنیا ترا پتہ
 در نصیب تا امر تو نیاید یکبار و ہم پس این روز تعالیٰ تجلی نور خود پیدا کند ہمہ سرحدہ
 ہندند آید کہ سر بر کنید اسے آنکہ مرلیکے گفتہ آید کہ شما ہمہ را بیا مرزیدم بہشت
 بر شما واجب کردم و بہد کہ شما ہر یک جہود و ترسا را بدوزخ فرستیم بعد از ان
 خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ چون روز قیامت شو دناوی ند کنند از
 زیر عرش کہ اسے آنا کہ مرلیکے گفتہ اند من شمارا بیا مرزیدم پس بہر بہشت در آئید
 تا دیدار خود شمارا ہا ہم بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد و این
 اشعار بر زبان مبارک راند *فیکسون النعیم اذ اراہ فحلیت لہ نعمۃ ما یواہ*
 یعنی چون مومنان خدا سے تبارک و تعالیٰ را بہینند نہمت بہشت را فراموش کنند
 زیر اچہ بیچ نعتے سچو نعت رویت نیت انگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند
 کہ چگونہ فراموش کنند نہمتہا سے بہشت را کہے کہ ہشتریف وصل الجیب الی الجیب
 منکر د بعد از ان ہمدین عمل حکایت شب مسح افتادہ بود بر لفظ مبارک راند
 کہ در معراج رسول علیہ السلام راویان روایت کردہ اند کہ اوراد بیداری معراج بود
 و راہل سنت و جماعت روایت کردہ اند کہ رسول علیہ السلام را در معراج بودیکے
 در خواب دیکے در بیداری و این عمل بہمت آن کردہ بودند کہ تا میان اعادہ

توفیق کرده باشند بعد از ان خواجہ ذکرائیہ بالخیر لفظ مبارک راند کہ رسول علیہ السلام
فاضل ترین جملہ پیغمبر است و مقتدای ایشان در رسالت و شفیع امت است در روز قیامت
انگاہ فرمود کہ چون رسول علیہ السلام پیدا شد جملہ شریعت ما را منسوخ گردانید و شریعت
اوتار و زقیامت باقی ماند و نبود شیخ او شریعت بیخ پیغمبری بعد از ان خواجہ ذکرائیہ
بالتجری فرمود چنانچہ شناخت خدا ایتعالی فریضہ است و ایمان درست نبود تا تصدیق ایشان
بر دل و زبان ندارد بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ عصمت انبیا از کفر پیش از وحی است
بعد از ان وحی ثابت است اما از عصمت بعد از وحی امکان دارد کہ ایشان را
در وجود زلتی آمدہ باشد یا نہ بعد از ان فرمود کہ اعتقادے باید کہ بیخ پیغمبری
جادوگر دروغ گو نبود ہر کہ انبیا را ایچنین بدانند او کا فر مطلق است بعد از ان بندہ
عرض کرد کہ لقمان و سکندر پیغمبر بودند یا نہ خدا ایتعالی ایشان را در قرآن بنام یاد
کرده است فرمود کہ خبر در روایت صحیح نوشتہ دیدہ ام کہ ایشان پیغمبر نبودند اما اولیا
خدا ایتعالی بودند و صالح پس خدا ایتعالی ایشان را دوست گرفت انگاہ فرمود کہ
اورا ذوالقرنین کہ میگویند دین تو ہا بسیار است اما یک قول آنست کہ بر سر او دو گیش
بودند بدان سبب ذوالقرنین میگویند و قول دیگر آنست کہ بہر دو گوشہ زمین رسیدہ
بودند بدان سبب ذوالقرنین میگویند و قول دیگر آنست کہ او خواب چنان دیدہ
کہ نزدیک آفتاب شدہ است و یکدستہ ہر دو قرن آفتاب راست یعنی مشرق و مغرب
پس چون این خواب برفیق خود گفت اورا ذوالقرنین گفتند و قول دیگر آنست کہ ہشتاد
بود اورا بجملے دعوت کردہ بود او نشیند بر ہر دو جانب سر او تیغ گزار کرد بیشترین
حلق از ان سبب اورا ذوالقرنین گویند بعد از ان سخن در ان آفتا کہ امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ را صدیق از کجا گویند بر لفظ مبارک راند کہ او
فاضلترین جملہ یاران پیغمبر بود اما اورا صدیق از ان گویند دیرین دو قول است

یکے آنکہ چون رسول علیہ السلام از شب معراج باز گشت ہر چہ فرمود آنرا تصدیق کرد و
 استوار داشت و قول دیگر آنست کہ صدق او بسیار بود بدین سبب صدیق گویند بعد از
 فرمود چون رسول علیہ السلام بدولت رسالت مشرف گشت اول کسی کہ پیش آمد او بکر
 بود کہ بر رسالت رسول صلی اللہ علیہ وسلم تصدیق آورد کہ رسول بقی ہستی در آخر زمان بیک
 سخن ایمان آورد بگفتگو نیفا داد و ابدان سبب صدیق گویند **از ان** از برگگی او حکایت
 کرد کہ نام امیر المؤمنین ابوبکر صدیق بر قرص آفتاب نوشته اند آنرا مائکہ آفتاب بر بام کعبہ
 میرسد از آنجا میگذرد چنانچہ فرشتگان بنام امیر المؤمنین سو گند میدہند آنگاہ آفتاب
 از آنجا میگذرد بعد از ان غزیرانی کہ حاضر بودند از میان ایشان یکے پرسید کہ
 امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ را فاروق از کجا گویند فرمود از سبب آنکہ او فرق کردی در میان
 حق و باطل و امیر المؤمنین عثمان را رضی اللہ عنہ ذو النورین از ان سبب گویند کہ
 دو دختر رسول علیہ السلام نکاح کردہ بود بدین طریق ہر یکے را در نکاح آورده بود چون
 او بجهت حق پیوست بعدہ دوم را در نکاح در آورد بعد از ان خواجہ ذکرا اللہ بالخیر بلفظ
 مبارک را ند کہ رسول علیہ السلام در آما و امیر المؤمنین عثمان مفاہرت کردہ است چنانچہ کرات
 فرمودے کہ اگر بسفا و دختر بودے و ہر یک بترد دیگرے را عثمان داوے و امیر المؤمنین
 علی را رضی اللہ عنہما سد اللہ از ان گویند کہ او را خطاب آسمانی است علی شہین است کہ
 او را شیر بروردگار گفتدے **انگاہ** ملائیم این معنی حکایت کرد کہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ
 عنہ اگر قتی نعرہ زوی ہر چہ زندہ و پرنندہ و دندہ کہ در روے زمین بودے از نسبت
 نعرہ او ہلاک شدی بعد از ان ہمہ دین منے فرمود کہ وقتے پیش رسول علیہ السلام
 حکایت حضرت داؤد و میگفتند علیہ السلام از بافتن زرہ آہنی چون دست بگرفتہ قوم شدی
 رسول علیہ السلام تبسم کرد و گفت آن زمان کہ داؤد آہن بردست گرفتہ خواستی کہ
 زرہ بافت نام امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ بگفتی تا آہن بردست او موم شدی آنگاہ

بهم ملایم ایمن و حکایت کرد که قتی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه برف شام کشی کرده بود و آنجا در
 مانده بود و نوره بزرگ و چنانچه در جمله ملوک نیز این افتاد و فرشتگان از تسبیح باز ماندند و ساجات نمودند
 که الهی این چه آواز بود که ما از دست شدیم فرمان آمد که این آوازه نوره علی است ضعیف الله
 عنه از مایاری میطلبد بر وید او را یاری کنید بعد از آن نخته سخن در معرفت افتاده بود
 بر لفظ مبارک را ند که اول نشان معرفت آنست که خاموشی در و بیا بود اگر وقت سخن گوید
 بقدر حاجت گوید انگاه همدین معنی فرمود که از بزرگی شنیده ام که او گفته که هر که عا
 نفس خویش شد که دست و خواری بر و عاشق شد ای از آن خواجہ ذکر الله بالخیر فرمود
 که کلید همه چیز صبر است در موضع ارادت تا آنگاه که ارادت دست شود پس چون
 ارادت درست شد بر کتیا بر توکث و ده گردد انگاه ملایم این معنی فرمود که خوا
 جنید بننادی قدس الله سره العزیز میفرمود که مراقبه آنرا باید کرد و هیچ چیز از
 نظر او غایب نباشد و شکر کسی را باید گفت که قدم از ملک سلطنت او بر گزیرد و نه بنده
 بعد از آن خواجہ ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود چه مردم بود آنکه هم از
 آغاز عشق باخیر گرد پس در روز دوم و سیوم از بیخ مانند و فایدا گرد و پس نچین
 کس سهل بود اما آنکه کامل است از آغاز عشق و انجام عشق بر پایتاده باشد و فریاد دل
 من مزید زند آنگاه ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که وقت خواجہ بیخ معاذ را زی
 رحمة الله علیه بر خواجہ با یزید بسلامی پرسیده فرستاد که چه میگوی در باب مرد
 که بیک قوح شراب محبت از دست شود و خواجہ جنید رحمة الله علیه گفته فرستاد که اینجا
 مردیست که قدمها از ازل تا ابد می نوشد و دل من مزید من زند این سخن تنگ
 حوصلگانست که بر مانوشه انگاه خواجہ ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک را ند آنکه در راه
 محبت و معرفت کامل است از دور عالم باطن و طاهر بیخ چیز پوشیده نیست و مانند
 بعد از آن ملایم این معنی حکایت فرمود که چون خواجہ ذوالنون مصری رحمة الله

طیبہ بکمالیت رسید وصیت آوازہ او ہمہ جانرا گرفت ہر بار نظر پر آسمان کردی از
 از عوش تا فریش از عظمت او بیچ پوشیدہ بنوفسہ و چون نظر در زمین کردی از اول
 زمین تا تحت الثر سے بیچ چیز در حجاب نمودے بعد از ان ازین حال خواجہ پر رسیدند
 کہ مردم بدین مرتبہ کچھ چیز میرسد فرمود کہ چون اینکس از ہمہ بیگانہ شود با حق بیگانہ
 میگردد و جنگلی ملک و آنچه در ویست بر و ایشار کنند بیچ از درین میند ارند بعد از ان
 در ہر چہ او نظر کند فرہ از او پوشیدہ نیست بعد از ان سخن در سماع افتادہ بود و غزیرے
 از خالو او کہ پشت حاضر بود عرض کرد این چہ حالت است کہ مردم آرمیدہ باشند
 چون سماع سے شود در و اضطراب پدیدے آید خواجہ ذکر اللہ بالجہر بر لفظ مبارک راند
 کہ چون حق تعالی آدم علیہ السلام را در خدمت کردن میثاق کرد کہ اگر تبت بر تکلم ہمہ
 آرواح مستغرق شدند این خطاب گردید پس چون این زمان در عالم اضطراب سے آید
 و این جنس جماع از پنجاست بعد از ان ہمان غزیر عرض کرد کہ میان مراقبت و عیافوق
 حسیت خواجہ ذکر اللہ بالجہر فرمود کہ مراقبت انتظار غایت است و عیافجت از مشاہد
 انگاہ باز پرسید کہ صوفی گراتوان گفت بر لفظ مبارک راند کہ صوفی اور اتوان گفت
 دل او چون دل ابراہیم سلام یافتہ بود از دوستی دنیا و بجا آرنده فرمان حق و تسلیم
 او تسلیم اسمعیل بود و آندوہ او چون آندوہ داؤد بود و فقر او چون فقر عیسی بود و
 و صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسی و اخلاص او چون اخلاص محمد رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بود بعد از ان ہمدین محل فرمود در جواب آنکہ مولانا
 بر نان الدین غریب عرض کرد کہ از ان تشوہیت بر لفظ مبارک راند آنکہ ظاہر ش
 نگیری و آتش پرستی کہ ستم کردن بود برو سے زیر اچہ اہل سلوک میگویند کن بلا وصف
 تذکرہ ما کا وصف کہ یعنی بے وصف باشی تا وصف را در یابے بعد از ان فرمود
 کہ عارف را ہمتا و مقام است اما یکے از ان مقامات نایافت مراد است این ہمتا

بعد از آن خوابه ذکر الله بالجیم ششم بر آب گردد فرمود که هر که دم بخت دوست
 زند و آفران زن کند یا علم بنویسد پس بداند که او پسر نیست و از بیچ نیاید
 او مدعی کذب است بعد از آن هم در غلبات شوق خوابه ذکر الله بالجیم بر لفظ مبارک را ند
 که جمله علم علامد و عرف نارسیده است اول تصحیح ملت و دم تجرید خدمت آگاه ملایم انیم
 فرمود که کرات از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز شنیده ام
 که این سخن بگفت و میپوش شدی که چیزی نیست از دور گور خفته به آن سخن این بود که
 فرمودی هر چقدر که بغیر حق تعالی مشغول شود دنیا بنیاید و هر زبانی که بذکرش مستغرق است
 گنگ به هر گشتی که بنفین حق مست نیست که به و هر تنی که بخد مت او بکار نیست مرده
 بعد از آن بهرخیل فرمود که وقتی دیگر از زبان شیخ الاسلام فرید الحق قدس الله سره العزیز
 شنیده ام که روزی شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز در عالم
 سکر این غیر فرمود هر که در راه حق بیدم رفت او بنه لگا رسید و هر که بی زبان خدمت
 او بگفت به نیت های وصال رسید و هر که در چشم جمال دوست بدید بنیاید گشت و هر که
 بی دمان شراب بخت او در کشید مرد کامل گشت بعد از آن خوابه ذکر الله بالجیم چون
 بدین عرف رسید ماے بگفت گفت آنکه مرد کامل اگر چه در خلوت است هیچ دعوی ساخته
 نیست که دستون عرش را نمی جنباند و نعلند او در عالم ملکوت نیست بعد از آن بنده
 سر بر زمین نهاد و عرض داشت کرد که نظر از گفته خوابه نظر می یاد آمده است اگر چه
 زمان شود و عرض دارم فرمود بگو چه پوست خلوتش گشتی فلک را نیمه بر هم زن دستون عرش
 در جیبیان طناب آسمان در کشی که در کشی بے قدم میرود مدتیش بے زبان میگوید چاش بے بصر
 بی شرابش بودمان در کشی بعد از آن خوابه ذکر الله بالجیم بر لفظ مبارک را ند که
 مردم تا پیمین نباشند او را مرد کامل نمی توان گفت بعد از آن بهرخیل فرمود که وقتی
 خوابه علی سهیل رحمة الله علیه نامه نوشت بجانب خوابه بنید از مقصود باز ماند

برد او دوحی شد و گفت دروغ است آنکه دعوی محبت ما کند چون شب در آید نپدید چون
 خواجہ جنید این نامہ بیدید پس پشت آن جواب نوشت کہ بیداری ما معاملات ماست در راه
 حق و خواب ما فعل حق است بر ما نیسے مرد و محبت را یکسانست و انوم موبیة اللہ
 المحسن یعنی نام عینی و لاینام قلبی راه محبت نیست بعد از ان ہمدین محل فرمود
 کہ وقتی دیگر بزرگی بر خواجہ جنید رحمة اللہ بہت کہ محبان آنند کہ اگر حق تعالی ایشانرا
 نیک کند سیاحت دوزخ ایشان دوزخ را اختیار کند از آنکہ بہت مراد ایشانست و دوزخ مراد
 دست ہر کہ اختیار و دست بر اختیار خود بگزیند محبت او باشد خواجہ جنید گفت کہ
 چیز ایشان کو دے کنند اگر مرا غیر کند من اختیار نکم گویم بندہ را با اختیار چه کار چکا
 فرستی بروم مرا اختیار نیست اختیار من آن باشد کہ تو خواہی بعد از ان در
 بزرگی خواجہ جنید رحمة اللہ علیہ فرمود کہ بعد وفات خواجہ جنید بزرگی حکایت کرد کہ
 روز سے رسول علیہ السلام را در خواب دیدم کہ نشسته اند و خواجہ جنید پیش او حاضر
 یکے فتویٰ بیاورد و خواجہ کہ رسول علیہ السلام را بدید حضرت فرمود کہ بجنید بد تا
 جواب گوید جنید گفت یا رسول اللہ در حضور تو چون بدیگرے دہند فرمود چند آنکہ
 انبیا ہمہ را چہ امت خود مباحات بود مرا چہت تو مباحاتست بعد از ان
 ہمدین محل فرمود کہ خواجہ جنید را رسم بود سے کہ ہمہ شب اللہ اللہ بسیار گفتے و این
 بیت خواندی شعر من لم یکن الموصل ابلا فکل احسان لہ ذنوبہ بعد از ان
 سخن در خرقہ افتادہ بر لفظ مبارک را اند کہ خرقہ را بیع اعتبار نیست اگر در خرقہ افتادہ
 بود سے ہمہ خلق خرقہ پوش شدی اما اعتبار در مردانست کہ او خرقہ پوش شد اگر
 حق خرقہ بجا آورد و حق او را اعتبار باشد اگر در کار تقصیر شود گرفتار آمد باشد و خرقہ
 را بیع و قرماند زیر اچہ این تشبیہ بزرگانست کہ ایشان پوشیدہ اند در کار خدا
 در طاعت بیع تقصیر نکرده اند بعد از ان ہمدین محل بر لفظ مبارک را اند کہ وقتی

خواجه جنید بغدادی را بر سید مد که در فرقه بیخ اعتبار است گفتند که گفتند چرا از آنکه بسیار فرقه
 پوشانند که از ایشان علماء قبح در وجود آیند که فرود ایمان فرقه بر ایشان مدعی گردند و این
 مستوجب دوزخ گردند و بسیار قبایوشانند که از ایشان همه کارگارانیک در وجود آیند که پیش
 از فرقه پوشان بیبشت روند پس معلوم شد که در فرقه بیخ اعتبار نیست اما فرقه را از
 اینکس اعتباری هست از آنکه چون اوق فرقه ادا میکنند او را در فرقه هر کس بواجبی و متین
 بعد از آن فرمود که در قول امیر المومنین علی رضی الله عنه آمده است که لا اعتبار فی الفرقة
 یعنی نیست اعتبار در فرقه بعد از آن هم طایم اشعری حکایت فرمود که در تخته الحارثین
 نوشته دیده ام که وقتی خواجه بیخ مجاور آدرجته الله علیه نشسته بود و اصحاب گرد او مردی
 قبایوش بیاید سر بر زمین نهاد و بگفت بر بار که خواجه بیخ نظر برو می میکرد تبسم میفرمود
 چون دو سه مرتب بر آمد روی سوی حاضران کرد و فرمود که آنچه مادر فرقه پوشان می چشم در
 قبایوشان یا فتم بر فور آمد و بر غاست سر و قدم آورد و خواجه فرمود که مرد تو بودی
 که برین لباس نمت پیش از فرقه پوشان بودی و بمقام رسید الحمد لله رب العالمین
 بتاريخ دهم ماه صفر روز پنجشنبه سنه الیه دولت پایس بدست آمد سخن در
 آفرینش آسمان و زمین افتاده بر لفظ مبارک دانند که انیرد تعالی مر این آسمان و زمین
 را و آنچه در آن میان شش روز بیافرید چنانچه در تفسیر امام مجاهد آمده است
 بر حکم کلام الله قوله تعالی هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام بعد از آن
 خواجه ذکر الله باینچه بر لفظ مبارک را ند که روزی که آنگهان یکهنر سال اینجهانست چنانچه
 در کلام الله مسطور است و ان یوم احد ربک کالغسته مما تعدون بعد از آن خواجه
 ذکر الله باینچه بر لفظ مبارک را ند که اول چینه که حق تعالی بیافرید لوج بود و هر چه
 بودی بود از ابتدا آفرینش آنگهان تا انقضاض عالم قلم امر کرد همه بنویس او بگشت
 از پس آن عرش بیافرید و از پس آن کوشی و بعد از آن آسمان ما و زمینها بیافرید

بعد از آن خواجه ذکرا اللہ بالقرین عرف رسید بر لفظ مبارک راند که ابتدای آفرینش ط
روز یکشنبه کرد و روز ادینه تمام گردانید در روز شنبه میخ نیافرید آنگاه فرمود که حضرت
صمدیت اگر خواستد در طرقت العین این و چندین صدها بر آریا فریدی که قاصد است بر همه
خیز تا لیکن این نمودار بند گانت تا در همه کار تا نایم نمایند و کتاب نکنند بعد از آن
خواجه ذکرا اللہ بالقرین بر لفظ مبارک راند که در تفسیر امام زاهد نوشته دیده ام که چون این
آیت بر رسول فرود آمد چو دان دانا جمله یکے شدند و از سینه علیه السلام تفصیل خواستند
ما را آفرینش آسمان و زمین و آنچه در ولایت بگو بعد از آن رسول علیه السلام جواب
فرمود که روز یکشنبه و دو شنبه زمین آفرید و آنچه در و سه است و روز سه شنبه کوهها آفرید
و آنچه در و ست و روز چهارشنبه در حمان آفرید و آنچه بندگان را بکار آید در و پنجشنبه
آسمانها را بر آریا فرید و آنچه در و ست و روز آینه ماه و آفتاب و انجم را بر آریا فرید و آنچه در
ولایت پس چون جمله چیزها در پیشش روز بر آریا فرید جهان آداسته شد اما روز شنبه که مدت
او هزار سالست و هفت هزار دیگر گردش افلاک و بقاع آدم یعنی صلواته اللہ و سلام
علیه و آدمیانها در این جمله چهارده هزار سال می شود از آفرینش قلم تا روز قیامت
بعد از آن همدین محل فرمود که تحقیق نوشته دیده ام بر روایت خواجه حسن بصری
رضی اللہ عنہ چنین آمده است که گردش افلاک تا ظهور مسید کاینات محمد صلی اللہ
علیه و سلم شش هزار گذشته بود که رسول علیه السلام پیدا شد بعد از آن سخن در او است
رسول علیه السلام افتاده بود بر لفظ مبارک راند که چون رسول علیه السلام تولد شد
جمله بتان سرنگون شدند و افتادند بر دو کف رسول علیه السلام بقلم نور نوشته بودند
لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ در میان آن دعا و عزیمت بعد از آن بر لفظ مبارک راند
آن زمانکه رسول علیه السلام بر زمین افتاد و حجره چنان روشن شد گوی که صد هزار شعل بر
کرده اند از نور و مبارک رسول علیه السلام آنگاه همدین محل فرمود آن شب که

رسول علیہ السلام در دنیا خواہد آمد ہمدان شب ابوطالب عم مصطفیٰ علیہ السلام در خواب
 دید گوی کہ از آسمان شمع افروخته با فرشتگان در خانہ عبد اللہ پدر رسول علیہ السلام فرود
 آمدہ است ہر کس از اقربا و اہل قریش تا آنجا کہ ایشان را اسلام روز سے بود
 چراغ سے افروختند از ان شمع سے سوزند و در خانہ خود سے بگردہ چند کہ من چراغ خود را
 از ان شمع میخوابم کہ بر کف شمع او من در دیگر نزد چراغ من در گرفت پیمان میدار شد م
 شنیدم کہ در خانہ عبد اللہ پسر تو لڑ شدہ است آنکا ہ خواجہ ذکا اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند
 کہ ابوطالب آنچه کردنی بود کرد اما چون او را اسلام روز سے بود از ان نعمت محروم ماند
 بعد از ان فرمود کہ رسول علیہ السلام نعمت بسیار کوشش نمود کہ ابوطالب سلام آورد اما
 چون خواست خدا ایتعالے نمود آن کوشش سوز داشت چنانچہ آوند کہ رسول علیہ السلام
 روز سے در کوچہ ابو طالب طاقی شد ہر چند حضرت فرمود کہ اسے عم یکبار پیش من بیگانگی
 خدا و بہ پیغمبری من اقرار کن تا فرودست قیامت مرا محبت باشد ترا از آتش دوزخ خلائی
 شو و ابوطالب ہر چند کہ کوشید کہ گوید نتوانست گفت بعد از ان گفت اسے جان ہم
 بہ بار کہ میخوابم کہ کلام طیب را بر زبان رانم گوئے صد ہزار فضل بردمان من نہادہ اند
 از گرانہی نمیتوانم گفت بعد از ان ہمدین محل حکایت و ولادت امیر المؤمنین علی
 افتاد کہ تم اللہ و چہ چیز زبان مبارک راند کہ چون امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ تولد شد
 در کنار رسول علیہ السلام داہند کہ بدست مبارک خود این را غسل بدہ چون رسول علیہ السلام
 او را غسل داد و در کنار ابوطالب داد و بگربست ابوطالب گفت اسے جان عم این زمان
 وقت شاد است گریہ از لجا ست فرمود کہ اسے غم غسل اول یعنی طے راسن دادم و غسل آخرین
 من علی خواہد داد این گریہ من ازین ہست بعد از ان تھے سخن در بندگی شیخ جنید بغدادی
 افتاد کہ من مدرسہ الخزیرہ لفظ مبارک راند کہ وقتے خواجہ جنید در بغداد در مناجات بود
 میگفت روزگار سے چنان بر من گذشت کہ اہل آسمان و زمین از ان بگریزند پس آنچنان

شدم که من برایشان می‌گرم اکنون چنانم که نه از خود خبر دارم نه از ایشان بعد از آن سال
 در میان بنی بودم و دل را بنگارداشتم تا ده سال مراد دل نگاهداشت اکنون بیست سالست
 که از دیگر خبر نیست بعد از آن گفت که حق تله بیست سال بزبان جنید سخن گفت و جنید
 در میان نه و خلق را خبر نه بعد از آن خواجه ذکر الله بالجیر چندین محل فرمود که هر بار که
 عیان را در نماز اندیشه دنیا در دل بگذرد نماز باطل گردد و هر بار که اندیشه آخرت
 اقتضای سببها آید بعد از آن خواجه ذکر الله بالجیر فرمود که وقتی خواجه جنید را
 قدس الله سره العزیز گفتند که ای پیر طریقت چه بود اگر برای رخصت ما مرتع در
 پوشی گفت اگر بدانم که از مرتع کار می‌خواهد آمد از آب و آتش قبا سازم اما هر روز
 در باطن مانند ایکنند که لیس الا اعتبار بالخیر و انما الا اعتبار بالخیر بعد از آن طایم انیمضی
 حکایت کرد که وقتی خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه در سفر بود مردی پیش
 آمد از وسایل کرد از قنایت محبت گفت ای بطل محبت را غایت نیست بعد از آن
 نینتی سخن و حکایت را بجه بصری افتاد و بر لفظ مبارک را اند که فردا سے قیامت چون ندا کنند
 یا رجال التداول کسے که در صف مردان خدا پای بیرون نهد را بجه باشد آنگاه هم از او
 او حکایت فرمود که در کار محبت هم او در آن عهد ثانی بنو و چنانچه خواجه حسن بصری رضی الله
 عنه گفت که وقتی یک شبانروز پیش را بجه بصری بودم سخن و محبت می‌رفت نه بر خاطر من
 گذشت که من مردم نه بر خاطر او گذشت که من ندانم آخر الامر بر خاستم خود را منقلب یافتم
 و او را منقلب بعد از آن خواجه ذکر الله بالجیر سلمز عقیده و صدق او حکایت دیگر فرمود
 که روزی در مناجات بود گفت بار خدایا اگر مرا فردا سے قیامت بدو فرستی سر بس
 که از محبت تو که در درون من هست بدو گویم که درون من هزار سال راه گیرند بعد از آن
 بهمدین مقام گفت ایی اگر ترا از ترس درون منم برستم در درون مرا بسوزد و اگر با من
 بهشت می‌پرستم بهشت بر من حرام گردان و اگر از براسه تو سه پرستم حال باقی از من

دروغ مدار بعد از آن بهرین محل حکایت دیگر فرمود که وقت کعبه استقبال را بجه کرد
 فریاد برآورد که من تقرب الی البشر بقرب اللہ دروغا گفتم ای کعبه مرا اوست باید بحال
 تو چه شادی کنم بعد از آن ملایم این معنی حکایت فرمود که شیخ علی ترمذی رحمتہ اللہ علیہ
 میگوید کہ راجع بصری وقتے روئے در بادیه خداد و هفت سال بیہلومی غلطید و میرفت
 تا برفات رسید انگاه نائفے آواز داد کہ اے مدعی این چه حاجتست کہ دامن تو گرفتہ
 اگر ارامی طلبی با یک تجلی در حال نگذاری راجع گفت یارب الغرت مرا بدین درجہ سرمایہ
 نیست اما فقط فقہ مینویسم نہ آمد کہ اے راجع سر فرود آر کی چند سال خشک قہر ماست کہ
 بر مردمان نہادہ ایم چون یکسہ ہوسے پیش نمادہ باشد کہ ایشان بحضرت و عثمان ما خواہند
 رسید کار برگردد و فراق بدل شود و تو ہنوز در ہفتاد مجاہدے از روزگار خود تا از تحت انجملہ
 بیرون نیائی و قدم در راہ مانہ نہی و زمین ہفتاد مقام نگذری بحدیث لفظ فقرت توانی رسید
 ولیکن بالبلگر راجع بنگر گیت دریا سے خون دید در ہوا معلق نائفے آواز داد کہ ای راجع
 ہمہ خون دیدہ عاشقان ماست کہ در راہ آمدند و در منزل اول فرود شدند کہ نام ایشان
 و ایشان درد و عالم از بیچ مقامے بر نیامدہ است راجع گفت یارب الغرت یک صفت
 از دولت ایشان بمن علمے در حال خون عذر زمان پدید آمد نائفے آواز داد کہ راجع
 مقام اول ایشان نیست بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بانچہ چون برین حرف رسید انگاه
 چشم پر آب کرد بگریست و گفت کہ ہفت سال پہلو دو تا کلومی راز یارت کند چون این
 نزدیک آن کلنج برسد ہم بجلت اوراہ بر او فرو بند و ہمدین محل بود کہ حسن علاء سنجری
 و خواجہ غزیریگ ندیم خاص بیامدند و سر رزمین نہادند خواجہ در غلبات شوق بود بسیار
 شفقت بر ایشان فرمود گفت بشنید انگاه خواجہ ذکر اللہ بانچہ خواجہ غزیریگ را گفت کہ
 یک غزل ہی باید خواند کہ حق تعالی شمار ابوقت رسانیدہ است خواجہ غزیر چون غزل در
 پردہ سینوی آغاز کرد خواجہ غزیر و آن مجلس را چنان رقت پیدا شد کہ در وہم و خہم کس

نقلی خواهد ذکر اللہ بانی رحمة خاص خواجہ عزیز میرا درم حسن عطا کردند و زری پس باراحت بود
 که سعادت بر سعادت مشرف می شد و آن قول آیت است که خواجہ عزیز بخواند که هر روز
 بر کشتی از ان روی در پشنت خود روشن شود بر ایل نظر حال خوب و زشت به گل را صفت کنم
 مه و خورشید یا کرانه است هر که خوب خوب به پیش تو زشت زشت به رضوان اگر به پیش تو
 درت کند به جمله نگار خانه فردوس نشت نشت کاغذ رگ رگ برتر شد و خامه ز آه سوخت
 حال دل فراب بگو چون تو ان نوشت به کشت امید کستم تو ابر رحمتی به مگذر گشت زار که
 زار است کشت کشت به چندین حسن برشته جان دل چرب شده سهلت اگر گشت ازین
 تن سرشت زشت به الحمد للہ علی ذلک بتاریخ پسم ماه صفر روز یکشنبه دولت
 پایوس حاصل شد تفسیر امام زاهد پیش بود سخن در فضیلت سوره فزل افتاد بر لفظ مبارک راند
 که امام شافعی روایت کرد از امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ و او از حضرت رسالت صلی اللہ
 علیہ وسلم که در بیت و هفتم ماه مبارک رمضان حضرت رسالت علیہ السلام در مسی بدینه
 باصحاب نشست بودند حکایت پیغمبر ان گذشته میکردند همچنان جبرئیل و میکائیل یا یک
 لک و بیست و چهار هزار فرشته مقرب که گرد او عرش می باشند سوره فزل را بر کاغذ حرم
 بقلم نور نوشته بیاوردند رسول علیہ السلام برخواست و ایستاده شد آنرا با عواذ و اکرام
 بردست گرفت بوسید و بر سر نهادند گفت یا اخی جبرئیل چه فرمان می شود گفت فرمان
 میشود که اگر این سوره در عهد پیغمبر ان پیشین میفرستادیم کلین از ایشان از برکت این
 سوره عاصی نشدی و همه را از برکت این سوره می آمد زیدم پس محمد صلی اللہ علیہ وسلم
 هر که از بندگان خدا و انامتان تو این سوره را بعد از نماز فریضه بخواند بعد هر حرف
 که درین سوره است صد هزار بزی از نامه سیاه او پاک گردانند همان مقدار نیکی در
 نامه اعمال او ثبت فرمائید و در پشنت برابر تو که محمدی صلی اللہ علیہ وسلم آن بنده
 بروی محمد خوانده این سوره را در پشنت هزار کوشک از زمره سببند

و ہزار کوشک از لعل بد بند و صبح کوشکے ہزار در ہزار اور العین بد بند بعد از ان رسول
 علیہ السلام جملہ کر دکہ اے امتان من می باید کہ این سورہ را در خود سانید و ہر روز
 ختم این سورہ ۵۰ بار است پس ہر کہ این سورہ را در روز سے ۵۰ بار بخواند حق سبحانہ
 تعالیٰ از شر حملہ آو میان بد و از آفت درویشی اورا نگاہدارد و ہمیشہ در پناہ عصمت
 باریتعالیٰ بود و پیچکس اورا گزند نتواند رسانید از برکت این سورہ و ہر کہ این سورہ
 را ہر جلقے و محکمہ کہ بخواند آن ہمہ ہم و حاجتہش روا گردد و ثواب این سورہ آسمانیان و
 زمینیان و آنچه در آسمان و زمین است اگر ہمہ بنویسند تو انند نوشت از بزرگی و عظمت
 این سورہ بعد از ان ہمدین عمل بر لفظ مبارک راند کہ چون دعا گوئی در مبادء حال بچہ
 شیخ الاسلام فرید الحق والدین پیوست بعد از اودت مرا فرمود کہ بسورہ فرمل ملازمت
 بسیار کنی و این سورہ را بسیار بخوانی آخر چون در تفسیر فضیلت این سورہ بدیدم گفتم کہ
 مقصود شیخ الاسلام در ملازمت کردن این سورہ بر اے من این بود یعنی نہ حادث محروم
 نامت بعد از ان ہمدین عمل فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ در شب جبہ حضرت
 ذوالجلال این سورہ را بے کام و پے زبان میخواند پس ہر کہ درین شب این سورہ
 را ملازمت کند بچنان باشد کہ بے باقی تعالیٰ ہم سخن شدہ است بعد از ان بلفظ
 مبارک راند کہ خواجہ حسن بصری در تفسیر این سورہ سبثہ است ہر کہ این سورہ بخواند
 اگر در میان صد ہزار دشمن حاسد و جادو گرد ظالم و بداندیش باشد و آہنا خوانند کہ
 برواند اے رسانند ذرہ از برکت این سورہ تو انند رسانید و ہمہ از پیش او مقہور باز
 گردند بعد از ان ہمدین عمل این حکایت فرمود کہ امام شعبی رحمتہ اللہ علیہ گفت
 کہ وقتی خلیفہ عمرو بن ظلم آغاز کرد و خواست کہ مرا ہلاک کند روز نخست بودم غلب
 من گسے آمد چون مرا پیش بردند سورہ فرمل را خواندہ بودم و بر خود میدیدہ بین
 کہ پیشتر او رسیدم رو سے او زر و گشت و از تحت فرود آمد و در پایے من افتاد

و مرا بخلعت مشرف گردانید گفت اے استاد این زمانه که تو در آمدی بیدم دو از تو یاد بین
 باز کرده اند و از پهلوتو بر آمدند و گفتند که اے خلیفه دست از شعبی بردار و گرنه ترا فرمان
 خداست خدای تعالی ذره ذره خواهم کرد پس اے استاد این کرامت از کجا یافتی گفتم در طراز مست
 کردن سوره فرمل حق تعالی مرا این در چهار زبانی داشت بعد از آن خلیفه این سوره را
 ملازمت نمود و بادشاهان که سرکشی میکردند و مال نیکمدا و ندمه مطیع و فرمان بردار شدند
 و آتیم ناراض بگرد بوقت و برکت این سوره بعد از آن بهترین عمل فرمود که امام افضل
 رحمه الله علیه درین سوره شش قول نبشته است اول آنست که هر که این سوره را متواتر
 بخواند همیشه در پناه باریتعالی باشد و هیچ بلا سے گرد آن بنده نگردد و این بود از
 جلگه آفات و مینی و دینوی و غزیر بود در میان ملوک و بزرگان و قول دوم آنست
 که هر که بخواند این سوره را در روز یکبار و یا در شب یکبار حضرت عزت مناد می
 کند بفرشتگان گواه باشید که من این بنده را ایام زیدم و از او لیا سے خود گردانیدم
 و بر همه دشمنان مظفر و منصور گردانیدم و قول سیوم آنست که هر که این سوره را بخواند
 و بر سنگ و مدیج نباشد که آن سنگ زر گردد بعد از آن هم ملایم این معنی فرمود که
 وقتی شیخ عبداللہ مبارک رحمه الله علیه را با گناھے در بغداد بند کرده بودند مدت بود
 بعد از آن پیش آن خلیفه آوردند فرمود که اگر تو درویشی سنگی که پیش تست بلو که زر شود
 تا ترا خلاص و هم شیخ عبداللہ وقتی این قول در تفسیر نبشته دیده بود بر فور سوره فرمل را
 بخواند و بران سنگ دید فرمان خداست خدای تعالی آن سنگ زر گشت خلیفه چون آن کرامت شیخ
 بدید در زمان از جمله کارهایم بر دست شیخ تایب شد آنگاه خواجہ ذکر اللہ با لخر بر لفظ مبارک
 دانند که بند داشتن شیخ عبداللہ مبارک بردست خلیفه ہم بر اے این بود تا اورا
 از کار اے بدتایب گردانند بعد از آن فرمود که قول چهارم آنست هر که این سوره
 را بخواند با خود دار و هیچ آفتی بر او نرسد و میان مردمان و بندگان خدای تعالی غزیر بود

قول ختم آنت که خوانند این سوره را زیر کار نکنند و جادو دروے اثر نکند و از جمله بلاها این بود
 و قول ششم آنت هر که این سوره را بر آب روان بخواند بفرمان خدا تعالی آب بائید و اگر
 بر کوه بخواند پاره پاره گردد و بر مرده بخواند بفرمان خدا زنده گردد و اگر به نیت زنده ایسان
 بخواند غلامی یابند بعد از آن بعد بخیل فرمود که مولانا بدرالدین اسحاق رحمة الله علیه حکایت
 کرد که وقتی برابر شیخ الاسلام فریدالحق والدین قدس الله سره الغفریز در سفر بودم خدمت
 شیخ دهن بر سر آب دریا رسیدیم آنجا کشی نمود که بگذریم حضرت شیخ رو بسوے من کرد و فرمود
 که تخلین من در دو بدست گیر تا ما بگذریم همچنین نزدیک آب رسیدیم گفت چشم پوش چشم
 پوشیدم خود را و شیخ را بر گذر آب ایستاده دیدم بهیبت حضور شیخ در من اثر کرد و شیخ
 نتوانتم گفت همچنان در منزل رسیدیم محل نیک بود از آن حال عرض نمودم فرمود که سوره
 منزل بخواندم بر تو بر خویش دیدم راه پیدا شد بگذشتیم آنگاه هم ملایم این معنی حکایت دیگر
 فرمودند که شیخ سلیمان سم قندی پیری بزرگ بود وقتی او را حجاج یوسف بند کرده بود و تیار
 او در زنجیر و تخته بند محکم کرده گفت مرا فضیلت این سوره یاد آید بر نور آواز کردم تمام نشده بود
 که جمله سلاسل و اغلال من هفتاد و دربان مردم بیامند و مرا خلاص دادند آخر معلوم شد
 نزدیک بود که فرشتگان عذاب او را بپاک کنند بعد از آن بهدین محل فرمود که امیر المؤمنین علیه
 السلام صد و هفتاد مصاف بقوت این سوره کرده بود و مفقر و منصور بارگشته و باب
 خیمه را به برکت این سوره برکنده و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که بعد نقل
 رسول الله علیه السلام را در خواب میدیدم به برکت این سوره بعد از آن بهدین محل که امام مجتبی
 معاذ را ری رحمة الله علیه میفرماید که خواننده این سوره را فردا چندان ثواب دهند
 که جلگی خلق متعیر گردند و دروے او چون ماه شب چارده تابان باشد و بر براق نور
 سوار ادرالکند و در بهشت فرستند آنگاه هم ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که در
 تفسیر فواجب شریقی بلخی رحمة الله بنشته دیده ام که او فرمود که من مقصد استاد را

شاکر و سی کردم چندین فضیلت که در خواندن این سوره بیان کرده اند مرگمان شد که اگر
 همه عمر ثواب و فضیلت این سوره بنویسیم توانیم نوشت الحمد لله رب العالمین تبارک و تعالی
 بر سبب الاخر و زچهارشنبه دولت پاپیوس بدست آمد مولانا و صیبه الدین پائلی و مولانا
 نصیر الدین گیاهی و مولانا برهان الدین غیب سلمه حاضر بودند سخن در آخر الزمان افتاد
 بر لفظ مبارک را ندکه این همه علامتهاست که در آخر الزمان است که در عالم دمدم پیدا میشود
 و مردم ازین علامتها غافل اند بهرین محل فرمود که در خبر است از رسول علیه السلام که از
 فرزندان آدم کم نبرائید و زنان با مردان شراپها خوردند و برایشان سوار شده کوه چو بگو
 کردند و دفن زمان بسیار گردند و علمای عمل بسیار شوند و پادشاهان ظلم آشکارا کنند
 بعد از آن بهرین محل فرمود که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه تعلق فرمود بدینند که
 چون زنان بر اسب سوار شوند در بازار مار وند بدینند که نشان قیامت است بهرین
 محل فرمود که خواجہ حسن بصری رضی الله عنه در علامت آخر الزمان نوشته است که وقت رسول
 علیه السلام نشسته بود امیر المؤمنین ابوبکر و علی رضی الله عنهما پرسیدند که در دنیا بقی
 آدمی هفت روز است اصحاب و تنگ شدند بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که
 هفت روز از روز ماے آخرت یعنی هر روزے از روز ماے آن پیمان ہزار سال
 باشد چھین ہفت ہزار سالے شود بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالحدیث فرمود کہ رسول علیہ
 السلام گفت کہ ناخوش زندگانی کہ اتمان مراب شد پس از مرگ ست و خوش زندگان
 بد آنکس باشد از اتمان من کہ از دنیا بیرون شوند بعد از آن بر لفظ مبارک را
 کہ امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت بعد وفات رسول علیہ السلام در شصت سال فتنہ
 خیزند و ہندوستان و ترکستان یکے پیکے پر دازد و سیریکے بگوشت و پوست یکدیکر افتد
 بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالحدیث ہم پر آب کرد و فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ
 در آخر الزمان عالمان بسیار شوند برکت اندک و مرد دو لیٹان را از بیت المال

چنیر سے نرسد و زنان اندر خاں ہا دست باز رگانی کشتایند و میخورند آشکارا و مال بمطربان
 و مسخرگان دہند و زنان بلا بہ کا بلکشایند و پادشاهان و لایہا بیگزند و فساد ماکند
 و پار سایا نرا حقویت مافرمانید و ز اہد انرا بلکشند و بجے خوارگان مشغول شوند و مہمان
 را و ایران سازند و ہمہ خلق از دست ایشان درویش گردند و بامے کار شاد ہا کند
 و زنان بگنہ را بیارند و با کسان خود فساد ماکنند بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر
 فرمود کہ در آخر الزمان زمانہ آید بر امتد رسول علیہ السلام و آن این زمانہ است کہ مہمان
 و مطربان و مسخرگان و اہل فساد و چشم اہل و نیلغوزی گردند و قیمت قرآن خوانان و عالمان
 بہ دو مردان ہمہ جا ہماے رنگین پوشند و کودکان را چون زنان بیارایند و زنان
 و مردمان یکجاے خورد و لواطت کردن پیشہ گیرند و حاکمان حکم بفر و شد و بے دیانتی
 میان خلق پیدا گردد و از بر اے مال دنیا حق را ناحق کنند داد و عدل در میان
 نماند و بازارگان در خرید و فروخت دروغ گویند و از بر اے بیچ درم گواہی دروغ
 دہند پس چون چنین در عالم پیدا شود حقیقت بدانید کہ قیامت نزدیک رسید و برکت
 بنات از زمین برگیرند و باران از آسمان کمتر آید و اگر بار دیوقت بارد بعد از ان
 خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ و تجال لعین لفتہ اللہ علیہ در عہد رسول علیہ
 السلام زادہ شدہ است و آنچنان بود کہ روزے ہستہ عالم نشستہ بود کہے یامد و گفت
 یا رسول اللہ پیڑے عجب پیدا شدہ است زن یہودی پچہ زادہ است از بامداد تا چاشت
 لخصی آمدہ و تا نماز پیشین بزرگ شدہ است و تا نماز دیگر ریش بر آوردہ و تمام مرد شدہ
 چون این بشیند گفت ہذا علامت القیامتہ از جاے خود برخاست و قصد او کرد تا او را
 بہ بنیچون نزدیک حجرہ او رسید مرد و تجال لعین را خبر کردند کہ پیغمبر خدا آمدہ است
 بدین تو و تجال نشستہ پیغمبر بروے اسلام عرض کرد آن ملعون جواب نداد انکاہ
 پیغمبر را گفت صعب جادوے کردہ کہ مرا عاجز کردی مرا یا موزینغا مبر علیہ السلام گفت

اسے ملعون من جاوے گا ورنہ تم بلکہ پیغامبری خدا سے غرور حاصل مگر اگر تو آئندہ اقم تاگبوی لاکہ الا اللہ محمد رسول اللہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ حاضر ہو دگفت یا رسول اللہ فرماندہ تا این ملعون را ریزہ ریزہ گردانم و بکشم و حال شمشیر کشید و آن ملعون بانگ صعب برآورد ہم اندر ناسحت ناپید گشت پیغامبر علیہ السلام غناک گشتہ بایاران گفت کہ اور اشیاء یلین بشرستان شاہما ہر بردند بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود آن روز کہ بیرون آید در ان سال قحط صعب بود و نم از آسمان بار نسید و نبات از زمین کم روید و این ہمہ خاصیت بیرون آمدن آن ملعون باشد بعد از ان فرمود کہ چون آن بیرون آید لغتہ اللہ عنہ دعوی پیغمبری کند در آخر الزمان و چون قوی گردد و لشکر بہرساند دعوی خدائی کند خاک بدمان او بدین نوع گفتن نشان آن ملعون آن بود کہ میان پیشانی او نوشتہ پیدا شود ہوا کافر بالہند اعظم و بر فرشتہ بود و آن فراتام زرین باشد پس بہر کہ اہل فساد بود متابعت او کند و خضر علیہ السلام باومی بود میگوید کہ در فرغ زن است این ملعون پس مسلمانان را از راه برد و بسیار مسلمان کافر کردند و آن ملعون گرد ہمہ عالم بگرد و در کیفیت بجلد اقصاے عالم بگرد و بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بلفظ مبارک راند رسول علیہ السلام گفتمہ است در آخر الزمان غافل بنہاشید کہ در ساعت بساعت علامتہا و حالتہا ظاہر گردد کہ در مانند پس بخدا ایتعالے باز گردید و توبہ کنید بعد از ان ہمدین معنی حکایت فرمود کہ روزی رسول علیہ السلام نشستہ بود یاران گرد او امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ از بہتر عالم سوال کرد گفت یا رسول اللہ این آفتاب ازین زمین ہی بر آید گفت بلے یا ابابکر کلمہ گردش او بر آتش است اگر شمار و زکیا رگنار او بر آب بنودے بسیار خلق را بسختی داین ہمہ کو ابہا کہ در آسمانست مر خداے را غرور جل تسبیح میگویند خاصہ کہ این آفتاب ہر روز از خدا تیجلے دستوری میخواہد کہ بار خدا یا مرا فرما تا نام ہمہ کافران و عاصیان بسودند بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بلفظ مبارک راند کہ در آخر الزمان روزگار سے آید

که در ازی سال چون ماه بود در ازی ماه چون هفت و در ازی هفت چون
 روز پس در ان ایام مسلمانے سخت عزیز بود از کوتاهی عمر مردمان اندران روز تا
 تمام یک نماز نتوانند کرد بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر چون بدین حرف رسید چشم آریاب
 کرد و بگریست و این حدیث بر لفظ مبارک راند که رسول علیہ السلام فرموده است آنکه
 است سن بعد بجزت پنج طبقه میشوند در دنیا هر طبقه تا دامن صد سال آنگاه خواجہ ذکر اللہ
 بالخیر این را تمییل کرد فرمود که طبقه اول بقوس و بعل صلح باشد چنانچه دامن صد سال اما
 طبقه دوم اهل تواضع و ترحم باشند تا صد سال و طبقه سیم مقتالی کنند یا یکدیگر و عمل
 ایشان همه نار باطلع آویخته باشند تا چهار صد سال و طبقه چهارم طایفه باشند که صلح
 رحیم ساهینند و از یکدیگر روے بگردانند و در مانده را فریاد نرسند تا یا نصد سال و طبقه
 پنجم طایفه باشند که ظلم و عاصی و طاغی باشند تا هفت صد سال بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر
 بر لفظ مبارک راند چون هفت صد سال بر آید زلزله بسیار شود و علمائے باعمل فوت شوند امر
 معروف و نهی منکر کی شود و خونها کویچه بکویچه شود و تا هفت صد و بیست سال بعد از ان
 میان خلق حیوان بسیار شوند و غالب باشند چنانچه میان اینها کسی تواند که بگذرد و نبات
 در زمین کم رود و زراعتها از آفت خراب شود و مسلمانے نماند و خلق یکدیگر در گوشت و
 پوست خود اقتد و کاروائے زشت بکنند و فرزند بے شرمی بسیار شود و مسلمانان
 بیگناه خود کشته گردند و مسلمانان با مسلمانان از سبب مال دنیا تیغ کشند و اسلام
 خوار گردد و مشایخ نایق کشته شوند و خیر و برکت از میان برگیرند و فساد و آشکارا
 گرد و تا هفت صد و سی سال بعد از ان درندگان دشتی در شهرها در آیند و روز
 روشن فرزندگان مسلمانان را ببرند و امر او ملوک ظالم و عنف پیدا شوند چنانچه
 از ایشان شهرها خراب گردند و مسلمانان را از راز راز بکشند و اسلام در شهرها
 کشته باشد و علمایا بر سبیل گردند و هر فتنه که در ان ایام بود از علمائے بیعمل و مشایخ

ریائے پیدا شود در سیر ولایتی و شمرے پاوشاهی و ملکی بر خیزد اسلام و مسلمانان
 و آن شهر تا از ایشان خراب گردند و مسلمانی ضعیف شود و دوستان دشمن گردند
 و هر که از دنیا چیزے ببیند در بند آن شود که از او بر نیاید و او را هلاک کنند
 و مسلمان مغلط شوند و خیر نفس و دو نان بیچ بنا شد و ظلم آشکار گردد و خلق از فساد و اندیشه
 در روز شب دروغ و غیبت و حسد و خشک لہو و لعب و قمار و مطربے و در کار بد مشغول باشند
 تا مقتصد و چهل سال بعد از آن شهوت و زربان غالب شود که بیچ زنی بر یک شوهر
 قناعت نکنند بلکه از صد پیش بگذرند و زمان بے شرم گردند و کوچک و بزرگ از ایشان تفتند
 فاکم شود و چنانچه مردان یکدیگر از بر لے ایشان تنگها کنند و ولایتها آبادان نمانند
 و شهر بشهر خراب بود که ازین شهر تا بان شهر بد شواری برسند و ایل علم کشته گردند
 و مشایخ و درویش راعوت نمانند و کسے ایشان ترا پرسد و تیمان و بیوگان خوار گردند و از
 اگر سنگی بمیرند ولایت متمدن گردد و دو سادات و دانشمند و درویش و علما معصف را پدید
 برند کسے از ایشان بچینے نخرد و قحط و ارزانی دم بدم پیدا شود و دے خوران
 بسیار شوند و کسے خوردن و فساد کردن فخر کنند و ایل فساد و مسخرگان راعوت بود
 ایل صلاح خوار باشند و دوستی زبانی بود مسلمانان کسوت و زبان و دل و گزشتن
 و خیانت بسیار شود و در این زمان بسیار شوند و همه عالم از فتنه پر شو و با مقتصد
 و پنجاه سال بعد از آن چون آفتاب بر آید در مطلع او خون باشد و جمله کناره
 آسمان تا بقیاس دو نیزه سیمون خون گردد و سه ساعت در آن روز تا در مطلع آفتاب
 خون باشد نصف جن و انس در یک روز بمیرند و هلاک گردند و باد ساخت باشد و مرگ
 بسیار شود و طوفانها و علامتها دم بدم خیزد و در شهر کائنات بسیار افتد تا بمقتصد و
 سال بعد از آن باران بیارد و قطرے او برابر سیصد مرغ باشد و در آن سال چندین
 هزار مویشی دروغ هلاک شوند تا بمقتصد و بمقتاد سال بعد از آن قرآن رنخ شود

و آفتاب از مغرب برآید و در تو به بسته شود بعد آن تو به قبول نشود و آن روز که آفتاب از
 مغرب برآید تا وقت زوال برقرار باشد بعد از آن همچنان فرود آید تا به مقصد رسد و سال
 و مجال بعین بیرون آید و نشانی خجسته پیدا شود هر که موسن بود در پیشانی او نقش ایوان
 پیدا آید و هر که منافق است در پیشانی او نقش کافر می بنشیند پیدا شود نعوذ بالله منها
 بعد از آن خواجه برین حرف رسید مائے مائے بگریت بر لفظ مبارک را ند که خداوند که
 بعد از آن چها پیدا شود و قیامت کے آید الحمد لله علی ذلک بتاریخ ششم ماه
 جمادی الآخره و ز شنبه دولت پایوس بدست آمد سخن و بزرگی اولیاء افتاده بود
 بر لفظ مبارک را ند که ذکر الاولیاء منزل راحت یعنی ذکر کردن اولیاء منزل راحت
 بعد از آن بهرچیل فرمود که از زبان شیخ نجم الدین صغری رحمه الله علیه شنیده ام که
 در منازل امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ذکر الاولیاء عبادت یعنی هر کجا که ذکر اولیاء رود محل
 عبادت و ثواب عبادت در نامه اعمال او نویسد بعد از آن بهرچیل فرمود که نقل
 وقتے امام جعفر صادق رضی الله عنه از ابو حنیفه سوال کرد که ماعقل کیست آنکه تمیز کند
 میان شر و خیر حضرت امام جعفر صادق فرمود اے ابو حنیفه ہایم یعنی چهار پایہ بنیہ تمیز توانند
 کرد میان آنکه ایشان را میزنند و میان آنکه ایشان را علف دهند ابو حنیفه گفت پس نزدیک
 تو ماعقل کیست آنکه تمیز کند میان دو خیر و در میان دو شر تا از دو خیر خیر الخیرین اختیار
 کند او شر الشرین بگیرد بعد از آن ہمدین محل فرمود و نختے سخن در ذکر خواجه اولیس
 قرنی افتاده بود بر لفظ مبارک را ند که چون رسول علیہ السلام وفات میکرد صحابہ عرض
 نمودند کہ یا رسول الله مربع تو کرا دسیم فرمود یا و پس قرنی بدہند بعد از آن چون امیر المؤمنین
 عمر رضی الله عنه بخلاف نشسته بکوفہ آمد بر منبر شد و خطبہ گفت اے اہل مسجد بر خیزید کسے
 از قرن میان شما ہست گفت بہت فرمود پس پیش من فرسید صحبی را پیش فاروق فرستادند
 خبر او پس پر سید ایشان گفتند ماورائے شام ہم عمر گفت رسول خدا نشان داده است

کہ سخن او ہرگز خلاف نباشد بعد از ان کیے گفت کہ او حقیر تر از آنست کہ امیر المؤمنین
 میگوید کہ او دیوانہ و احمق است از خلق و حقی در دو در آبادانے نیاید و باکنے صحبت کند و اپنے
 مردمان خوردند و نخورد و غم شادی ندارد و چون مردمان بگریند او بخندد و چون مردمان
 بخندند او بگرید امیر المؤمنین عمر گفت او کجاست گفت او در وادی عنبر شتر میچرانند بعد از ان
 عمر و علی رضی اللہ عنہما بدان وادی شدند و او را در نماز یافتند حق تعالی فرشتہ را کلمات
 بود تا شتران اورا نگاه میداشت چون اولین جنبش آدمی دید نماز کوتہ کرد پس عمر رضی اللہ
 عنہ سلام کرد و جواب سلام باز گفت امیر المؤمنین عمر پرسید کہ نام تو چیست گفت عبد اللہ عمر
 بگفت ما ہم عبد اللہ ایم نام خاتمہ تو چیست گفت اولیس عمر گفت کہ دست با ما نام بود آن
 نشان کہ پیغمبر علیہ السلام گفته بود دید پس عمر گفت اسے اولیس پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم
 سلام رسانیدہ است و گفته کہ امتان مراد عاکن اولیس گفت یا عمر تو بدھا کردن اولتر کرد
 کہ بدینا مرد سے عزیز تر از تو کسے نیست عمر فاروق گفت من خود انکار میکنم اما وصیت
 پیغمبر علیہ السلام بجا آر اولیس گفت یا عمر بہتر ازین در کوہ نگاه کن نباشد کہ اولیس و دیگر باشند
 عمر رضی اللہ عنہ گفت نشان تو داده است پیغمبر علیہ السلام اولیس گفت اول مرقعہ رسول
 علیہ السلام بمن دید تا دعائکم ایشان مرقعہ رسول علیہ السلام با و پس دادند و گفتند
 در پوشش پس عاکن اولیس گفت صبر کن کہ ادل حاجت خواہم پس باز از ایشان دورتر شد
 و آن مرقعہ ہنار و زاری نمودہ بر سے امت محمد از خدا تعالیٰ منخواست آواز سے شنید کہ
 اسے اولیس مرقعہ در پوش کہ چندین ہزار امت محمد را بتوبخشیدم اولیس گفت در توشم
 تا جملہ را نہ بخشی کہ پیغمبر خود اجابت کردہ است عمر و مرتضے گفت رسول از ایشان کار خود
 کردند اکنون یک کار مانانده است آواز سے شنید کہ چندین ہزار توبخشیدم در پوش
 اولیس گفت تا ہمہ را بمن نہ بخشی توشم و مرتضے اینجا بیاید اولیس گفت اگر تو نمی آدی
 این مرقعہ نئے پوشیدم تا جملہ امت محمد را نئے بخشیدند بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالجیز

بر لفظ مبارک راند کہ این حکایت کاسیت کہ در محلّتی در آیند کس نشان پرسد و از محلتی کہ
 بیرون روند کس نشان ایشان ندهد بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ امیر المؤمنین عمر رضی اللہ
 عنہ گفت کہ بدیدم او پس را یکھے از پیشتر پوشیدہ ابا برینہ کہ تو نگری ہر دہ ہزار عالم در آن گیم داشت
 انگاہ عمر دل از خود و از خلافت برگرفت و گفت کیت کہ این خلافت را از من بگیرد
 و مرا خلاص کند او پس گفت کہ لے عمر کسے کہ فل نیاید چنین گوید اینجا خود فروشی نیست این را بیند
 ہر کہ خواهد بگیرد فرید و فروخت در میان چہ کار دارد بعد از آن عمر رضی اللہ عنہ بسیار
 بگریخت و خواست کہ خلافت بگذارد صحابہ جمع شدند گفتن چیرے کہ صدیق اکبر قبول کرد نتوان
 گذاشت کہ یک روزہ عدل تو پر شصت سال عبادت شرف دارد بعد از آن خواجہ
 ذکراقت با نجر بر لفظ مبارک راند کہ زہار تا در خاطر کسے این بگذرد کہ مقام او بس مقام امیر المؤمنین
 عمر عالی و اولی بود این چنین نیست دیگر خاصیت او پس اینست کہ پہچ چیز دل نیخواست
 چنانچہ سید عالم در خانہ نیز نے رفتے و گفتے محمد را بدعا یاد داری پس عمر گفت یا او پس جو اینست
 بلازمت حضرت بدیدن رسول علیہ السلام گفت شما اورا دیدہ اید گفت بے گفت جہہ
 اورا دیدہ اید اورا ہوسستہ بودیا کشارہ پہچ نتوانست کہ بگوئید پس گفت شما دوست
 محمدید گفتند بے گفت اگر دوست صادق مے بودید آرزو ز کہ دندان مبارک شکست
 بر حکم موافقت چو دندان خود نشکستید کہ شرط دوستی و موافقت اینست پس دمان
 خود نبود کہ ہمہ دندان شکستہ بود گفت من اوزا بصورت ندیدہ بودم این از موافقت
 دین است کہ من کردہ ام انگاہ دانستند کہ منصب او بلند است کہ نادیدہ رسول
 را موافقت کردہ بود بعد از آن امیر المؤمنین عمر گفت لہ یا او پس مراد مالک گفت در نمازی دعا کنم
 اگر شما ایمان خود و سلامت بگو برید خود دعا من شمارا در یاد و الا من دعا ضایع نکم بعد از
 ہمدین محل فرمود کہ امام محمد احمد را چندین سال کسرخندہ ندید وقت نقل ایشان را
 نزدیک رسید ہسم کہ و حاضران سوال کردند کہ وقتے لب مبارک شما در خندہ ندیدیم

در وقت نوح تبسم از چسبست فرمود که بیدم البیس لعین را حضورت بیستاده است دست بردست
 میزندومی مالگتتم چرا افسوس مسکینی گفت ای امام نیکوایمان خود را از من بسلامت برد از شادی آن
 تبسم کردم که الحیرتدبارسه از ایمان بسلامت بروم آنگاه درین محل فرمود و قمر امیر المؤمنین عرض
 السخنة بنو اجد او میری مده گفت مرا وصیت کن گفت خدایا شایسته ای گفت شناسم گفت اگر خیر خدا
 کسی را نشانی ترا بهتر فاروق گفت خدایا میداند گفت اگر خدایا بجای ترا دیگری نداند بهتر
 بعد از آن فاروق نوح است که چنینه بودی و پادشاه و صیب کردیم بر آورد گفت این از شتر بافی
 حج کرده ام اگر تو همان میشوی که چندان درم که این است بخورم و بدیگر محتاج نشوم آنگاه از تو چه قبول
 کنم بعد از آن خواجه ذکر الله بالینه بر لفظ مبارک راند که خواجه اولیس این بخت و آنهم فرمود که بخت میشوید
 و باز گردید که قیامت نزدیک است آنگاه در قیامت دیدار باشد که فراق نباشد پس اکنون بساخته
 قیامت شغولم آنگاه عمر علی رضی الله عنهما باز گشت بعد از آن هم درین محل فرمود هم از بزرگی او که وقت
 هر مرزمت الله بگونه رفت در کناره فرات خواجه اولیس قری را دید که در صنومی ساخت از صفت
 او بشناختم سلام کردم جواب داد و خجاک یا هر فرین بر جیانت چگونگی شد اتحی و ترا که ره نمودن گفتم
 یا اولیس نام من و پدر من چگونه دانستی گفت بنا فی العلم انک بچ از علم او بیرون نیست مرا خبر کرد
 روح ترا شناختم که روح مؤمنان با یلیدیکر آشناند گفتم خیر روایت از رسول علیه السلام کن گفت او ظاهر
 بنظر نیافتم اما حدیث او را از دیگران شنیده ام و بخواندم که محدث باشم و بگذارم او را و شغل است
 که بدین نمی رود از من گفتم از قرآن آیه بر خوان تا بشنوم گفت ای و بالله الشیطان الرجیم پس زار بر گریست
 آنگاه گفت که حق تعالی میفرماید و ما خلقت الجن والانس لایعبدون و ما خلقنا السماء و الارض باینهما
 الا لعبیدن ما خلقناهما الا بالحق و لکن اکثرهم لا یعلمون ان یوم الفصل میقاتهم یوم لا ینفع عن موعده
 شیاء و لا یمین یضرون لاسن رحم الله انه هو الخیر الرجیم بر خوانند آنگاه نعره برد و چنانکه گفتم رفت بهوش آمد
 گفت ای لیس چه چیز آورد ترا گفتم منی خواستم با تو انس گیرم در از تو بیاسایم گفت هرگز ندانستم
 که سزا که خدای را ساخت با غیر انس گیرد و از غیر او بیاساید بعد از آن هر زنیان گفت که مرا

و حتی گفت که مرگ زیر پای من است چون بختی و بریزی و در خوردی گناه منگ و نیرگی آن نگر
 که در روی عاصی میشود که اگر گناه خورداری فدا و نثار و داشته باشی بعد از آن هرگز گفت بجای میفرماید
 مقام کنم گفت بشام گفتم بجای میشت چون باشد گفت ای پسر بر خیا چون آدم و حوا نوح و ابراهیم و
 اوداد و محمد علیه السلام بر دامن تو از جمله مردگانیم گفت وصیت من آنست که کتاب خدا را صلح را
 در پیش است و یک ساعت از مرگ مفاصل مباش و چون بقوم خود برسی ایشانرا بپند و همی وضعیت از خلق
 خدا باز گیر و بیکدمه ماز و واقعت آن امت کشیده نداری تا نگاه بزدین نشوی و بدان در روز
 بافتی پس عاگرد گفت باز گرد ای پسر بر خیا مراد عایاد دار که ترا من بد عایاد دارم بعد از آن
 خواجده ذکر الله بالخیبر لفظ مبارک را ندکه در راحت الارواح بنشته دیده ام بیع شام رحمة الله
 علیه گفت یکبار به زیارت او پس رقم نماز ما مداد گزارده بود با و او مشغول شد گفتم صبر کن
 تا فارغ شود از نماز دیگر منیخوا اند همچنین سه شب از و انتظار فرصت میکردم نیاقم درین
 سه روز و شب بیع نخورد و سخت شب چهارم ساخته چشم او در خواب شد در حال بیدار گشت
 گفت خداوند پناه میجویم تو از چشم بسیار خواب و از شکم بسیار خوار تا خود گفتم مرا این بید تمام است
 باز گفتم او را زحمت ندادم بعد از آن خواجده ذکر الله بالخیبر فرمود که چنین شنیدم که در عمر خود
 بیع شب سخت گفته شب رکوع است و تا با مداد در رکوع بود و او را گفتند که شبی تا با مداد در سجده
 چون بسری بری گفت در سجده سه بار بسمان ربی الاعلی گفتن است من خود هر نوز یکبار تمام
 گفتن نمی یابم که روز دیگر دو گفت این از آن میکنم که نیخوا هم تا مثل آسمانان عباد کنم بعد از آن
 عزیز بود و عرض داشت کرد که نشوع چیست در نماز گفت اگر تیر در پهلوی تو برزند ترا
 از آن تیر خبر نباشد بعد از آن صدیقین محل فرمود که از شیخ سعد الدین حمویه پرسیدند
 چگونه گفت چگونه باشد که با مداد بر خیز و ندانند که تا شب چگونه خواهد زیت گفتن کار
 تو چگونه شده است گفت با هزاری بعد از آن خواجده ذکر الله بالخیبر لفظ مبارک را
 و چشم پر آب کرد که اگر تو خدا پرستی سادات آسمانان و زمینان او قبول نکند تا باورش

نداری بنده و عهدت کرد که چگونه باورش داریم گفت ایمن باشی بد آنچه بر او پذیرفته اند فایز نبیند
 راجه تشریح بعد از آن فواجه ذکر الله بالتخییر همدین محل فرمود که سه خیر اودست دار دوخ
 از رگ گردن او نزدیک تر است یکله آنکه طعام خوش خوردن دوم آنکه لباس خوش پوشیدن
 سیوم با تو انگرانشستن بعد از آن همدین محل فرمود که روزی پیش فواجه او لیس قنی
 گفتند مردی است که سه سال است پادگور فرود برده است و بران گون نشسته و کفن درگور
 او نخته از خدا مشغول کرده و بدین هر دو باز مانده و این هر دو پادگور او نخته او ایم میگردد
 او لیس گفت مرا آنجا برید بر دند چون آنم در بدین صفت بدید گفت ترسه سال است تا گور کفن
 ترا از خدا مشغول کرده است و بدین هر دو باز مانده و این هر دو دست را آراسته
 آنم در چون در فواجه بدید حال بروی کشف شد نعره بنرد جان بباد درگور افتا بعد از آن
 فواجه ذکر الله بالتخییر بر زبان مبارک راند و چشم پر آب گرد فرمود که اگر گور و کفن حجاب است
 دیگر بنگر که حسیت بعد از آن فواجه ذکر الله بالتخییر همدین محل فرمود که مریدی بود فواجه
 ابو تراب نجشبی را قدس الله سره الغری چون کار بکمالیت رسید پیر بار که آن مرید پیش
 فواجه میامدی فرمود که تر اپیش باینزیدی باید رفت تا نعمت باقی از او بر تو مکاشفه
 گرد و آن مرید چون بکمال حال بود دشوار می نمود که بر فواجه باینزید بیرو و آنحضرت چون
 گفتگو بسیار شد گفت سخن پرور نمی باید کرد بر خاست روان شد در نیمه راه رسیده بود که
 فواجه باینزید قدس الله سره ملاقی شد همین که چشم باینزید از آن و چهار شد آن مرید نعره
 نزد و بیفتاد و چون بیدیدند جان بحق تسلیم کرده بود و چون باقی نعمت بروی مکاشفه شد
 طاقت نیارست آورد جان بداد بعد از آن فواجه ذکر الله بالتخییر بلفظ مبارک راند
 که زوی کامل فواجه باینزید بود که کا طان دیدن روئے او طاقت نداشتند آنگاه انهم
 فرمود که چون مردم بکمالیت رسند همه اوصاف حق داری مرکب گردد پس نیکو کسی
 بود که در اوصاف بار حقانگی توانگردد بعد از آن همدین محل فرمود که بنرگ بود

که سه شبانه و زنجیری نخورده بود در چهارم نهار زردید بر نداشت میگفت از آن کسی
 افتاده باشد بعد از آن گو سفندی دیدم و آید قرص در دهان گرفته پیش او نهاد و گرفت
 مگر از کسی آورده باشد پس آن گو سفند سخن آمد و گفت من دائم تو بنده اوستی بستان روزگار
 حلال است چون آن بزرگ دست دراز کرد که مان بستند گو سفند نا پیداشد بعد از آن
 فرمود که خواجه ابو القاسم رحمة الله علیه میفرماید که وقتی خواجه اولیس قرنی رحمة الله علیه
 میگفت که هر که خدا ایرا شناخت خیر بر وی پوشیده نباشد از معنی و دیگر بتوان دانست که
 خدا ایرا بخدایم توان شناخت که خدا ایرا بداند همه چیز را بداند بعد از آن خواجه ذکر الله
 با خیر بلفظ مبارک راند و چشم پر آب کرد و فرمود که سلامتی مردم در تنهایی است و
 تنهایی آن باشد که فرو بود و در وحدت آن باشد که خیال غیر در دل او ننگد تا سلامت
 بود و اگر بصورت نگر می درست نباشد بعد از آن خواجه ذکر الله با خیر فرمود که هر تو
 او با بدی تو میخوردیم دل حاضر داری تا بخیزد و سر راه نیاید چنانچه خواجه اولیس قرنی رحمة الله
 علیه فرموده است طلبت الرفعة فوجدته في التواضع و طلبت الرياسة فوجدته في الصعته و
 طلبت المروءة فوجدته في الصدق و طلبت الفخر فوجدته في الفقر و طلبت العزة فوجدته في
 التقوى و طلبت الشرف فوجدته في القناعة و طلبت الراحة فوجدته في الزهد الحمد لله
 رب العالمین بسیت و هفتم ماه جمادی الاخر دولت پایید بس بدست آمد آن روز بنده
 چند جزو کاغذ که الفاظ و ربایا گه تار خواجه رحمتان در ظلم آورده بود پیش نظر مبارک مخدوم
 عالمیان بداشت عرض داشت کرد که امر و زاده است که این بیچاره هر چه از زبان مخدوم شنود
 تا آنجا که در ادراک و فهم یاری میدهد آنرا می نویسم و افضل الغوايد نام کرده ام چون بنده
 این عرض داشت کرد بر دست مبارک گرفت لبش را طالع شرف داد و در محلی که میرسد میفرمود
 که نیکو نبشته و نام نیکو بناده و آنجا که سخن از بندت ترک شده بود بر دست مبارک خود
 آنجا میبگرد بعد از آن روزه سوی حاضران کرد و گفت از خشم و بسیار است که اینقدر

فوائد در قلم آورده است بسبب آنکه همه وقت آن در بحر معانی از سر تپا می‌عوق است اما
 حق سبحانه تعالی همه اخصانه خسر در العقل وفضل سه شته است زیرا چه هم روز در بحر معانی
 شتا میکند هزار در معانی می‌آرد و آنرا می‌نویسد بعد از آن خواجه ذکر الله بانجی
 بنده نواز شکرگشته پروری کرده بنده بر ستاسه بر زمین خضاد وگفت اینهمه معانی که در فہم
 این بیچاره چنانچہ می‌دہد از برکت قوت اکرام مخدوم عالمیان است که بظرف مبارک این بیچاره
 را پرورش میدہد الحمد للہ علی ذلک بعد از آن خواجه ذکر الله بانجی کلاه خاص پر سرین
 خاصه بر بنده عطا کرد بعد از آن سخن در بزرگی شیخ معین الدین سجری قدس اللہ سرہ اتفاقاً
 حکایت فرمود آنروز که شیخ معین الدین بخدمت خواجه عثمان فارونی نور اللہ مرقدہ پیوست
 و بیعت آورد او نیز فریاد کرد که از زبان شیخ می‌شنیدم آنرا بقلم آورد چنانچہ این حکایت در بزرگی
 شیخ حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ در آن فریاد ایشان بنشسته دیدہ ام کہ مادر خواجه حسن بصری
 از موالی ام سلمہ رضی اللہ عنہا بوابی مادرش بکار مشغول شدی خواجه حسن بصری بگریست
 کہ ہنوز شیر منجور دام سلمہ لیتان خود در دامن او نہادی تا می‌کیدی قطرہ چند شیر پدید
 آمدی بعد از آن خواجه ذکر الله بانجی بلفظ مبارک راند کہ چندین ہزار برکت حق تعالی
 در وی پدید آورد آن از برکت اولودانگاہ خواجه ملائم امینعی فرمود کہ چون مرید بخدمت
 پیر طانت نماید آنچه از زبان پیر بشنود آنرا بکار برد یعنی آنچه در عبادت مستحی بود آنرا بکار
 رساند و ہر چه در نپند و نصیحت و فرآن آنرا در قلم آرد پس حق سبحانه تعالی بفرخند کہ در
 کتاب دج کند در بہشت بنام او قصری بنا کند بعد از آن فرمود ہر نعمتی کہ مریدان
 راست از برکت پیر است زیرا چه ہر چه بشنود گوش و ہوش بدان متعلق دارد تا ذرہ
 از آن نعمت از وفوت نشود بعد از آن فرمود کہ شیخ الاسلام فریدالحق والدین قدس
 اللہ سرہ الفریز شنیدہ بود کہ دعا گوئی بہتر از بانی شیخ فریاد و فرآن می‌شود می‌نوش
 پس ہر وقتہ کہ دعا گوئی یک خطہ از مجلس غایب بود آن زمان کہ بر فقی فرمود کہ کجا بودی

ہر فواید کہ پیش فرمودہ ہو دی باز آنرا بیان کر دی و اگر ترخفت در دعا گوئی بید سے
 رو سے سوئے دعا گوئی کر دی و گنتی حاضر ہستی بعد از ان سخن در برکت یافتن خواجہ
 حسن بصری رضی اللہ عنہ حکایت فرمود کہ خواجہ حسن مفل بود سے روز سے روزہ پیغمبر علیہ
 السلام آب بخورد رسول علیہ السلام پرسید کہ ازین کوزہ آب کہ خورد گفتند حسن فرمودند
 چنانچہ ازین کوزہ آب بخورد علم برو سے سرایت کند ہمدین محل ام سلمہ حسن را در کنار
 رسول علیہ السلام و ادر رسول علیہ السلام اور ادا دعا کر دیں ہر چہ یافت او از برکت
 کوزہ رسول علیہ السلام و از دعایافت بعد از ان حکایت در ان افتاد کہ بعضے از
 درویشان کہ در مجلس سماع می باشند در وقت رقص نعرہ میزنند و بانگہا ڈلی، سنجاری
 سے آرند خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک را نہ سخت بد میکنند اہل سماع اینچنین نکرہ اند
 و این کار کا ملان نیست ہر جا کہ بلہوسان فضول ہوںد از ایشان چنین در وجود آید
 زیرا چہ خواجہ حسن بصری رضی اللہ عنہ فرمودہ ہے کہ در سماع ہر کہ بانگ برآرد یعنی فریاد
 و نعرہ زند حقیقت بد آیند کہ آن شیطانی است کہ از شیطان میرا یاد اما انچہ روحانی
 است او در عالم ملکوت است کہ در وقت سماع بجزکت جس عمت نیست در بحر آشنا
 شناکے میکنند و از ہر ذرہ ہزار عالم در آنوقت اورا خبر نیست چنانچہ در وہوتہ میگذازد
 اہل سماع پوجان در عالم تھید میگذازند بعد از ان ہم ملائم این معنی حکایت فرمود
 کہ وقتے خواجہ حسن بصری مجلس وعظ میگفت حجاج باد بد بہ و گو کہ تمام درآمدینہا بر شیدہ
 بزرگی آنجا حاضر ہو و گفت امر و زحمت امتحان کنم پس حجاج نبشست یکذره بوی التفات
 نکر د از سر سخن خود در نرفت تا مجلس تمام شد آن بزرگ گفت کہ برستی چہن حجاج پیش رفت
 و باز سے حسین بگرفت و گفت اگر منجو آسید کہ در مرہ بیند در خواجہ حسن ہنید بعد از ان
 ہمدین محل حکایت حجاج یوسف افتاد بر لفظ مبارک را نہ کہ وقتے حجاج را در خواب دیدند
 در عرصہ قیامت افتادہ گفتند چہ منو آسید گفت انچہ موصدان منجو آہند ان سخن پیش خواجہ

حسن بصری گفتند گفت ز بهار او را اعتبار ندازند که خواهد بدین طاری آفرت هم بر باد
 بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالجیمہ بر لفظ مبارک را اندک این سخن او از آن بود کہ
 در حالت نزع مناجات کرده بود اہای بدین تنگ و لگی آن نمائی کہ تو غفاری و اکرم الاکرمین
 کہ جملہ متفق شدہ اند کہ مرا سخا ہی آمرزید و فرو نخواستی گذاشت و سیرت ایشان آبروی
 من بایشان نمائی فانت قیومی فعال ملبا برید۔ انگاہ خواجہ ذکر اللہ بالجیمہ چون در این حکایت
 رسید چشم پر آب کرد فرمود کہ ظلم حجاج ہمانرا معلوم است تا جیمہ حد بود آپنجان ظالم امیلا
 آمرزش است پس آنکس کہ روز شوبہ در گفتن سبحان ربی العظیم مشغول است او امیدوار
 تر است تا آمرزش خویش انگاہ فرمود کہ چون حق سبحانہ تعالیٰ خواست کہ حجاج را ایلا مبتلا
 کند آخرین کسی را کہ بکشت برادر ابو سعید ابو الجیمہ بود قدس اللہ سرہ الغریر مدتی برینا بدہ
 کہ حجاج را بسگا در و شکم مبتلا کرد نہ ہفت شبان روز در آن در و مبتلا بود کہ از سخت ترین
 بود و از زمین بر تخت پیمچان برود بعد از آن او را در خواب دیدند کہ خدا تعالیٰ توجہ کرد
 فرمود کہ از بدل ہر نفری یکبار بکشتند و از بدلہ برادر خواجہ ابو سعید فرمان شدہ است
 کہ این را تا قیامت می کشند و باز زندہ می گردانند تا آن زمان کہ صور بد مدد عالم انگاہ
 علایم این معنی حکایت فرمود کہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ بمصر آمد ہمار شتر را در میان
 بستہ ستر روز بود فرمود کہ منابر بشکنتند و مذکرانرا منع کردند بعد از آن بہ مجلس
 خواجہ حسن بصری آمد قدس اللہ سرہ الغریر و ازو سوال کرد گفت کہ تو علمے یا تعلم خواجہ بصری
 گفت ازین دوگونہ بیج نہ ام ایمن سخن کہ از پیغمبر علیہ السلام رسیدہ است باز میگویم
 او را منع کرد گفت جواب نیکو گشتی پس علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہ برقت حسن بصری است
 او را شناخت در عقب او رفت دریافت گفت از بہر خدا مرا ہمارت بیاموز مرتضیٰ
 علی رضی اللہ عنہ فرمود تا آب آورند حسن را و وضو ساختن بیاموزت انگاہ باز رفت
 در نیم آن نختہ سخن ہر اساک باران افتادہ بود بر لفظ مبارک و این حکایت ہمدین محل فرمود

کہ وقتی در بصره فطرس سال افتاد بود و بقدر دو سیست نیز آرمی بیرون آمدند و خواجه حسن بصری
 را گفتند دعا کن گفت اگر میخواهید که حق تعالی شمارا بارانی رحمت فرستد مرا از بصره بیرون
 کنید تا حق تعالی شمارا باران بفرستد آنگاه ملائم این سخن حکایت در خوف افتاده بود بر لفظ
 مبارک راند که برزگی بود آنرا ناله خوف بر روی غالب بود و گفتی که چون نشسته باشم گوئی در
 جهلا داشته ام آنگاه فرمود که در اخبار است به یکس لب او خندان ندیدم و در عجب بزرگ داشت
 بعد از آن بهدین محل فرمود که روزی مرا دیدند که میگویی گفت چو میگری گفت بجز
 محمد قبلی شدم رحمت الله علیه میگفت که مردی باشد از مومنان هزار سال در دروغ بماند ازین
 میگریم خواجه حسن گفت کاشکے آن مرد من باشم که بعد از هزار سال خلاص با هم نقل است که روزی
 خواجه حسن بصری این حدیث را مینویسد که آنکه قال آخر الزمان حضرت من منی سبعین الف سنه یخرج
 لیسکه که از دروغ بیرون آید از امت من بعد از هفتاد هزار سال آنگاه بهدین محل حکایت فرمود
 که وقتی شیخ سیف الدین بافرزی قدس القدره الغزینی در خانه خود چون در مندان
 می نالید با صدا و خلق پریدند آمدند گفتند یا امام دوش نالیدن تو از چه بود گفت از آن
 می ترسم که نمایی که علم من کار برفته باشد یا قدم نهاده باشم که آن بدرگاه حق پسندید
 بنامش پس گویند مرا برو که تراب درگاه من قدر نیست و هیچ طاعت تو قبول نخواهد بود پس
 آنگاه حکایت در خنده افتاده بود بر لفظ مبارک راند که خنده تو قهقهه کی از گناه کبیره است بعد از
 بر لفظ مبارک راند که روزی شیخ قطب الدین بن تیمیازوشی قدس القدره الغزینی بر جسته بگذشت
 که مخدیند گفت بحسب دارم از شما که بختید و شمارا اگر از مرگ بفرزیت آنگاه بهدین محل
 بر لفظ مبارک راند که را دیدند که در گورستان نان بنجورد بزرگی برگذشت گفت تو منافق گفت
 سبب چیست گفت بسبب آنکه کسی که پیش مردگان طعام بخورد و بخنده گوئی باخرت و مرگ
 خزندار و در این نشان منافقی است بعد از آن بهدین محل فرمود که چون وفات خواجه حسن
 نزدیک رسید من بنیدم و گوی او را در خندیدن ندیده بود در احوال میگفت که ام گناه

و جان بداد آگاہ پیری اور اور خواب دید گفت در حالت حیات پھر گزلب مبارک شمارا در خندہ
 ندیدہ بود و ند در حالت جنح چہ بود کہ خندہ کردی گھنت این زمان کہ ملک الموت در بقصر کردن
 جان من آمد آوازے شنیدم کہ ملک الموت میگفت کہ سنوزیک گناہ مانده است مرا از ان
 شادی خندہ آمد گفتم کدام گناہ ہمدین جان بداد م بعد از ان ہمدین محل حکایت شیخ
 الاسلام فرید الحق والیدین قدس اللہ سرہ العزیز فرمود کہ آن شب کہ خواجہ بر حمت حق پرست
 بزرگی بود در اوج دہن او خواب دید کہ در لے آسمان کشادہ اند منادی ندا میکند کہ
 خواجہ فرید الحق بخدا درود خدا ازوے خوشتر دوست الحمد للہ علی ذالک تہنأ شیخ ششم ماہ
 رجب روز چہار شنبہ دولت پاپیوس حاصل شد سخن در ذکر خواجہ مالک دنیا و حقہ اللہ علیہ
 افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ او مالک دنیا را زین گویند کہ مالک در کشتی بود چون
 در میان دریا کشتی رسید فرد ازو بطلہیدند گفتند ارم گفتند پاسے بگیر و در دریا انداز
 ماہیان بفریاریان شد تا سیریکے دیناری بہ ہن کردہ بیرون آمدند بستید و بدیشا
 دادو پاسے در دریا نہاد بر رفت بدین سبب نام او مالک دنیا شد بعد از ان بر لفظ
 مبارک راند کہ سبب توبہ او آن بود کہ شبے تہنأ بیرون آمدہ بود و مطرب مشغول شدہ
 رباب مینزد چون یاران بخت نشان رباب در آواز آمد مالک آن زمان توبہ کرد و گفت ہر اتوبہ
 نمیکسی چون بشنید بہ مسجد آمد از ان کا ز تابیہ شد بعد از ان خواجہ ذکرہ اللہ ہائیسرا
 بر لفظ مبارک کہ آفرڈا و بعدی رسید کہ روزے در سایہ دیوار ہفتہ بود و کار شاخ نرس
 مدد مان داشت و گس ازوے میرا آگاہ ہمدین محل فرمود کہ مالک را چندین سال آرزو
 فرا بود کہ بگند تا با تفاق روز جنگ شد مالک راتپ آمد در خواب شد ماتف آواز داد
 کہ اگر ارم و ز تو دروب میرفتی اسیر می شدی و ترا گوشت فوک میدادند چون گوشت فوک
 می خوردی کا فر می شدی بعد از ان مالک از خواب بیدار شد شکر خدا سے بجا آورد و گفت
 الحمد للہ راتپ شد و آن عظیم تحفہ بود آگاہ سخن در برکت دست بوسیدن بزرگان

افتاد بود فرمود کہ وقتے بزرگی را باد ہرے مناظرہ افتادہ بود دور و سراز کشید ہر یک
 چہرے میگفت تا بر این اتفاق کردند کہ دست ہر دو بہ بندند و آتش اندازند دست
 ہر کہ بسوزد باطل باشد چنان کردند ہر دو نہ سوختند و آتش بگریخت گفت ہر دو بر حق اند
 آن بزرگ در گونہ شد بخانہ آمد و روے بجاک تھا کہ باد ہرے برابر کردیم ثابت آواز
 داد کہ بند استی کہ دست تو با دست دہرے بجا کردند و ہرے اگر تھا بودے حال فوہ
 بدیدے بعد از ان ہمدین محل دیگر فرمود کہ سالہا شدہ بود کہ مالک دنیار تر شے
 و شیرینی نخوردہ بود ہر شبے نان از طبخ بخیدے روزہ کشادی چنانچہ مالک بیمار شد
 آرزوے گوشت نمود چند گامبر کرد روزے پایچہ خریدہ آستین کرد و بیضی رسید بیرون
 آورد گفت اے نفس پیش اگر تو ازین آرزوہ باز گردی ہانا کہ میدہم آن ہم
 نخواہم داد بر فور آن پایچہ بدستی داد خود نخورد انکاہ ملائم این یعنی فرمود کہ در ویش
 بود کہ او گتے ہر کہ چہل روز گوشت نخورد عقل او ناقص شود امام اہمیت سال است
 کہ نخوردہ ام عقل بر عقل زیادہ میشود بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ وقتے در بصرہ آتش
 گرفتہ بود مالک دنیار لعین برداشت و برام بر آمد نظارہ میکرد از مردمان
 بعضے سوختند و بعضے مجتہد و بعضے کشیدند خلق در بخ بالک گفت در
 روز قیامت بچین خواہد بود انکاہ ملائم این معنی حکایت دیگر فرمود کہ روزے بزرگی
 ببادت پیارے آمد گاہ کرد اجلس نزدیک رسیدہ بود و کلمہ بروے عرض کرد نتوانست
 گفت و میگفت وہ و باز دہ و دواز دہ پس آن بزرگ از کشف تقصیر کرد کہ حال تو بہت
 گفت چون میخواہم کلمہ بخوانم کہ آتشین پیش می اندازند کہ اگر گتے ترا برین بسوزیم تو ذیابنہ
 بتراخ پنجم ماہ شعبان روز پنجشنبہ سنہ مذکور دولت پایوس حاصل شد بخورد بزرگی
 شیخ الاسلام قطب الدین ختیار ادشی قدس اللہ سرہ العزیز افتادہ بود بندہ عرض داشت
 کرد کہ خدمت خواہر قطب الدین ختیار کا کے از کجا گویند بر لفظ مبارک را اند کہ وقتے

خواجه قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز باجمیع یاران بالائے حوض سلطان بودند
 وقت باراحت بود یاران روسے بر زمین آوردند گفتند اگر دچنین هوا فو کب کو گرم بر
 چه نیکو بود خواجه قطب الدین تبسم کرد گفت اگر بر سجدہ کنید گفتند بخار بریم خواجه قطب الدین
 نور اللہ مرقدہ بر فوراً از انجا برخاست درون آب رفت دست در آب میکرد کاکو گرم
 بیرون سے آورد بجانب یاران می انداخت از نجات که خواجه را بختیار کاکے گو بیند
 بعد از ان ہم ملائم این سخن حکایت دیگر فرمود کہ وقتے مرید را در پایان خواجه دفن
 کردند باشد کہ آمد فاسق بود شب ہمانم در در خواب دیدند کہ در بہشت میں خراہ غلق
 تعجب آمد از سوال کردند کہ این دولت از کجا یافتی گفت این زمان کہ شمارا دفن
 کردید فرشتگان عذاب آمدند تا مرا عذاب کنند خواجه قطب الدین قدس اللہ سرہ اللہ
 استجا حاضر بود خاطر مبارک او شان پر شان شد در زمان فرمان آمدای فرشتگان دست ایشان
 بندہ بدارید کہ از برکت آنکہ در پایان دوست ما شیخ قطب الدین جایا فتمت است
 خاطر او متعلق است ما بدو بخشیدیم و او را بیا مزیدیم بعد از ان ہم از بزرگی شیخ ما
 الاسلام فرید الحق و الدین قدس اللہ سرہ العزیز حکایت فرمود کہ وقتے چند نفر مسافر بخدمت
 شیخ الاسلام از مقامے آمدند بود خدمت شیخ را ہر چه سوال میکردند بطریق امتحان میکردند
 چنانچہ پیش پشترہ ہمیںم افتادہ بودیکے از میان آن درویشان گفت کہ وقت
 ذات درویش تاچہ حد باید خواجه قدس اللہ سرہ العزیز بر فور ہر دو دست بر
 پشترہ ہمیںم زد کہ بدینچہ بود کہ اگر بگوید این پشترہ ہمہ زر گردد میوز از زبان
 شیخ این سخن بیرون نیامدہ بود کہ پشترہ ہمیںم زر گشتہ بود آگاہ ملائم این حکایت
 شیخ عثمان فارونی فرمود کہ باجمیع یاران در جماعتی نہ نشستہ بود چند نفر درویش درآمدند
 روسے بر زمین نہادند فرماں کہ بنشینید ہشت تن حکایت در سلوک میرفت کہ اہل سلوک
 طالیفہ اندیون ایشان در عالم تحیر مستغرق گردند اگر صد ہزار تیغ بر سر ایشان بزنند

درويشان را از پنج قبر نباشد آنگاه خواجه ذکر الله بالخير چشمه آب کرد فرمود که آن زمان که
 مردم در عالم تخيمه هواي دوست تخيمه مي باشند اگر صد نه از ملک مقرب در انساعت در گوشه
 او در آيند از گوشه ديگر بيرون روند قبرشان نباشد آنگاه آن درويشان التماس کردند که
 ما را خرمي از خدمت شيخ تعيين شود تا ما را و ان شويم و آرزو بر شيخ و در جامعخانه شيخ چيزي
 بنويد شيخ بر فورمشتي خاک پيش بود بر دست کرد و ايشان را بديد و گفت در گره بنديد آنجا که
 پنج شوييد بهانجا خچ کنيد بعد از ان درويشان رو به بر زمين آورند باز گشتند چون بيرون
 جامعخانه آمدند و آن گره باز کردند تمامی خاک زر گشته بود خواجه ذکر الله بالخير بر لفظ مبارک
 راند آنگس کس کامل است خاک چه باشد هر چه بر دست گيرد زر کرد و الحمد لله طالع ذاک پيل خ
 پنجم ماه مبارک رمضان روز چهارشنبه دولت پايوس بدست آمد مولانا ناني خزان
 زوادی و مولانا ناني وجيه الدين پانلي حاضر بودند سخن در فضيلت مهتر يونس پخيمر عليه السلام
 افتاده بود بر لفظ مبارک راند که چون خدايتعالی مهتر يونس را عليه السلام عتاب کرد و او
 را در حکم ماهی در آورد و چهل شب از روز او را بدينجا باز داشت آن ماهی دمان باز کرد او را
 پنهان فرود خدايتعالی بدان ماهی وحی کرد که له ماهی يونس بر گزیدت ماست و ما او را
 روزی تو نکرده ایم که گوشت پخيمر ان عليه السلام بر جالوران حرام است وليکن شکم ترا
 زندان او گرداننده ایم که استخوان او را نیازاری و شکستی و گوشت او تباہ کنی چون ماهی
 اين نماند بشيند چهل شب از روز طعام نخورد و آب نيز نخورد با جفت خود صحبت نکرد همچنان در
 باز کرده بچه بود بر له حرمت يونس عليه السلام اندر شکم ماهی بنماز ايتاده بود
 و جگر آن ماهی را قبله خود ساخته بود و آن ماهی در قعر دريا بپيرفت و يونس را با خود همی برد
 خدايتعالی پوست آن ماهی تنگ گرداننده بود و تا هر چه در دريا عجب بود يونس بپيوند
 و تسبیح با فراز ان موشينه و آن ماهی يونس را از دريا بدر ما همی برد و يونس عليه السلام اندر
 شکم ماهی نمازی گذارد و مر ايزد تعالی را شامی گفت آواز تسبیح او تا آسمان ميرفت

فرشتگان گفتند یا آواز تسبیح می آید بسیار شنیده ایم و شناخته ایم که این آواز یونس
 پیغمبر است گفتند یا رخسار یونس در میان دریا چه کند بعد از آن جواب آمد که ما او را باز داشتیم
 و حکم ما بی زندان او گردانیدیم و فرشتگان همه شفاعت او کردند و عا درازی کردند خدا تعالی
 شفاعت پذیرفت و بر آن مابسی وحی کرد و بکناره دریا آید یونس بیرون آمد بطاعت مشغول
 شد الحمد لله علی ذالک بتاریخ هشتم ماه شوال روز سه شنبه دولت پایوس بدست
 آمد سخن حمزه بن عمار بن عبدالمطلب علیه السلام بود و خواجه ذکر الله با نوحه بر لفظ مبارک را ند که بی نظیر قصه است
 از آن جبرئیل پیغمبر آما در از است آنگاه بر لفظ مبارک را ند که در عهد جبرئیل ملکی بود چهار
 دستگار و بت پرست یکی بتی داشت نام او اقلون بود و بچو اهرش میاراسته بودند و خلق
 به پرستش و میخواندند هر که به پرستید می اورا بگذاشته و اگر نه اورا بکشتی روزی ملک بصحرای
 بیرون آمده بود و اهل ولایت خود را جمع کرده و آن بت را بیمار است و مردمان را میفرمود
 که اورا سجده کنند نزدیک آن آتش افروخت تا هر کس که سجده نکند در آتش اندازند
 چون جبرئیل علیه السلام آن بدید اندوگین شد و بنید نشید که از بر اے رضی الله عنده
 یک کاره بکنم از آن بهتر نباشد که جان خود بپوشم در راه خدا تعالی و آن بت پرست
 را منع کنم و اسلام عرض کنم هر چه بر من کند رو دارم بر او خوشنودی خدا تعالی آنگاه
 خواجه ذکر الله با نوحه بر لفظ مبارک را ند که آنچه مال داشت جمله صدقه داد و چیزی نماند
 ملک آمد و گفت این چیست که تو بر بندگان خدا تعالی ناخنی میکنی تو یک بنده ضعیف ترا
 خداست قاهر و قادر چنانچه این مملکت ترا داده است چرا شکر نمیکنی و بر بندگان اورا
 میبخانی و بت پرستی میکنی سنگ را که خود را خویش گوید خدا اے کریم است در جیم است
 و قدیم است از کفر و معصیت تو میداند و اکرم خویش بود شد عفت و نسی بخویش گوید و نسی
 و باری تو از کدام مرغانی که بانگ میزنند ملک چون این بشنید فرمود تا بستر جبرئیل
 را بگرفتند متصل او چو باستاده کردند و پرسته کردند و منجمان آهشی بزدند چنانچه پوست

او برخواست خون روان شد و او شنید میگفت خدا ایتعالی غرض جل العفصل کرم بدو نجی نمیداند
 بعد از آن پنج آهنی گرم کرده بر تارک او نهادند تا دماغ بیرون شود و او را خدا ایتعالی بیج
 رنجی رسانید چون مردمان چنین بیدند نهان و آشکارا بیکانگی خدا بگویند بعد از آن
 خاصان او آغاز کردند که سه ملک را از دست بشد و هفتد قایم شد که آنرا فرشتگانم نشانند
 در زمانه این مرد را بر زندان کنند تا او را کس نیند بهما نجابیر و آنگاه جرجیس را بر زندان
 گفتند که این را عذاب باید کرد تا با او همکس سخن نگوید جرجیس را چنانچه کردند پس ستون سلکین را آوردند
 بر پشت او نهادند و روز و شب در زندان تهرنگ بود خدا ایتعالی را یاد میکرد و حق تعالی فرشته را
 فرستاد تا آن سنگ را از وی برداشت و او بسلاست بیرون آمد فرشته با مهتر جرجیس گفت که
 خدا غرض جل سلام باورد و بر تو فرستاد و ترا پیغمبری داد فرمود که صبر کن در محنت و رنج
 دنیا و دشمنان مرا که پیشش بخوان و تهرس که ترا چهار بار خواهد گشت و من ترا چهار بار زنده خواهم
 کرد پس از آن شهادت کرامت کنم و به بهشت برم جرجیس علیا سلام ندای را حمد و ثنا گفت چون
 روزی آن ملک را ردا و جرجیس آمد ملک گفت من ترا در زندان کرده بودم ترا که بیرون
 آورد جرجیس گفت آنکس که زمین و آسمان بفرمان او است بعد از آن ملک فرمود تا آره بیارند
 که گوشت او را پاره پاره کنند و بدارند ملک را هفت شیر خون خوار بودند در یک خانه
 پیش ایشان انداختند ایشان گرسنه بودند سر بر زمین مالیدند خور و ند چون شب درآمد
 خدا ایتعالی فرشته را فرستاد تا او را از آن خانه بیرون آوردند و طعام دادند و گفت
 صبر کن بر محنت دنیا چون روزه ملک خلق را جمع کرد و گفت شادی کنید بعد از آن جرجیس
 بر ملک آمد ملک تو جرجیس هستی گفت آره گفت من ترا کشته بودم جرجیس گفت بکشتن خود
 چه بینی زنده گردانیدن خدا ایتعالی به بین چنانچه ما را زنده گردانید همه
 خلق را زنده خواهد گردانید همه تیسرمانند یکی گفت که ای جرجیس یک چیز از تو
 درخواست میکنم اگر بلکنی بدهد تو بگردم جرجیس گفت خداست بر همه چیز پسر

گفت با چهار تن ایم بر کرسیها نشسته و پیش پای آنها مختلف از چوبها و دیگر درخت خارده خدای
 فریش را بگوتایین چو بهار سبز گردانند و میو با سیر و آن بر حبس و عاگرد خدای عزوجل آن کرسیها
 را سبز گردانند و بیخ گرفتند و شاخها پدید آوردند آن مرد که درخواست کرده بود و گفت این مرد
 جاو و گراست این را بمن ده تا عذاب کنم آن مرد صورتی کرد از میان تھی و در حبس و در میان
 افگند و سترش حکم کرده چند روز در آتشرا نند تا آتش در آن صورت افتاد و در حبس بسوخت طریق
 خشم بر ایشان گناشت چنان همه سیاه شد و پاره پاره آتش پدید گرفت از هوا خلق تمام
 بهوش شد بر حبس چون از صورت سیر و آن آمد از خشم خدا سگت شد بعد از چند روز بر حبس
 دی آمد که نزدیک ملک زود او را از عذاب من ترسان بر حبس علیه السلام باز در بارگاه
 ملک رسید و پند داد و آن گرفت از زندیان یک گفت که میان ما تو یک کار مانده است اگر خدا
 تو مردگان را زنده کند ما بخدای تو بگویم نزدیک ایشان گورستان کهنه بود بر حبس
 علیه السلام دعا کرد تا هفتده نفر بفرمان خدای تعالی زنده شدند نه مرد و پنج زن و سینه
 کو دک خورد از آن گور تا سیر و آن آمدند میان ایشان یک پیری بود بر حبس پرسیک شنب
 ترا چه نام گفت لو ما میل نام گفت کی مرده بودی گفت در فلان زمان حساب نمودند
 چهار صد سال شده بود ملک میخمر شد که این مرد جاو و گراست جاو و گرا مرده را
 زنده نتواند گردانند و او را چندین شدت نمودیم هیچ مضرته نرسید این کار آسمانی
 هست آن مرد پرسنده گفت من گردیدم بخدای بر حبس و بینا ارشدم از بتان
 شما ملک را ششم آمد او را پاره پاره گردانیدند او بر رحمت حق بیست ملک گفت با ندیمان
 که چه کنم از شر انیم و باز بر سیم کی گفت در خانه درویش بدارید تا از گرسنگی هلاک شود
 پنهان فرمود پس زنی درویش بود یک پسر داشت بیمار و کور معیوب و بے نان
 و جامه در مانده چنانچه در شهر از و در مانده تر نبود بر حبس را در خانه آن پسر
 افگندند و موکلان برورشستند تا که نانی و آبی ندادند و فرستد تا عذاب گرفتگی

و تشنگی میبرد و در حبس علیہ السلام در گوشه خانه نماز مشغول شد و همه روز روزه داشتی چون
 شب درآمد وقت روزه کشادن بود که گفتی ای پسر زن در خانه تو چیزی خوردنی هست
 گفت نه ای جوان من زنی در دیش و پسر چهار بدین ضعیف بیچ چیز نمی یابم در خانه
 آن پسر زن ستونی بود که خانه بدان بنا کرده بود و در حبس علیہ السلام دست بدان
 ستون نهاد و تنای بخدا میخواست و در وقت آن ستون سبز گشت و بیخ اندر زمین
 فرو برد و شاخها بر آورد و میوه پدید آمد که هرگز کسی چنین درخت ندیده بود و در حبس علیہ السلام
 از آن میوه بخورد و پسر زن را گفت خدایا بر ابقاس و آن بت پرست بود مسلمان شد الحمد لله
 علی ذالک زن گفت ترا نزد یک خدایان قدر است و درخت خشک بر آن خوردن تو سبز گردانند
 و عاکن تا پسر مرغانیست شود و در حبس علیہ السلام نزد یک پسر آمد و اندر چشم او چیزی نخواست
 و بدید هر دو چشم پر آب بلبینا شد و آن پسر زن بجانت بیشتر کرد بعد از آن هفتاد و هشتاد و هشتاد
 چند روز در آن خانه بماند و روزی ملک میرفت بر در خانه رسید و دختر سبز دید که شاخها
 آن درخت بر سر او افتد و برگهای گوناگون اندر او آویخته ملک گفت من اینجا هرگز درخت
 ندیده ام گفتند آن جادوگر را در خانه پسر زن باز او افتد اند این درخت او پدید
 آورده است ملک در حال فرود آمد و فرمود آن درخت را بر کشید و آن خانه را دید که گند
 بحکمت آبی اندرخت همچنان ستون گشت که بود و ملک فرمود حبس را بسا و بیضا منج آبی
 و گردونی بسا فتنند بزرگ و گران و بزرگ گردان بر نشانند و بنوا بایند
 دو ستهما چاههاش بر زمین دو فتنند تا اندام او پاره پاره گشت پس فرمود معتقدان
 خود را تا اندام او را بسوختند و آن خاکستر را بر جاس نهادند و مهر گردن پس فرمود
 معتقدان خود را آن خاکستر بر سر و بر روی دریا ذره دره اندازند تا پدید شود
 و از بیخ او بازر هم همچنان کردند که ملک فرمود بود و چون آن خاکستر را بکنار رود
 پراگندند و آرزو شدند که از آسمان زمین میفرماید که ذره نارا صحیح کن

کہ مابین را با زبندہ خواہم کرد در وقت باو آمد و آن ذر مارا حج کرد و بر آب تودہ کرد چنانکہ معتقدان
 ملک نظارہ میکردند زمانی بود تودہ خاک مجھید جرجیس علیہ السلام از میان پیدا شد بفرمان
 خداے خود جل حمد و ثناے پروردگار را میگفت آن قوم باز گشتند بسوے شہر آمدند جرجیس علیہ السلام
 از میان ایشان پیش ملک درآمد نگاہ کرد گفت مردہ بودے خاکستر شدہ باز زندہ چلو نہ شدی
 پیش آوردند ملک گفت اے جرجیس مر معلوم شدم کہ تورا است میگونی و خدا تو قادر است و بت
 ما عاجز اکنون اگر تو بگویم مردمان سز نش کنند گویند کہ ازین یک مرد تنها پس نیامدہ اکنون یک
 کار مانده است کہ نیکی منی و تو ازین بہت کہ تو یک بار ان آن بت مرا سجدہ کنی تا گفتگوئی مردمان
 از پیش بر خیزد آنگاہ من بخداے تو بگویم و از بت بیزار شوم و بت را بشکنم جرجیس خواست بہت
 خدا را بہر کند گفت رواست ملک شادمان گشت روے و چشمہا بوسید گفت امروز شب
 بر من باش تا معلوم کردم مردمان را کہ مرا و ترا آشتی شد آنگاہ ہر دو در بخانہ رویم و تو
 یکبار بت پرستی کنی بعد از ان بہر چہ تو گوئی آن کنم جرجیس علیہ السلام آنجا با ستاد و شب نماز
 مشغول شدند زنی از پس او نماز ستادہ مے شیند جرجیس دید مسلمانے بر عرض کرد و عورت
 مسلمان شد مسلمانان عناک شدند چہودان شادان آمدند و فلق بر بخانہ روے نہاد
 ملک با جرجیس بیرون آمد در بخانہ ہفتاد بت بود ہمہ را بہ مردارید آراستہ دیر تہمتی شہتہ جرجیس
 علیہ السلام نگاہ میکرد در میان مردمان آن زن را دید کہ می آمد یک لپک را بر گردن گرفتہ
 جرجیس آن لپک را آواز داد کہ اے فلان در وقت زبان کشادہ گفت لپک یا بنی آمد
 گفت از گردن ما در فرداے فرود آمدہ چہاے روان شد پیش جرجیس ایستاد جرجیس
 گفت دون رو بتان را فرمان رسان کہ جرجیس پیغمبر خدا سنجواند ہمہ بتان لگونا رطلان
 آمد جرجیس ہاے بر زمین زد جملہ بتان فرود زمین شدند ملک گفت بفرقتے مرا و
 خدایان مرا ہلاک کردی جرجیس علیہ السلام گفت از بہر آن چنین کردم تا شمار معلوم کرد
 کہ آنها خداے نمیند بیچہ نتوانند کرد پس ابلیس را میان ایشان گرفت گفت اے ملعون

این بصیرت که تو می بینی خود ملک شدی و خلق را نیز ملک می کنی خود بدو فرخ رفتی و بندگان خدا ایرا
 نیز بدو فرخ می بری اکیس گفت که ندانی یک آدمی را از راه بیرون عزیزتر است بر من
 از همه چیز تا گفت یزدانی ای در حین خدایتعالی فرمود فرشتگان را اما آدم را سجده کنند کردند
 مگر من که دو فرخ را اختیار کردم آدم را سجده نکردم آنگاه زن ملک جانب ملک نیک کرد
 و گفت چه ماند اکنون از عتقتهای خدایتعالی و که امر حجت بود که بنمود و گویا نکه دعا کند
 شمار افزوید و ملک بشتم شد گفت که از جادوی او فریفته شدی بیست سال است
 که بن می گوید هنوز ما فریفته نگردیده است پس زن ملک سلمان شد ملک او را ملک کرد
 زن روسی سوئے بر جیس کرد گفت دعا کن دعا کرد فرشتگان اندر هوا تابانها و پند
 گرفته نظر شدند تا جان او را بر لبها از آن جویس علیه السلام گفت خداوند ما را بر بند
 ما ایشان را در زمین پیش من فر فریخته همین که بر جیس این دعا کرد و در حال معاظه برخواست
 جمله جهان تاریک شد و زلزله از زمین برخواست و زمین بشکافت آن ملک را بسپاه با فر
 در زمین فرو برد که نام و نشان ایشان بر نیامد انهد مد علی ذک بتیاسخ بیستم ماه جمادی
 الاولی روز سه شنبه که در دولت پیاوس بدست آمد سخن در فضیلت اولیاد و مشایخ
 کبار افتاده بود همچنان مولانا شمس الدین سید و مولانا برهان الدین غریب و مولانا فخر الدین
 رادوی بیامدند سر بر زمین نهادند فرمان شد که بنشینید بنشینند بعد از آن خواجه
 ذکری اللہ بنی فرمود که وقتی بزرگی نیستیم که در کعبه بزیارت خانه کعبه برویم چون بعد اوردید
 شیشه و خواب رسول صلی الله علیه و سلم را دید گفت باز گرد و خانه داری منی ما داری در
 بروی او بجا آر که ترا بهتر از حج است در خدا و بطلب آنگاه آن بزرگ باز گشته بخدمت
 مادر آمد آن سعادت را عنایت داشت بعد از آن خواجه ذکری اللہ بنی بر نظر مبارک اند
 که اگر کسی مادر و پدر را بر گردن کرده تمامی عمر در خانه کعبه بروی یا بروی یک بشو که برای
 او خواب خوشی کرده اند نگزارده باشد آنگاه شسته سخن در حکایت رابعه بصری رحمة الله

علیها افتاد بر لفظ مبارک رساند که رابعه بصری در مجلس خواجہ حسن بصری خاموش بود و مجلس
 سخن گفتی بعد از آن بر لفظ مبارک رساند که آن شب که رابعه بصری را بزراد ندجامه نبود
 و در خانه پدرش چندان نبود که چراغ بسوزد و در پارہ جامہ بہ پیچید مادرش گفت پیش فلان
 بمسایہ روغن چراغ بہ طلب پدر را بچہ پدیدر ہمساہیر رفت دوست بر در نہاد باز گشت گفت
 ایشان خفتہ اند و باز نکر و ندیچمان طول خاطر بخت در خواب دید کہ رسول علیہ السلام
 اورا گفت طول مباش کہ این نعمت تو رشید خواہد بود کہ ہفتاد ہزار کس از امت من در شفا
 ادخلاص خواہند شد پس گفت بر عیسی بن داؤد رو کہ امیر بصرہ است و اورا بگوئے کہ ہر
 صد بار صلوات بر من میدہی و شب او سیزہ فراموش کردی و چہار صد رکعت نماز میگزاری
 گفت آن صد دنیا بر من دہ چون پدر رابعہ میدار شد زاری بگشت و خواب بر کاغذ کرد
 بر امیر بصرہ رسانید او دہ ہزار درم صدقہ داد و بشکرانہ آنکہ رسول علیہ السلام اورا
 یاد کرد بود و گفت بعد ازین ہم ہر جلتہ کہ بودہ باشد مہربانی تا حاجت ترار و سازم
 بعد از آن ہمدین خنی فرمود ہم از بزرگی او چون رابعہ بزرگ شد مادر و پدرش ہر دو
 در بصرہ قحط افتاد خواہران او متفرق شدند رابعہ بدست ظالمی افتاد اورا چہند درم
 بفرخت روزے نامحرمی بدبخت خواست دستش گیرد و رو بہ خاک نہاد و گفت ای
 عزیزم و یتیم و اسیرم و از شکستگی دست و پیمانی دیگر بیخ غم نیست رضای تو من خواہم تو از من
 راضی ہستی یا نہ آوازے آمد کہ غم خوردن آقیامت قراباے رسانم کہ مقربان در گاہ
 شو تبارزند تا از انجا رابعہ در خانہ شد روزی در مناجات بود کہ میگفت ای روز روزہ
 و شب قیام کنم و ہم خدمت حضرت تو کہ بر در در گاری چنانچہ شہ خواہم ادا از خواب در آمد
 آواز مناجات شنید برخواست نگاہ کرد کہ رابعہ سر بسجود نہاد و میگفت ای تودانی ہوا
 دل من موافق تست در و شنائی چشم من در خدمت در گاہ تو غایب نشود از من ساقی
 اما کلنم نگاہ تجدیدی دید از نور بر سر او آویختہ و ہمہ خانہ روشن شدہ چون روز شد خواجہ

رابعه را بنواخت گفت ترا از کرم اگر اینجا باشی ما همه خدمتگارتو هستیم اگر میروی فرمان تراست
 رابعه بر رفت گویند در مطربه افتاد بعد از آن توبه کرد بعد از آن در خوابه مقام ساخت مدتی
 آنجا عبادت نمود آنگاه خواجه ذکر الله بالحقیر لفظ بسیار بلند کرد رابعه در شبانروزه هزار رکعت
 نماز گزاردی و به مجلس حضرت خواجه حسن بصری قدس الله سره الغفر فی شری و آنچه از وی
 شنیدی آنرا بگردار رسانیدی بعد از آن در خوابه مقام ساخت مدتی آنجا عبادت نمود بولوا
 عزم حج کرد خری داشت رخت بر روی نهاد عزم حج کرد میرفت که در بادیه خزاوم بر د
 اهل قافله گفتند که ما رخت تو برداریم با بایا رابعه گفت شما بروید من تو مکمل خدا مانده ام
 قافله روان شد رابعه تنها ماند گفت الهی بادشایم چه کنی با عورت عاجزه مرا اینجا خود
 خواندی پس در میان راه حرم میرانده در بیابان مرا تنها بگذاشتی در حال که این
 سخن بگفت خوش زنده شد بار بر و نهاد بر رفت بعد از مدتی دیدم که آن حر را می
 فروقتند بعد از آن همدین محل فرمود که چون رابعه بعراق رسید گفت الهی دلم بگرفت
 بکجا روم من کلونجی را چکنم و آن سنگی است مرا دیدار تو می باید حق تعالی بیواسطه
 برویش خطاب کرد که رابعه در جست و جوی پیروه هزار عالم میروی ندید که موسی علیه السلام
 از من دیدار خواست ذره تجلی بر کوه افکنیم که چهل پاره شد چه جاس این سخن است
 که تو میگوئی بعد از آن همدین محل فرمود که وقتی دیگر بیکه میرفت در بادیه کعب
 را دید که استقبال کرده می آید گفت مرا استطاعت کعبه نیست به جمال کعبه چه شادی
 نامم مرا رب البیت می باید کعبه را چکنم الحمد لله علی ذلک بتاریخ هفتم ماه شوال
 روز پنجشنبه دولت پاپوس حاصل شد سخن در سماع و اهل سماع افتاده بود در میان
 شخصی بیاند حکایت گفت که جماعتی اکنون در فلان مقام از یاران محمدم حقیقه کرده اند
 و مرا می رسم در میان است خواجه ذکر الله بالحقیر انیعنی شنیده فرمود من منع کرده ام که
 فرامیرم مات در میان نباشد هر چه کرده اند نیکو نگرده اند درین باب بسیار فلو فرموده

رابعه را بنواخت گفت ترا از کدم اگر اینجا باشی ما همه خدمتگار تو هستیم اگر میروی فرمان ترست
 رابعه برفت گویند در مطرب افتاد بعد از آن توبه کرد بعد از آن در خرابه مقام ساخت مدتی
 آنجا عبادت نمود آنگاه خواجه ذکر الله بالذکر بر لفظ کبالتانند که رابعه در شبانروزه هزار رکعت
 نماز گزاردی و به مجلس حضرت خواجه حسن لبروی قدس الله سره الغفر فی شادی و آنچنان از وسع
 بشیندی آنرا بگردار رسانیدی بعد از آن در خرابه مقام ساخت مدتی آنجا عبادت نمود بعد از آن
 عزم حج کرد خری داشت رخت بر سر نهاد عزم حج کرد میرفت که در بادیه خزاوم بر د
 اهل قافله گفتند که ما رخت تو برداریم با بایا رابعه گفت شما بروید من بتوکل خدا ماندم
 قافله روان شد رابعه تنها ماند گفت آه ای بادشاها چه کنی با عورت عاجزه مرا اینجا نه خود
 خواندی پس در میان راه خرم میرانند در بیابان مراتها بگذاشتی در حال که این
 سخن بگفت خوش زنده شد بار بر نهاد بر وقت بعد از مدتی دیدم که آن خورانه
 فروقت بعد از آن همدنمیل فرمود که چون رابعه بعراق رسید گفت آه ای دلم بگرفت
 بکجا روم من کلفی را چکنم و آن سنگی است مرا دیدار تو می باید حق تعالی بیواسطه
 برویش خطاب کرد که رابعه در جست و جوی پیشوه هزار عالم میروی ندید که موس علیه السلام
 از من دیدار خواست ذره تجلی بر کوه افکنیم کوه چهل پاره شد چه جای این سخن است
 که تو میگوئی بعد از آن شهرین محل فرمود که وقتی دیگر بکه میرفت در بادیه کعبه
 را دید که استقبال کرده می آید گفت مرا استطاعت کعبه نیست به جمال کعبه چه شادی
 نمایم مرا رب البیت می باید کعبه را چکنم الحمد لله علی ذلک بتاریخ هفتم ماه شوال
 روز پنجشنبه دولت پاپوس حاصل شد سخن در سماع و اهل سماع افتاده بود در پینیان
 شخصی بیامد حکایت گفت که جماعتی اکنون در فلان مقام از یاران مخدوم حجیته کرده اند
 و مرا می رسم در میان است خواجه ذکر الله بالذکر یعنی شنیده فرمود من منع کرده ام که
 فرامیرد محرمات در میان نباشد هر چه کرده اند نیکو کرده اند درین باب بسیار غلو فرموده

تا بدین حد که گفت کف دست بر کف نزنند که آن بلهومی مانند پشت دست بر کف دست نزنند یعنی
در منع دستک چندین اعتیاد آمده است در منع مزاجیه بطریق اولی و بعد از آن فرمود اگر کسی
از مقام بیفتد باری در شمع افندد مبادا اگر از شرع بیرون افتد پس او را چه ماند بعد از آن
فرمود که سماع شیخ کبار شنیده اند و آنکه اهل این کار اند و کسی که صاحب ذوق است
و در دور و بست بیک بیت از گوینده که شنود او را رقی پیدا شود اگر چه در میان فرما باشد
یا نباشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او گویندگان باشند و از هر جنس فرما باشد
چه شود چون او اهل درو نیست پس معلوم شد که این کار تعلق بدرد دارد نه بزار بعد از آن
فرمود که مردم را همه وقت حضور کجا میسر است اگر در روزی وقتی خوش دریافت شود
همه اوقات تفرقه او را در اتباع آن روز باشد و اگر در جمعی صاحب ذوق و صاحب درد باشد
جمله اشخاص در پناه آن شخص باشند بعد از آن فرمود که در ایام مانعیه قاضی بود در او وجودین
دایما با خدمت شیخ الاسلام فریدالحق منازعت نمودند تا وقتیکه از غایت خصومت در ملتان
رفت با صد و دوازده نفر گفت کجا رو با باشد که یک در مسجد نشینند آنجا سماع فرماید و گاه گاه
برقص باشد ایشان گفتند این واقعه کیست که میکند گفت شیخ فرید گفتن ما با اینچ توینم گفت
بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر فرمود هر یک سماع شنیده ام اسلیمنا بحق فرقی شیخ
که آنهمه بر اوضاع و اخلاق پسندیده شیخ عمل کرده ام تا وقتیکه در حال حیات ایشان
و جمعی حاضر بودند گویندگان این بیت میگفتند سه محراب بدین صفت سبازید که چشم بدت
رسد گزند و تو صفا اخلاق پسندیده شیخ و او صاف بزرگی ایشان یاد آمد چنان دامن
گرفت که وصف نیاید قوال خواست تا ابیات دیگر گوید من بین گویندیم خواجه پورین حرف رسید
در گریه شد و فرمود بعد از آن پس بر نیاید که حضرت ایشان رحلت نمودند آنگاه فرمود
که تمیل و تاویل ایمنی که فردا قیامت بکمر افرازان شود که تو در دنیا سماع شنیده گویندیم
فرمان رسد که هر تیری که می شنیدے آثار ابرو صاف مامل میگردی گوید آری فرمان رسد

که اوصاف ماحولش تا قدیم حادث به تقدیم چگونه رو باشد گوید خداوند از غایت محبت میگفت
 زمان رسد که چون از محبت میگفتی ما بتو رحمت کردیم بعد از آن خواجہ ذکر اللہ با لحن فرمود
 کسی که مستغرق محبت اوست این عنایت است دیگر انرا چه خواهد گفت آنگاه سہدین محل فرمود
 کہ وقتی خواجہ ابراہیم ادہم را سوال کردند کہ تو اسم اعظم یاد داری بگو کہ اسم است
 جواب داد کہ محدہ را از لقمہ حرام پاک دار و دل از محبت دنیا خالی کن بعد از آن
 بر اسمی کہ خوانی اسم اعظم است الحمد للہ علی ذلک بتاریخ پنجم ماہ ذی قعدہ روز
 دوشنبہ دولت پایوس بدست آمد سخن در نماز او عجب افتاد مولانا شمس الدین بچلی و مولانا
 وحیم الدین پائلی و مولانا نصیر الدین گیاهی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند کہ
 رسول علیہ السلام بر آجلہ مہات صلوة السعادت بگزاردی و آن ہم باتمام رسید
 بندہ سر پر زمین نہاد و عہدہ داشت کرد کہ این نماز اوقات معین است فرمود کہ آری
 بعد از فریضہ نماز خفتن کہ دو رکعت سنت میگزارد آنگاہ این چہار رکعت صلوة السعادت
 بیک سلام گزارد و بہر رکعت الحمد یکبار و آیتہ الکرسی یکبار و اما انزلناہ ستر بار و آخرا
 پانزدہ بار بعد از سلام سر سجده نہد ستر بار یا حی یا قیوم بستی علی الایمان گوید
 آنگاہ سخن در بزرگی او لیا افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ وقتی خواجہ ابراہیم ادہم
 نیت کرد کہ بہر کسی در کعبہ پیامبر و من بدیدہ میروم و بہر گاہ کہ من یاد و گانہ نماز میگزارم
 چنانچہ بدین منوال بعد چہار دہ سال بنانہ کعبہ رسید کعبہ را بر جانید متحیر جانندانی آواز داد
 کہ اے ابراہیم کعبہ بزیارت رابعہ بصری رفتہ است گفت ای کجا روم بلذ آواز آمد
 کہ بیچ جامردی آید بعد از آن خواجہ سہدین محل فرمود کہ پیش شیخ کیے خیر داشت
 در میان بازار گرفت مر از ریدہ شیخ گفت سبکت پس گفت منے ہاشم شیخ در خشم شد و آواز
 از کف برداشت و ہرزین زد تا منے بازار پر ز شد فرمود اکنون حق خود بردار
 بیش ہر دار و گرنہ دست تو خشک خواہد شد آن مرد حق خود برداشت چون زیادت

برداشت است و استنشاق شکر بعد از آن فواجذ ذکر الله با نیت بر لفظ مبارک راند که هر که با
 درویش در افتد از بیخ بر افتد نوز با الله منها بتبارخ دهم ماه آدمی قعد روز یکشنبه
 دولت پایوس بدست آمد مولانا شمس الدین یحیی و مولانا برنا الدین غریب و شیخ یوسف
 چندیری و مولانا فخر الدین فرادی و مولانا شهاب الدین میر تقی و شیخ عثمان سیاح و شیخ
 حنیف الدین یانی تی و مولانا وجهه الدین پانلی و غویزان دیگر بخدمت حاضر بود نذر روز
 بس با راحت بود مولانا شرف الدین و نجم الدین ستای همین روز سه در قدم آوردند
 و بکلاه چهارترکی مشرف شدند و بنده نیز همین روز کلاه یافتند بود بخشش بر هر یک پیشند
 بعد از آن فواجذ ذکر الله با نیت رو سے سو سے حاضران کرد که چنانچه امر و زیکیا ایام
 و فرد ایکیا خولیم خاست آنگاه چون فواجذ این سخن بر لفظ مبارک راند بند غویزان
 روسی بر زمین آوردند عرض نمودند که مولانا شهاب الدین میر تقی انصاری که یکے
 از بندگان محترم است یتنه نوشته است اگر فرمان شود بگویم فرموده من از تو بیخ
 مرادی در گزینخواهم به همین قدر بکنی که خودم جدا نکلی با تمام رسید ملفوظ افضل الفوائد حضرت
 سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا رحمة الله علیه جامع و سه حضرت امیر خسر و است

رحمة الله علیه و مطبوع رضوی واقع و صلی

حسن سعی حضرت الزمن سید محمد حسین

مالک مطبوع موصوف در ماه مبارک

ذو الحجه سنه ۱۳۰۰ هجری و

قدسی رونق الطبع

پذیرفت

+++

+

افضل الفوائد جلد دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

این نوار و اسرار الهی و این آثار و اخبار نامتناهی از انعام متبرکه که خواجہ راستان صاحب‌الکلام
فی الاضیاع نجم المشیخ و اولیاد وارث اہل السلوک و الایمان تاج المحققین برمان العاشقین
نظام الحق و الشیخ و الدین اداہم اللہ تقوہ چنانچہ نحمدت پیوستہ شدہ است بتاریخ مختلف
درین نواید دیگر نشتہ آمد فہرست بتاریخ روز و شب تہم ماہ رجب قدر سنہ تسع و
عشر و سبعمائتہ سنن در ذکر آفرینش ہتم آدم و نواید دیگر افتادہ بود بندہ گنہگار
امیدوار رحمت پروردگار خسر و لاپسین کہ یکے از بندگان سلطان المشیخ و اود کیت
بتاریخ مذکور دولت پامپوس حاصل کرد و عمریان اہل صفہ نحمدت حاضر بودند سخن در
انبیاء گذشتہ میرفت بر لفظ مبارک را ند تا چہ ایام ہاراحت بود کہ قطب الدین حضرت الشاہ و ذوی
خواجہ ذکر اللہ بالیہ فرخیر فرسید بندہ برخواست روسے بر زمین آورد ایستادہ عرضہ
کرد خواجہ بندہ نواز رحمت فرمود و بر لفظ مبارک را ند کہ نیشین ہرچہ گفتارست بگو بر حکم فرمان
بار دوم بندہ روسے بر زمین آورد فرمان شد کہ بگو اتماس کردم کہ پیش ازین بندہ از
زبان مخدوم بندہ نواز ہرچہ شنیدہ است آنرا دقلم آوزدہ است و جلدی مرتب کویہ
نام افضل الفوائد کردہ بشرف نظر منظور گشتہ پس در این وقت نیز اگر رحمت فرمان شود
ہرچہ از زبان مخدوم شنیدہ شود آنرا در سلک تحریر کشیدہ آید تا دو جلد مرتب گردد
انہ اگر درین جلد بیشتر حکایت انبیاء و سلوک بود و خاطر بندہ جمع کرد و ہمین کہ بندہ
درین عرضہ داشت کرد فرمود کہ نیکو باشد تبسم کرد کہ دعا گوئی بعد آمدن نماز ہمین ذکر

انبيا آغاز کردیم ازین سبب که در خاطر شما حکایت انبیا بود بعد از آن بهرین محل فرمود
 اے درویش عزیز بشنو چون حق تعالی خزانة بلا را آفریده خصوصاً از برای انبیا و
 اولیاء بیافرید فرشتگان چون آن خزانة بلا را بدیدند هر همه از بیعت آن بر خود
 بگداختند سر سجده نهادند که اهای این خزانة برائے کیا است فرمان آمد که اے
 فرشتگان شما ازین نعمت فارغید اما این نعمت نصیب خلیفه کرده ایم که در زمین خواهیم
 آفرید یعنی آدم صلوات اللہ وسلامہ علیہ فرزندان او که مغان من اندوایشان
 بر اے این بلا امتحان خواهیم کرد هر که در محبت ما ثابت خواهد بود این بلا بر او رزانی
 خواهیم داشت و بلکه این نعمت بلا بر ایشان نخواهیم فرستاد ایشان بآرزو خواهند خوا
 انگاه طایم این معنی فرمود که اے درویش این طایفه که در عشق دوست مستغرق اند
 از روز تا شام بلا را بآرزو خواهند زیرا چه بلا که از دوست باشد آن بلا نیست آن
 نعمت است که از دوست بدوست میرسد بعد از آن این حکایت فرمود که در
 عاشقی بود هر صبح بخواستی و فریاد کردی که اهای زرق من همین سگاست انگاه
 از او پرسیدند که این چه سخن است که تو میگوئی گفت آری چون اتقان دوست
 در بلا باشد اگر ما بآرزو خواهیم پس ما در میان اهل سلوک ثابت نباشیم انگاه چون
 خواجه برین حرف رسید چشم بر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک انتر رباعی هر جا که بلا
 تست بر جانم باد چون در رضای تست بر جانم باد که بر سر عاشقان بلانا باشد
 آنجمله بلای تست بر جانم باد و بعد از آن فرمود که چون همت آدم علیه السلام را
 در عالم وجود پیدا کردند روح در قالب آوردند برخواستن و نشستن میمان بود
 که عسطله آمد گفت الحمد لله همت بر جبرئیل پیش ایستاده بود گفت پیر حکم الله نگاه
 بر فرشتگان فرمان آمدی ملائکه آسمان شما می گفتند که ایشان فساد ما کنند و خونهای
 ناتی بریزند دیدید که نیکو نخواستی بود که مرا حمد و ثنا گفت قوله تعالی

وَيَسْفِكُ اللَّهُ مَاءَهُ وَيَغْسِلُ بِسَبْحَتِكَ وَتَقْدِيرِكَ لَكَ أَهْلًا فَرَشْتِكُنَّ بَارِسْرِبِجِدَه
 بنامند وگفتند قوله تعالى اَلَّذِي عَلَّمَهُ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی آنچه تو درانی مانند اینم فرمان
 شد بهتر جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را که شما در پشت برید جبرئیل جمله بتانند و
 براق میکائیل و تاج اسرافیل بگیرد چون ایشان بر حکم فرمان بگردند فرمان شد
 که حله در گردن بهتر آدم کنید و تاج بر او نهید و بر براق کنید و درون بهشت تخت
 بنشانید بعد از آن چون بهتر آدم بر تخت نشست جمله ملکوت را فرمان شد که برید
 آدم را سجد کنید قوله تعالى وَاذْكُرْنَا اَللّٰهُمَّ لَكَ اِسْبَاحًا وَاِلاٰدًا فَسَبِّحْهُ وَا
 اَلَا اَبْلَيْتُ اَوْ اَوْ اَسْتَبِيْكَ وَاكَانَ مِنَ الْكَافِرِيْنَ پس جمله فرشتگان سجد کردند مگر
 ابلیس لعین سجد نکرد چون ابلیس لعین رانده شد جمله فرشتگان با آواز بلند گفتند که
 لعنت بر ابلیس باد و چنانچه جبار عالم بر لعنت کرد آنگاه او رانده شد بعد از آن
 خواجه ذکراقتد بانچه چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد بگریست و این سخن بگفت که ای
 درویش او بیک لعنت مردود و ابد گشت درین زمانه بعضی مسلمانان اند که از فعل قبیح
 ایشان که در وجودی آید روزی هزار بار لعنت بر ایشان از پرودگار عالم منترل
 میگردد و ایشان را از آن لعنت جز نیست مافل اند بعد از آن بر لفظ مبارک راند
 که چون بهتر آدم علیه السلام در جنت الما و اقرار گرفت و جمله ملکوت آسمان و ساکنان
 جنت اعزاز و اکرام او بیدیدند همه رجوع بدو کردند بعد از آن بفرشتگان فرمان شد
 تا پیش آدم علیه السلام سبق گیرند از بسا فضل و کرامت آنگاه فرمود چون بهتر
 آدم علیه السلام را بخیر کردند که هر چه بهشت نعمت ماست بخوری مگر گندم نخوری اما
 چون خواست حق درین بود که او باز در دنیا آید و لوله عشق و آتش محبت در سینه او
 بسجوش آید یکدانه از آن گندم نخورد و تاج از سر برت و طله به پرید بر بنه گشت
 ایستاده شد او خود درخت بر آمد قوله تعالى فَكَلِمَاتٍ نَّبَقِدْنَهُمْ فِيْهَا وَاَطَقْنَا

چنان مدہوشمہ کر خود خبرے نیست کجای باشم بعد از آن فرمود که توبہ بہتہ اور
 علیہ السلام قبول کردند فرمان آمد یا آدم در پہر ہی ستر روز روزہ بدار نیز دہم و پہار ہم
 و پانزدہم تا توبہ قبول کنتم توبہ بہتر آدم علیہ السلام بعد از سیصد سال قبول کرد و انگاہ
 فرمود کہ اگر درویش بعد از مدتے از بہتر آدم علیہ السلام سوال کردند کہ وقتے خود را ببرد
 خود یافتی گفت درین وقت نہ اما در آن سیصد سال کہ در بلا مبتلا بودم بہر روزے کہ برین
 میگذشت خود را ببرد خود میدیدم و بہر لے و غرنے کہ برین در آن وقت میگذشت سر
 بہر اقلیمی برین کشادہ میگشت خواجہ ذکرا اللہ بالذیر دین فواید بود کہ شش نفر درویش
 جو اتقی در آمدن پیچ قبیلے و سلاکے نکرند ہمہ در صحن جماعت خانہ اشعاع در دادند و قص
 میکردند ویری بعد از آن فروداشت کردند بہر یکے ازین درویشان صرفہ زبان نہ نشند
 بہرچہ از زبان ایشان بیرون می آمد میگفتند همچنان خواجہ ذکرا اللہ بالذیر خلقے کہ در
 بود مولانا فخر الدین زراوی و بندہ بندہ زادگان را فرمود کہ بہر پدیش آن عزیزان
 بدارید تا تناول کنند انگاہ بہرچہ مطلوب ایشان خواہد بود آن نیز خود داد و از مغز
 بسیار کنند زمین کہ بندگان بر حکم اشارت مخدوم بندہ نو از این طعام بردیم بر فرود ایشان
 آن طعام نہ پسندید و عتاب کردند کہ بہرچہ از زبان ایشان بیرون می آمد گفتند و ما بیشتر
 ایستادہ حیران کہ پیش خواجہ خواہیم گفت الغرض چون این معنی بخدمت خواجہ تحقیق
 گردید برخاست ز کہ طعام بردست گرفت و چهار زلہ دیگر باز آرد پیش آن درویشان
 بیامد سلام کرد و تنگی از ایشان بخواجہ انعام نکرند خواجہ ذکرا اللہ بالذیر ایستادہ
 سعادت میکرد و ایشان در بدگفتن بودند چنانچہ ویری بر آمدن انگاہ خواجہ ذکرا اللہ بالذیر
 روئے سوئے درویشان کرد کہ اے خواجگان این طعام چنانچہ خوردید آخر از آن طعام کہ در
 قرن خوردہ بودید این طعام صد ہزار درجہ دار دس زمین کہ خواجہ این سخن بر لفظ مبارک
 ماند و ایشان برخاستند کلہ زمین ہنادند و یک پائے ایستادند کہ از آن مستغفر شدیم

شما بشنید تا ما طعام بخوریم کہ ما ترا مرویافتیم چنانچہ خواستیم تقدیر از آن خواجہ بازگشت بندہ
 و مولانا فخر الدین زراوی بعد از طعام از آن درویشان سوال کردیم کہ مارا روشن شو
 کہ شما متعل از کجا شدید گفتند اسے خواجہ ماجانب قرن مسافر بودیم چون در آن مقام
 رسیدیم ستر و زاین بود کہ مارا طعام نرسیدہ بود لایب ما گر نہ روز و ریا بان سپشتیم
 ہمیکہ آنجا رسیدیم کہ خواجہ اویس قرنی ہر سے و دوندان خود را فرود آورده بود
 در زمین کردہ آن مقام را چون دریافتیم زیارت کردیم پیشتر شدیم چہ بیستم شتر سے مردہ
 افتادہ است و گندہ شدہ و پوستی و استخوانی ماندہ و گرمہ خاک شدہ یافتیم با ہم یکدیگر
 بوقتیم گر نہ ستر روزہ ایم ہلاک خواہیم شد قدر سے گوشت از آن شتر مردار بر گرفتیم باز
 بریان کردیم و خوردیم پس امر و ز خواجہ نظام الدین آن شتر را مکاشفہ کرد از آن
 ما آندیم کہ درویشے ہمین است کہ خواجہ نظام الدین داد و بعد از آن فرمود کہ شتر
 از زبان خواجہ یعنی شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس اللہ سرہ العزیز کہ وقتہ
 جانب بغداد مسافر بودیم در مسجد کشف خدمت شیخ او حد کہ مانی و غیزان دیگر حاضر
 بودند سخن دین بود کہ از کجا است کہ مردم یکدیگر نے مانند ہر کسے را طریق و شیخ
 دیگر است انکاہ خدمت شیخ او حد کہ مانی قدس اللہ سرہ العزیز بر لفظ مبارک راند
 کہ در آثار الانبیاء ثبتہ دیدہ ام بروایت عبد اللہ عباس رضی اللہ عنہما روایت کردہ
 از بارگاہ باجا محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ رسیدم از احوال آدم صنفے
 صلوات اللہ و سلامہ علیہ کہ ایزد تعالی اورا چگونہ آفرید فرزندان او یکدیگر نہ مانند
 پس سخنم بر علیہ السلام بر لفظ مبارک راند کہ اسے عبد اللہ عباس حق سبحانہ و تعالی
 روے آدم را از زمین آفریدہ و سر اورا از خاک بیت المقدس پوست اورا از خاک بہشت
 و فرج و شارب اورا از حوض کوثر و مترگان و چشم او را از خاک دنیا و ہر دو پایے اورا
 از خاک زمین بہند و ستان آفریدہ است و اعضا اورا از خاک جزیرہ سراندیپ و سر اورا از

زمین شهید آفریده است پس از آنکه آمد را از یک خاک بیافرید روئے
 از فرزندان یک گردانستی همگیس از یکدگر نشاقتی آنگاه بعد ازین محل فرمود که چون بهتر آدم
 علیه السلام بدنیآند بر سر کوه سهند نشست و از غم بهشت بگریست چنانکه سنگها و کوهها تابانیدند پس خداوند
 فرمود تا خانه از بهشت بیاوردند از یکپار دیاتوت سرخ آیدنجا نهادند کلام در خانه کعبه است وان خانه را
 دو در بود یکی شرقی و یک غربی و اندران خانه سه قندیل بود زمین و نخته نوران قندیلها فروغ میزد و
 فرشتگان گرد بر آن خانه نصف زده می ایستادند آنجا که آن خانه بود و امر در خانه کعبه و آنجا که قندیل با بود
 امر روز آنجا زیارت میکنند خانه کعبه را پس خداے تعالی فرمود آدم را تا آنجا بیاید و زیارت کند و
 فرشتگان مراد را حج کردن آموختند و هر سال یکبار آن خانه را زیارت کردی اکنون آن خانه
 را بر آسمان جیلم بر یکجبهه داشته اند و فرشتگان گرد بر کوه خانه طواف میکنند و بر درین بقا در هر فرشته
 آنجا شمار میکنند و کوه خانه طواف میکنند تا قیامت بعد از آن بعد ازین محل فرمود که چون در ویش را با کمال
 پیغمبر هر جا که خزانه بلاست بر تو نافر میکنند باز برای اثبات فقر او را که او طاعت بلائے ما خواهد آورد بیانه
 پس چون ویش کار خود در راه روند و کمالیت رسانیده است جمله بلا را طعمه خودی سازد بلکه فریاد میکند
 که بل من مزید آنگاه بعد ازین محل فرمود و حقے بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق ولدین قدس الله
 سره الخیر حاضر بودم فرمود که روزی در طرف بخارا در غارے بزرگی را در عبادت دریا فتم آنا
 از حد بزرگ و صاف دل و صاحب نفس بود که بدان عظمت و هیبت هیچ بزرگی را ندیده ام
 الغرض چون سعادت پایوس محل کردم فرمود بنشینم بر بار که نظر بر دے مبارک او میگردم
 نور سے از وساطع میشد آنگاه آن بزرگ فرمود اے فرید امر و زشت ساست که درین
 غار من ساکنم و هیچ روزی و ساستے نیست که از عالم بالا بل بر من منزل نمیشود و من این بلا
 را طعمه خود میسازم و بلکه آن روز که بلا بر من منزل نیگردد باز فرمود خواهی که چون خواست
 دوست و امتحان دوست در بیا دوست چرا باشد که باز فرمود خواهی پس فرمود اے
 فرید راه را ستان است که درین راه قدم بصدق نهاد و دعوے محبت دوست کرد

ہر جا کہ بلاے است بد و گارند پس معاوق می باید تا در آن صبر کند بعد از آن خواب
 این حکایت تمام کرد و بگفت و این رباعی بر لفظ مبارک را اندر رباعی در عشق ہر نہ در خواب
 و ندرہ عاشقی بلانا باشد پیش مرد ہوسست در رہ عشق پد کہ او پیوستہ بعشق در جانا باشد
 بعد از آن ہمدین محل بر لفظ مبارک را ند کہ واجبہ باینرید بسطامی قدس اللہ سرہ الفیض
 را پرسیدند کہ خدای تعالیٰ براویا در دنیا چہ معاملہ کند گفت بیعتل سے بولویا بد فر دان
 اللّٰہِ مَا یَسْئَلُ اللّٰہَ بِاَعْدَائِهِ فِی الْاٰخِرَةِ الْعَصْفَرُ یعنی خدا ایتعالے باولیا خود
 آن کند در دنیا کہ بادشمنان در آخرت خواهد کرد یعنی در بلا و عذاب دارد آنگاہ فرمود
 کہ وقتی خواجہ شبلی قدس اللہ سرہ الغریزہ آرزو ہے بود کہ ابلیس را بہ بیند شیخ اور
 بدید فرید ابلیس گفت متہن کہ منم ابلیس ہن خواجہ شبلی اور از غریب سوال کرد
 یک سوال این بود کہ وقتی بر اولیا دوست یافتہ گفت نہ مگر وقتی کہ ایشان در سماع
 باشند آن وقت دل پہوش میشود و بیدل گردند آن زمان تو انم کہ بدیشان برس
 بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ آرزو دل مومن آرزو دل خدایت و اول بس
 اسے درویش مومن انگس است کہ اگر او در شوق باشد و در پاسے بر اور مومن در فر
 خاری غلیہ او بشنود آرزو اورے اورے باشد آنگاہ فرمود وقتی بزرگی از ہتر خص
 علیہ السلام پرسید آرزو مومن چگونه است فرمود کہ آرزو دل آرزو دل حضرت
 صمدیت است کہ من وقتی بخدمت رسول علیہ السلام بودم از زبان مبارک ایشان
 شنیدہ ام کہ آرزو مومن آرزو من آزار حضرت عزتست و دیگر چنان باشد کہ یاری کرد
 باشد در خراب کردن خانہ بعد از آن سخن در سوایب اقتادہ بود بر لفظ مبارک را ند
 کہ بزرگترین جملہ فعلہاے بیج فعل نمازی است کہ کہے کند آنگاہ ہمدین محل فرمود آن روز
 بر اہر ان ہتر یوسف علیہ السلام را در چاہ کردند گرگے را بگفتند پیش ہتر یعقوب
 علیہ السلام آوردند کہ این گرگ یوسف علیہ السلام را ہلاک کردہ یعقوب علیہ السلام

پرسید که در گیلوسف مرابلاک که گفت خیر گفت حال ما بدانی که او کجاست گفت اے مہتر
 یعقوب علیہ السلام اگرچہ مادرند گانیم و خون خوارا ما نخوابیم کہ غازی کسی بکنم
 انگاہ فرمود کہ آن شب کہ حضرت رسالت را معراج شد نظر مبارک رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 سو سے دوزخ افتاد طائفہ را دید کہ زبا نہاے ایشان سو را رخ کردہ اند و در کجھاسے
 دوزخ آویختہ اند پرسید کہ یا اخی جبرئیل آن طائفہ کیانند گفت یا رسول اللہ این طائفہ
 غمازانت بعد از ان بن حکایت فرمود کہ در غانہ کعبہ سنگی است کہ از حجر الاسود میگویند و
 رسول علیہ السلام آن سنگ را بوسہ زدہ است و لب مبارک رسول علیہ السلام بر آن
 سنگ رسیدہ الغرض بر روایت است ہر کہ روی مبارک رسول علیہ السلام دیدہ است
 ہفتاد سالہ گناہ او پاک کند بعد از نقل رسول علیہ السلام ہر کہ از نشان رسول آن
 سنگ میبندد حق تعالی ہفتاد سالہ گناہ از نامہ سیاہ او پاک میکند پس دانستی کہ آن سنگ در
 خانہ کعبہ از بہت نیست انگاہ فرمود کہ اسے عزیز و قہر ابلیس پر رسیدند کہ بسبب راندن
 توجہ بود گفت لکن روز کہ حق تعالی دوزخ بہ فریمن بر ابرہ نقاد فرستد ہر روز بیدین
 دوزخ بر تھے و درون دوزخ منبرے بود مالک را پرسیدم کہ منبر از بر کجاست گفت از
 برای فرشتہ کہ عزایل خوانند اوراندہ خواہد شد بر فور بر خاستم بران شب ختم کہ مگر آن عزایل
 خواہم بود حق تعالی از انجھان بزد مرا براند و آن منبرن شد بسبب راندن من این توجہ
 بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ وقتے محتر ایوب صلوٰۃ اللہ و سلام علیہ در مناجات
 بگفت اے خدا دوزدہ ہزار زبان بدہ تا در جملہ زبانہا تسبیح بگویم محتعلے دعا و استجاب
 کرد اورا بہ بلاے کرمان مبتلا گردانید پس دوازدہ ہزار زبان کرمان ہر زبان محتر
 ایوب تسبیح میگفتند انگاہ خواہد ذکر اللہ با تسبیح پر آب کرد فرمود کہ انبیا و اولیاء
 بلا را بہ آرزو خواستہ اند انگاہ بدرگاہ عزت قرب یافتہ اند بعد از ان فرمود کہ وقتے
 محتر رگہ یا صلوات اللہ و سلامتہ در مناجات گفت اے دین قدم ہرگز بدرگاہ

قرب تو توان رسید مگر بلبائے تو در حال فرمان آمد که وقت نمازیم و آن چه بود آیه هزار
 میخی بزنگارک را نذند انگاه بتمام قرب رسید و تکیه حضرت ابراهیم صلوات الله و آله مناجات
 یاد کرد که اهی بهمان طعام بسیار اندام بهمان جان کوفران آمد که ای ابراهیم تا بر خنق بلا
 نه نشسته ندانم تو محنتی پس از رویش درین راه همه بلا و جاست مردی باید که در بلاد و
 ثایت قدم باشد انگاه بهمدین محل فرمود که وقت و اصلی از بلا نباید فرمان آمد که تو طاقیان
 نعمت نداری دست از بندارتا مادر گردن دیگر کنیم و تو مردم بعد از آن خواهی ذکر الله
 بالجیر چشم پر آب کرد فرمود که این بیت از زبان بزرگی شنیده است داری سر ما
 و گرنه دور از سر ما ما دوست کشیم تو نداری سر ما انگاه فرمود که اعرابی با چاه
 بچرخید در گنبد شکم با شش چیمپیده سنگها در دامن کرده پرخضب درآمد گفت که خانه
 کعبه خواب خواهم کرد گرنه مرا و فرزندان مرا نماند بده در حال سنتی از با هم خانه کعبه بیرون
 آمد باینرا در دنیا که بستان بیرون انداخت گفت این را چکنم در حال دونان کرده پیدایش
 ان بسید و بخورد و بفرزند ان هم داد انگاه سوال کردند که وینارنه سندی نان
 چرا سدی گفت مقصود زرنده است مقصود نمک داشتیم یعنی نان خوردم باشد که حق آن
 گذارده شود انگاه خواهی ذکر الله بالجیر بر لفظ مبارک را ند که بزرگ حقیقت نمک مردم باید
 که حق آن تواند نگاه داشت انگاه حکایت در پرده پوشی افتاد بر لفظ مبارک را ند که وقت
 در عهد حضرت شعیب علیه السلام مردی دراز گوشی کم کرده بود و بیست مخته شعیب
 علیه السلام باز نمود خدمت ایشان بهفت شبانروز عاگردندان دوازده گوش بیج جای یافتند
 در حال جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت یا شعیب علیه السلام فرمان میشود که تا پرد
 پوشیم خواهیم کرده کسی بدریم پس دست از دعا بردار که این دعا مستجاب شدنی نیست
 انگاه خواهی ذکر الله بالجیر چشم پر آب کرد این معنی فرمود رویش باید که در رویش نیز پرده
 پوشی کند که فاضل ترین جمله عبادت همین پرده پوشی است اگر چه مردم عیب کس چشم خود بین

باید که کنی گذر و پیش کسی نگوید که این صفت باری تعالی است بعد از آن سخن درین وقت که
 که آفتاب مابتاب را که روزی سیاه میکنند از کجاست فرمود بنشسته دیدم لم به روایت عبد الله که خود
 رفته اند غنه که آن شب که رسول علیه السلام را معراج شد در زیر قبه فلک دو گس را دید
 که از امت گله میکردند که ابی مازگناه کردن ایشان عابر شدیم فرماشتن ای اهل ملک کنند
 پیمان فرمان آمد که ما از شما بنیاد و امانتیم هیچ چیز از صحبت ایشان برین پوشیده نیست
 و با مرزیدن غفاریم شمارا بدین کار یا چه کار هیچ رسول علیه السلام این خطاب شنید
 بر فرورگسوس ماه و جده آفتاب را گرفت و بنفرت ایشان نگریست رویشان سیاه شده
 مالک آنجا حاضر بود رسول علیه السلام ایشان را بر دست مالک داد که بسیر در گرد فلک
 بگردان که رسم است در جهان که هر که نمازی کند رو سے او سیاه کنند و گردانند لغرض
 چون رسول علیه السلام از معراج بازگشت ایشان دست در دامن رسول علیه السلام
 زدند و خلقی که متر است توانی در حق ما دعا کنی که این نور ما تمام باز و بیند که ما مستغفر شدیم
 باز دیگر گوئیم نگاه رسول علیه السلام فرمود که بعد از نقل من به رسال نور از شما بستانند
 رویشان سیاه کنند تا عالمیان بدانند که نمازی کند رو سے او فردا قیامت سچین سیاه کنند
 چون رسول علیه السلام این بگفت ایشان رو سے بر زمین آورواند که یا رسول الله
 آن روز که شما نباشید در حق ما که دعا کند گفت مرا امتان یا شد و از ایل بیت ما نیز ایشان
 را با ما باشد بالاس با ما بآیند و برین صلوة گویند حق تعالی از هر کس صلوة نور بشما باند
 بعد از آن خواهی ذکر الله بالخیر فرمود در حدیث دیده ام که هر یک بار بر رسول
 علیه السلام صلوة گوید حق تعالی جمله گنایان او یا مزد و یا صیر گرداند و اولو سے دهد
 که از پل صراط بگذرد بعد از آن سهرین محل فرمود این حکایت کرد آن روز که هتبه آدم
 علیه السلام موجود کردند نور رسول علیه السلام در پشت او پیدا آوز وند پس فرشتگان
 را فرمان شد که در نماز بدو اقتدا کنند درین بعضی مفسران گویند که سجده کردن فرشتگان

بعین نور محمد صلعم را بود الغرض آدم علیه السلام مناجات کرد که ای اگر آن نور را
 من بینم بهتر بود پس آن نور او را در پیشانی پیدا کرد و جمله دوران بهشت از آن نور
 اختیار کردند و شبانروز عشق آن نور پیش آدم افتاده بود و بعد از آن بهتر
 آدم باز دعا کرد ای آن نور را جایی مسلط گردان که من بیدین گاه در آن گشت سجد
 او پیدا کرد و چند گاه بر آمد آدم در خواب رفته بود که آن نور ناپیدا گشت بعین که آدم
 پیدا شد آن نور را ندید و پوئانه شد و سرگردان گشت در بهشت میطلبید و میگفت چون
 نزدیک دخت گنم در رسید گفتم پیرے شکل آن محب خود درین بی نیم و حال بعید و
 بخورد آمد که مقصود رسیدے اکنون در دنیا برو که آن دوست تو آنجا خواهد بود پس
 آدم علیه السلام در دنیا آمد مفسران نوشته اند که یک بسبب بیرون آمدن آدم علیه السلام
 از بهشت این رسم بود که نوشته آمد الحمد لله علی ذالک تبانیج شب
 است هفتم ماه چب قدره سزند کور سخن در ذکر بهتر فوج صلوة الله علیه و انبیاء
 دیگر و جزان و فواید و فضیلت ماه چب افتاده بود دولت پایوس حاصل شد مولانا
 فخر الدین زراوی و مولانا برهان الدین غیب و غزیزان دیگر خدمت حاضر بودند
 بر لفظ مبارک راند که چون بعد از بهتر آدم بهتر فوج علیه السلام را پیدا کرد اند و هزار
 سالن او را و او درین شهر اسل هفتاد نفر از قوم او مسلمان شدند چنانچه در قصص مشهور
 که روزی آنوقت قوم با گنخت چندان خشت و سنگ زدند که ساق ببلک او در خون و گداز
 در مناجات بنالید بهتر چیرلی علیه السلام فرود آمد گفت یا نوح فرمان سے شود بر مای
 که در جهان آفریدہ ام از برے انبیاء اولیاء آفریدم اگر طاققت بلا را مبادری خود تو
 بیشتر زن و اگر نیست رواد رسالتہ تا ما و گردن کسے گنم که او طاققت بلا و نوح ما تو اند آورد
 خواجہ ذاکر اللہ بنالیر بر لفظ مبارک راند که روایت کرده اند از آن باز که این بشنید و سقتے
 دم نکشد بلکه بل من فرید فریاد میکردی بعد از آن سہدین مثل فرمود کہ بهتر فوج

را علیه السلام رحم بود که همیشه شب بیدار رکعت نماز بگذارد و بعد از فراغ سر سجده نهاده گشته
 الاهی بیخ طاعتی چنان نکرده که شایسته نوبت باشد و بیخ سجده لایق حضرت تو بجای نیاید و در هر بیخ
 نیت آنم که فردای قیامت حال من چگونه خواهد شد چون ازین مناجات فایز شدی چندان ذکر کفایتی
 که از هر موسی که بزین او بود و خون روان شدی و هر قطره که بزین افتاد و نقش آن
 تسبیح بزین برآمد میس روزی سه مرتبه وقت در دعوت بود و سه یهودان را بخدای خواندی
 و بر سالت خود و شب و طاعت و عبادت گذارند و نیز از رسول عمر او بدین شرح گذشت آنگاه
 عزیزم حاضر بود و سوال کرد که اصل دریاها از کجاست فرمود اصل دریاها از طوفان نوح است
 و آنچنان بود که چون خشم خداست تیغی بر قوم نوح آمد همه غرق شدند قوله تعالی
 فَفَجَحَّكَ نَارُ الْآبِ الْكَافِرِينَ يَا مَعْزُومَاتُ وَنَحْرُنَا الْإِلَاحُ عِبُونَا قَالَتْ أَلَمْ نَعْلَمْ أَنَّكَ قَدْ قُتِلَ سِرًّا
 این تحت زمین چشمه بارگشاده چنانکه در کلام التذسطور است وَنَحْرُنَا الْإِلَاحُ عِبُونَا و آن چنان
 بود که از کوه و زمین آب سپید و دید تا رحم آسمان بزین نرسد و زمین سلامت مانده چون
 چهل شب رود آب از زمین ندرید از قطرات باران زمین قطره قطره شدی و هیچ بناتے نرسید
 پس همه دنیا آب گرفت و از کوهها چهل ارش آب گذشت و چون چهل روز تمام شد و آبی
 آسمان که آب خود را بازگرفته قوله تعالی يَا نَحْرُ الْبَلْعِ مَلَكُوتُ وَبِأَسْمَاءِ أَقْبَلِي وَعَبَسَ الْمَاءُ وَفَضِيَ مَعِ
 كَلَامُ الْخَوْدِ وَفِي الْمَلَكُوتِ مِسْ زَمِينِ آب خویش را فرو برد و آن آب که از آسمان آمده بود
 برابر ماند و زمین توانست آن آب را فرو بردن که تلخ بود و تلخی آن از خشم خداست
 بود پس کسی نتواند که از آن بخورد و هر جا که رسید ریش کند اصل دریاها از نجاست آنگاه فرمود
 که قوم مهتر نوح علیه السلام در و چون عاصی شدند مناجات کردی ارباب اهلهم عصوتی این
 قوم از من عاصی شدند عاصی من ذمهم و ولدوا الاحصاء و ایشان متابعت آنکس
 میکنند که مال میشاوند و فرزندان ایشان را خیر نمود جز بیاکاری از همان پس
 مهتر نوح علیه السلام از دست ایشان ستوه آمد گفت وَكَانَ مِنَ الظَّالِمِينَ الْاِحْصَاءُ

بیخه آن قوم کافران و ظالمان گمراه شدند مرطاطت مانند منبر ان در تفسیر می نویسند
 که چون خداے تعالیٰ خواست که طوفان بر ایشان بفرستد امر کرد بر همتش نوح علیه السلام
 ما ایشان را در آب غرق خواهد کرد از بر اے خود کشتی بساز گفت الهی من چه دانم که کشتی
 چگونه سازند فرمان آمد که جبرئیل ترا تعلیم خواهد کرد که صد و بست و چهار تخته بساز نام
 پیغامبران نوح گفت بلکه نام پیغامبران ندانم جواب آمد که اے نوح از
 تو خوب ترا شنیدن و از من نام مهیا یاد کردن و نگاریدن بعد از ان چون تخته اول
 بتراشید نام آدم صلواته الله و سلامه علیه پدید آمد دیگر تخته که ترا شنید نام مهتر
 شعیب علیه السلام پدید آمد سیم تخته که ترا شنید نام نوح علیه السلام چهارم تخته
 که ترا شنید نام اولیس علیه السلام پدید آمد پنجمین تخته که ترا شنید نام پیغامبران
 پدید می آمدند تا آخرین تخته که نام محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم پدید گشت
 در حال همتش جبرئیل فرود آمد و گفت الان تمت سفینتک اے نوح
 کشتی تو اکنون تمام شد که نام محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم پدید آمد که او ختم پیغمبران
 است و چراغ اولیا و انبیا هجرت صد بنی روست میخ آورد در هر منجی نام پیغمبر
 بنیشت و جبرئیل علیه السلام گفت ملک تعالیٰ میگوید میفرماید چون این تمام شود تخته
 دیگر تراش در علم آمده است که چهار تخته دیگر می باید که کشتی تمام شود نوح علیه السلام
 گفت یا رب محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین است چهار تخته دیگر چیست
 که می باید در حال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا نوح علیه السلام خدا تعالیٰ
 میفرماید که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را چهار نفر یاراند که بی نام ایشان کشتی
 راست نیاید گفت ایشان کدام اند فرمان شد ابو بکر رضی الله عنه و عمر رضی الله
 عنه و عثمان رضی الله عنه و علی رضی الله عنه دیگر بساز نام چهار نفر یار کار که ایشان
 محتشم دنیا و آخرت اند تا کشتی تو تمام شود اگر نام محمد صلی الله علیه و سلم یاران

او ضوان علیهم جمیعین در کشتی نباشد ترا ازین طوفان و کشتی سالم نگذارند بعد از آن
 فرمود که چون طوفان نزدیک آید آدم و ریان صفا و مزه و فن بو و جبر میل گفت یا
 نوح فرمان میشود که بوتی بساز و آدم را بتا بوت بنه و بلائے کشتی بر بعد از آن
 پابر زمین نبی چنان کرد بر کشتی بر آمد حق تعالی آب را از زمین پدید کرد و همچنین گویند
 که سی و شش بارش آب با البرقت تا آنجا که بیگانه بود همه را غرق کرد و بعضی روایت
 است سه روز آب بر قراخون پس در آن زمان که شد همه را غرق کرد مگر کسے را که مهتر
 نوح علیه السلام دعا کرد و در بعضی روایت است همین که قرآن مجید پدید آید غرق
 و انوار الهی که یارب عالم مرز مرا آدم و حوا را ولین و علی بنی موسی و انکسایک درین بن و آیند
 و آنکه در کشتی انداز موسی و آن همه دعاست که قوم او را یلاک گردانند و منان
 را بر نهند و این جمله دعاست مراد از امت محمد مصطفی علیه السلام و الله منین
 و اللومعات تا در قیامت ایشان را از در فرج خلاص دید و بهشت رساند آنجا که فرمود
 که در تفسیر نوشته دیده ام که چون طوفان آب در آمد کشتی بر آب شد ابلیس بیامد
 مهتر نوح علیه السلام او را برون کردن گرفت فرمان آمد که ابلیس را بیرون
 مکن که او را تا آخر زمین عالم عمر و حیات داده ایم بدین حکم رفته اما غرض مهتر نوح
 علیه السلام آن بود که او دشمن است باشد که غرق گردد لیکن خواست حق چنین بود
 که او هلاک نشود بعد از آن سخن در حکایت ابو طالب عم رسول علیه السلام افتاد
 که چنان گویند فردا قیامت او در فرج نباشد فرمود آری و گفته خواجہ شیخ بلخی رحمه الله
 با مهتر خضر علیه السلام ملاقی شد از سوایها سے غایب کرد یک سوال از ایشان
 این بود که گفت یا خضر شنیده ام فرداے قیامت ابو طالب در دوزخ نباشد
 فرمود که آری زیرا چه من از زبان خواجہ عالم شنیده ام صلوات الله علیه که ابو طالب
 فرداے قیامت در بهشت رود و خواجہ شیخ بلخی بر سید چه دلیل گفت یک دلیل

این است او از آن روز که قتل کرد و بے ایمان رفت ابلیس غمناک شد قوم او پرسید که
 چرا غمناک گفت از سبب آنکه او از جهان بے ایمان رفت پس او خنک بر ایمان رفت و پس
 آن بود که فرداے قیامت او ایمان آرد و در پشت رود دلیل دیگر آنکه وقتی از رسول
 علیه السلام شنیده بودم آن روز که مہتر علیہ السلام در آخر الزمان در دنیا فرود
 آید حق تعالیٰ او را مجروح داده است بر سر گور مرده که رسد او از دید آن مرده زنده گردد
 پس بیاید بر سر گور عم من الوطالب بایستد او از دید حق تعالیٰ آواز زنده گزند چون او بیرون
 آید ایمان آرد و بگوید کشفہن ان کلامہ الا للہ و حکمہن لکفرت لہا انہن ذوات محضات و اولو
 پس ایمان آرد و دولت ایمان روزے شود و در پشت رود بعد از آن فواجہ ذکر اللہ
 بالخیر فرمود کہ معجزات رسول علیہ السلام و نفس او در باب او بسیار روشن بخ کردیت
 رسول علیہ السلام آواز زنده گردانند تا ایمان آرد و در پشت رود حکایت دقیامت آفتاب
 بود بر لفظ مبارک راند کہ چکس نہ اند کہ قیامت کے آید کہ این معنی را کہے شرح نہ آد گفت
 اما در روایت است کہ وقتی مہتر حضرت علیہ السلام را پرسیدند کہ خضر قیامت کے آید او
 پنج انگشت اشارت کرد پرسیدند کہ تحقیق نیشود کہ شما پیدین پنج انگشت چه اشارت
 کردید فرمود کہ پنج سال مافردست فرمود کہ روزے بخمدت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 را پرسیدند کہ یا رسول اللہ قیامت کے آید فرمودت عمر پنج سال مانده است چون
 میرم بدانند کہ قیامت آمد زیرا کہ در شب معراج شنیده بودم کہ یا محمد صلعم میر کہ در دنیا
 میرد قیامت او آید الموت قیام القیامۃ پس اسے یاران قیامت میں مرگت کے
 خواہد شد کہے شرح نہ آد من چکونہ دہم اما این مقدار در شب معراج شنیده بودم
 کہ یا محمد صلعم ہزار سال تو در زمین تمانے چون من میرم دلیل بود کہ دنیا آخر آید آنگاہ
 ہم دین محل عزیزے سوال کرد کہ مردم چون در نماز میباشند ہر چه در خاطر او فراموش
 میباشند آن ہمہ یاد می آید از کجاست فرمود کہ حدیث یافتہ ام اقلو لہ تنویر

یعنی نماز و شنائی است که در آن هیچ چیز نهیانی نتوان کرد و پنهان نمائند پس مردم
 چون در نماز میباشند هر چه او را فراموش شده است در روشنائی نماز همه را می بیند و یا د
 م آمد این تفاوت جمال بسبب روشنائی نماز است آنگاه بعد ازین محل فرمود وقتی خواهد
 شقیق بلخی پرسیدند که کتفانو کتفانو چیست فرمود نماز و شنائی است که از شرق تا غرب هیچ
 چیز بدو پوشیده نماند چنانچه می آید وقتی بزرگی بود او فرمود که آن زمان که من
 در نماز مشغول میگردم هر چه در حجاب عفت است و یا تحت الشری پیش من معاینه است
 و هیچ چیز از روشنائی نماز بر من پوشیده نماند آنگاه گفت که در سیر دهم و چهار دهم و پنجم
 ماه رجب هر چه در دست و هفتم ماه مذکور نماز خواهد او پس قرنی رحمت الله
 علیه آمده است هر که در اول ماه مذکور باشد در آخر ماه بگذارد و سوره باشد و از ده رکت
 نماز است بسلام در چهار رکت قرآت معین است بعد از نماز هفتاد بار بگوید *كَلِمَاتُ اللهِ أَحْسَنُ*
الْمَلِكِيْنَ هر چه دانند بخوانند یا چهار رکت میان فاطمه مبارک الله تعالی علیها و آلائها و
 فرجها و بار بگوید *اَوْ* معین و اهد *دَلِيلَ حُجْرَاتِكَ كَعَبْدِكَ اِيَّاكَ لَسْتَعِيْنُ* پس چهار
 رکت آخر گذارد و بخواند فاطمه مبارک و اخلص سه بار بعد از فراغ هفتاد بار سوره نشتر
 با بسم الله الرحمن الرحيم بخواند و دست بر سینه فرود آرد و بجهت خواهد پیش رو اگر در
 بعد از آن فرمود شنیده ام از زبان شیخ المشایخ قلب الاسلام فرید الحق والدین
 قدس سره العزیز بر که در شب بیست و هفتم ماه رجب دو اذنه رکت نماز بگذارد و روز اول
 روزه در هر چه از خدا خواهد بیاید و در روایت دیگر آمده است که در روز مذکور چون نماز
 پیشین بگذارد چهار رکت نفل بخواند و بر رکت فاطمه مبارک و *قُلْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْفَقْرِ*
وَقُلْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْبُؤْسِ النَّاسِ هر یک یکبار و انا انزلناه سه بار و قل هو الله احد پنجاه بار
 چون سلام نماز گوید مقابل قبله نشسته باشد تا وقت نماز دیگر شود هر چه از خدا تعالی
 خواهد بیاید بعد از آن فرمود که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین

قدس اللہ سرہ العزیز کہ در ریاضین بنشہ است صاحب ریاضین بہر کہ در روز بستہ ہفتہ ماہ چہ
 دوازہ رکعت نماز بگذارد و بیک سلام بہر چہ داند از قرآن بخواند بعد از ان صد بار سبحان اللہ
 تا آخر بگوید و صد بار استغفار گوید و صد بار کہم و د بگوید بہر چہ از حق بخوابد ان بندہ
 بیاید بعد از ان فرمود کہ اولیاء در این شب خصوصاً خالصاً للندتہا بیدار گشتہ
 از برے آنکہ باشد کہ ما را معر لے باشد زیرا چہ معراج رسول صلی اللہ علیہ وسلم درین
 شب بود پس اسے درویش چندین اولیاء کہ شب رایافتہ اند سعادت این شب سیدہ
 و معراج ایشان را روزے شدہ است پس مردم را مہو باید کہ این سعادت را غنیمت
 باشد کہ سعادت این شب را در یاد آنگاہ ہمدین محل فرمود کہ در روزگارے واصلی
 از واصلان حق در ہر سالے این شب رازندہ داشتی بر امید آنکہ باشد کہ سعادت
 و دولت آشب روزے شو و چنانچہ چندین سال خود را بدین منوال بداشت و عمر
 خود بدین نوع صرف کرد چون وقت نعمت آمد شبے از شبہا بیدار بود در بختاند و حجاب
 عطیہ تحت اثرے مکاشفہ کرد بہر چہ در عالم موجودات نہمان بود مکاشفہ گفت ان
 واصل برخواست اسادہ گفت اہی چون چندین نعمت معاینہ کردی و دولت این شب
 روزے گردانیدے پیش مرابودن در بختہ بہ مقصود نیست بنوز نیکی این سخن نگفتہ بود
 جان بہ دست تسلیم کرد آنگاہ فرمود آسے چون مرد بجا بیت رسد اورا جاے بودن
 نباشد کہ در دنیا بگذارد بعد از ان خواہ چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک را اند
 بیت چون جان مجبان ز چہان برگیرند و آنجا ملک الموت بجا یاید جاے بعد از ان
 فرمود اسے درویش چون اہل تہمہ در مجاہب و غریب قدرت و حکمت خدا مستغرق اند
 زبان ایشان را از بیگس و انچہ در عالم موجود است یادنے آید آنگاہ فرمود کہ
 وقتے واصلے بود در ایام ہانہ کلام اللہ سنخواند در سورہ نوح رسیدہ بود
 درین آیہ کہ مالکوم لا تزجوا للہ و کافا پس درین آیتہ فرمان میشود کہ آنچه شمارا

رسیده است و شما آفرینید و بنور گواری خداے را مید ایند پس چرانے ترسید
از میت خدا یعنی خود بل و در ایامے شما ترسان نیست و قد خلقکم اظواء اعراھ که میافرید
احوال شمار از حالی پس حالی از آب گنده میافرید و آن در پشت شما نطفه گردانید از نطفه علقه
گردانید و از علقه مضغه گردانید و از مضغه استخوان و گوشت و پوست و رگ و بیے
و خون آفرید **اَللّٰهُمَّ كَيْفَ خَلَقْتَ لَنَا نَفْسًا مِّنْ مَّسْنَمٍ سَائِلًا** و همین بپسند که چون آفرید
خداے خود جلّ شمان را بیکه گرد و یکجا پیوسته با شمارا هنوز بفرست که خدا تعالی آسمانرا از زمین
برویانید زمین آفرید **وَجَعَلَ لَكُمُ الْيَوْمَ الْآوَاہَ رَالِهِنْدَرِ آسْمَانِ عَلٰی** گردانید و ماه را از نور
آفرید و از نور ماه همه تاریکی را روشن گردانید **وَجَعَلَ لَكُمُ الْيَوْمَ الْآوَاہَ رَالِهِنْدَرِ آسْمَانِ عَلٰی**
از تاریکی **وَاللّٰهُ اَبَدًا لَّكُم مِّنْ اَكْثَرِ مِّنْ بَنَاتِكُمْ** و خدا تعالی برویانید شما را از زمین نیز آدم
را و بنات را برویانید از زمین **نَعْرِضُ لَكُم مِّنْ قَبْلِهَا** پس باز برو شمارا در زمین و محشر
حَكْمٌ اَحْمَدٌ و بیرون گردانید شما را از قیامت پس چنین که این و اصل تا اینجا رسید فرزه زده
بیند و چنانچه شبان روز افتاد و بود چون بهوش باز آمد در عالم تحیر افتاد بعد از آن چنین
گویند که وقتی که آمد رویش را نقل نزدیک رسید کسی در عالم سجود دید مگر بعد از آن تحیر بعد از آن
فرمود که چون آن درویش را نقل رسید غاری بود بیرون بغداد نزدیک و جمله درون
آن غار سر بسجده نهاد و جان بداد آنگاه خواجه ذکر الله تا چشمه آب گرد چنانچه در همه
حاضران اثر کرد و این بیت بر لفظ مبارک را ندبیت چون چنان چنان زبجان بر گیرند
آنجا ملک الموت بجا یا بد جائے بعد از آن فرمود که ای درویش تا کس او اله خود گردانید
جمله قدرت و عجایب ملک غیب آفرینش تلخوش فروش کاشف کند او را در عالم تا آفرینش
خود گردانید تا او را محبت مشق زیاده گرد و بعد چه شود چنان گرد که آن درویش شد
و در تاریخ مذکور که خواجه دین نوید بود در عالم سلوک و بند زحمت استاد شد خلق باز
گشتند و بنده نیز الحمد لله علی ذلک بتاریخ و دو کم روز و خستنه ماه شعبان سخن در ذکر بهتر

ابراهيم خلیل صلوات اللہ وسلامہ علیہ افتادہ بود و فواید دیگر دولت پاموس حاصل
 شد مولانا لبرمان الدین غریب مولانا شمس الدین سجی و عزیزان دیگر خدمت حاضر
 بودند بر لفظ مبارک راند که حق سبحانه و تعالیٰ این سعادتها که مارا دادی بچکس راند
 اول آنکه از امت حضرت رسالت گردانید الحمد لله دویم آنکه از امت ابراهيم خلیل اللہ
 گردانید سیوم آنکه در نوب امام عظم ابو حنیفه کوفی گردانید چهارم آنکه مسلمان آفریده
 گویند این کلمه **لا اله الا الله محمد رسول الله** بعد از آن فرمود که حق سبحانه و تعالیٰ
 مهتر ابراهيم دار دنیا پیدا کرد یعنی تولد شد از ترس فرعون پیدر او را برد
 در غاب انداخت باز آمد حق سبحانه بعلم و قدرت خود از نر انگشت او شیرید کرد طعمه
 او آن گردانید چنانچه مهتر ابراهيم چهارده ساله شده درون غار شجی از شهاب مهتر ابراهيم
 غار برون آمد نظر او بر ماه افتاد گفت آفریننده من از ان جهانست خواست
 تا او را سجده کند زلمانی چون در گردش شد گفت گردن خدائی را شاید پس هر کسی
 جویم که این را بیا فریده است همچنان روز شد و آفتاب بر آمد گفت اگر بست یا نیست
 آفریننده من همین است باز در خاطر اندیشید که بی بینم چون با توئی در آفتاب نیز تفکر کرد و از این
 گردش گفت این نیز خدای را نه شاید چون از همه مبراشد گفت کس را جویم و پرستم که
 آفریننده آسمان زمین و ماه و آفتاب است پس مهتر ابراهيم در پریشانی حق جل و علا
 مشغول شد همدر خانه آفود پدر خود بود چنانچه مدت بر آمد و قصص عجد اللہ عباس
 رضی اللہ عنہم نویسد چون آفریت تراش بتان تراشیدے بردست مهتر ابراهيم داد
 که بفروش و بتا مهتر ابراهيم نه پستک دین در گردن ایشان کردی کسان کسان در میان
 بازار بر روی و بفر خود و سیاوردی ابا برین نمط همچنان این خبر و دلعین رسید که پرست ابراهيم
 نام آفریت تراش را کتبکن بار اچنین خوار میکند در بازاری آورد و میفروشد چون فرو داد
 لعین این بشند گفت که خلل ملک من از و باشد که از شنیدن نام او در و نه من نزد

سے افتد او نیکو نسبت الغرض و قصص مسطور است کہ وقتے عید فرود بود بتخانہ و بتیان آذر
 از روزیور آراستہ بود و نامزد بزیارت آمد و آذر ہتہ برابر ابراہیم را گفتہ بود کہ نشستہ
 باشی تا آترمان کہ من بیایم چون ہتہ برابر ابراہیم پیش بتخانہ نشست غیرت پیغامبر سے
 در کار بود و تہر در پیش داشت سر ماے جملہ بتیان برید . تہر بزرگ بود میان ایشان
 تہر بر دست او داد و خود نشست پچمان کہ آذر بیامد دید سر ماے ہمہ بتیان برید
 بتہر در گردن کردہ استادہ است آذر پدید کہ اے ہتہ برابر ابراہیم این چہ حال است کہ
 تو کردی گفت نکرده ام اما دیدم کہ این بت بزرگ برخاست و سر ماے ہمہ بریدہ و در
 مقام خود نشست گفت او جان ندارد چگونہ این حرکت تو اند کرد گفت پس چون این قتلہ
 متواند کہ بیچ قدرت نباشد او را پرستیدن چگونہ زو باشد ہمین کہ ابراہیم پچمان او را
 کہ این پیغامبر است کہ ما در کتاب خواندہ ایم بعد از ان چون حق سبحانہ و تعالیٰ جبرئیل
 را برابر ابراہیم فرستاد رسالت در گردن او کرد فرمان آمد کہ بزود فرود در اجناس
 بخوان و بگو تا ایمان آرد چون ہتہ برابر ابراہیم بر فرود آمد و رسالت خود را آشکار کرد و فرمود
 ہتہ برابر ابراہیم میان یہودان و کافران افتاد کہ اے فرود فتنہ قائم شد کہ ما را دتر
 غفل ازین مرد باشد بعد از ان فرمود کہ چون مسلمانے آشکار کرد و ہتہ برابر ابراہیم
 قوت گرفت آگاہ فرمود گفت اے ابراہیم اگر تو معجزہ بنمائی ما بتو ایمان آریم ہتہ برابر ابراہیم
 گفت چہ سبیلے گفت اگر خداے تو مردہ را زندہ گرداند ما ایمان آریم ہتہ برابر ابراہیم گفت
 صبرے را اختیار کن تا قدرت و حکمت خداے من بہ بین گفت چہار مرغ را بر یکدیگر
 یکجا کن و بکوب تا بمیزد بعد از ان زندہ شوند ما ایمان آریم ہتہ برابر ابراہیم مناجات کرد
 فرمان شد کہ بکن چچمان بگردہ ہر چہ مرغ را یکجا کرد و بکوفت بالائے کوہ نہاد حق سبحانہ
 ہر چہ مرغ را زندہ گردانید چنانچہ بود و ند پچمان شدند فرود گفت اے ابراہیم نیکو
 سخن آموختہ و آنک سیکہ از کافران و انابو دند بعضے مسلمان شدند فرود شد الغرض

چون فرود از ابرایم تو گشت گفت چگونه ما در اہلاک کنیم گفتند اورا بگیریم و در آتش اندازیم
 تا بسوزد و ناخیز گردد اورا وی روایت کرد کہ چندان آتش کردند کہ آنچه درین واسعہ پرندہ
 بودند تہمت کرد و پرندہ و جز آن سوخته شدند آن گاہ ہمت را بر ابرایم را در تحقیق نہادند
 و جانب آتش در انداختند جملہ ملکوت آنچه در آسمان و زمین بودند در تماشائی ابرایم
 بودند اینک عاشق صادق بچنان جریریل فرود آمد و گفت ای ابرایم یارے طلبہ گفت
 از تو نہ گفت بل از کہ گفت کسی کہ مرا اینجا انداخت ہمتہ جریریل برفت و سر سجده نہاد
 و گفت ای صدقو کہ در محبت تو ابرایم را دیدم سچکس را ندیدم راستی و صدق کہ اورا
 در محبت انقض چون ابرایم این سخن بگفت فرمان آمد بر آتش میانہ کونی برد او سلاما علی
 ابرایم ای آتش سرد باش برابر ابرایم و سلامت بدار آتش سرد گشت و تمامی آن مقام
 بوستان شد باز رو سے بلغ و بتان تازش صبح را از بوی گل جان تازہ شد
 تھے پیدا شد بران تخت نشست چنانچہ دختر فرود بیامد بدید برابر ابرایم پیغام بر ایا آورد
 ہمتہ ابرایم اورا خواست بعد از ان خواجہ ذکر افتد بالجیز ششم پر آب کردہ فرمود آن زمان
 کہ بر آتش این ندا آمد اگر خطاب سلامتہ نبودے ہمتہ ابرایم از سردی بمردی انگاہ
 فرمود چون ہمتہ ابرایم از انجا بیرون آمد فرود گفت نیکو سحر آموختہ کہ ہلاک نمیشوی
 بعد از ان چون مدتی بر آمدتی سجانہ و قلعے عزود را بہ بلا ریشہ مبتلا گردانید و ہم
 بدان ہلاک شد بعد از ان فرمود کہ شنیدہ ام از زبان شیخ الاسلام فرید الحقی والدین
 آن روز کہ بر لشکر فرود لشکر ریشہ نامزد شد کہ در پیشانی چشم و خدم فرود نیش
 میزدند بعد از آن کہ فیکون ہمہ ہر جاے مردند و ہلاک می شدند ایے درویش تاجہا بنام
 بدانند کہ در قہر باری تعالی کہ سبادا از شرق تا غرب ہمہ را زیر زور گردانند
 بعد از ان فرمود کہ در قصص انبیاء ثبتہ دیدہ ام کہ فرود را بہ پشہ کہ ہلاک کرد پرود
 یکپاے نہ داشت لنگ بودہ و آن چنانست کہ پرو پاے او در روز آتش کہ ہمتہ ابرایم

را انداخته بود و سوخته شده بود او بدرگاہ اینزد بی نیاز مانیده بود فرمان آمد بر پشه
 مثال که تا بر فرو مسلط کنیم و بلاک او بر دست تو بود آنگاه فرمود که اے درویش مرغان
 کے رات ترا نجانند و فرنگی کے رات ترا نترند و موسوز کے رات ترا نسوزند و بلاک کے مجوسے
 تا ترا بلاک نکنند ویدے آنچه فرمود کرد و همان یافت کہ در مثل است کشت مرکاندہ راست
 یعنی ہرچہ بکاری همان بدریدے بعد از ان فرمود کہ چون ہتہر ابراہیم خانہ کعبہ تمام
 کرد فرمان آمد کہ اے ابراہیم کے را کہ از جملہ چیز دست میداری قربان کن در ان شب
 بخواب دید کہ ابراہیم دست ترین جملہ چیز تا از اسمعیل دیگر چیزے نیت ہون را در راہ
 من قربان کن ہمین کہ از خواب بیدار شد بر خاست تجدد وضو کرد ہتہر اسمعیل را
 بہ پرسید و کار و در استین کرد زیر زبان خانہ کعبہ رفت خواست کہ اورا قربان کند
 در حال جبرئیل فرود آمد گو سفند از بہشت آورد و قربان رسانید کہ یا ابراہیم فرمان شیخ
 کہ یا قیم ترا صادق و محبت آنچه حق محبت بود آن کردے اکنون قربانی اسمعیل ہمین
 گو سفند است بعد از ان فرمود کہ اول در خانہ ہتہر ابراہیم اسحاق تولد آزد ہتہر
 ابراہیم شاد شد گفت الحمد للہ کہ پسر تولد شد تا چہ فرمان شو دچہان جبرئیل آمد سلام
 پروردگار عالم رسانید گفت یا ابراہیم فرمان میشود این پسرے کہ در خانہ تو آید پیغامبر
 مرسل شود از پشت او ہفتاد ہزار پیغمبر ان پیدا کنیم و ترا صاحب ملت کردیم قولہ تعالیٰ
 ملتہ ابراہیم - ہتہر ابراہیم ہمین کہ این بشنید بر خاست تجدد وضو کرد و دو گ
 شکر بگذارد کہ الحمد للہ کہ پسر او پیغامبر او ہفتاد ہزار پیغمبر از پشت او پیدا کرد
 الغرض بعد از ان ہتہر اسمعیل تولد شد از ما جبرہ ہتہر ابراہیم از حد شاد شد گفت
 پسر تولد شد تا ازین چہ نعمت در جو آید ہمیرین بود کہ ہتہر جبرئیل علیہ السلام فرود آمد
 گفت یا ابراہیم ازین پسر کہ در خانہ تو آمدہ است بیچ پیغامبری پیدا نشود اما خود پیغامبر
 مرسل باشد ہتہر ابراہیم از حد و قننگ شد کہ از پسر چندین پیغامبر و از یکے بیچ فرزندان

جبرئیل علیه السلام بار دووم فرود آمد فرمان آورد گفت یا ابراهیم چرا دل تنگ میشوی تا او پشت
این بیخامبری برون آریم هر چیز از دنیا و آخرت و تنگ او پیدا کردیم و این بغمبره که باشد محمد
آخر از ما من مصلی الله علیه و سلم است چون مهتر ابراهیم این سخن بشنید عکدرانه هزار بار گفت و
هزار رگته نماز گذارد بعد از آن فواجه ذکر الله بالی بر لفظ مبارک را اند که ای درویش ما بدانی که
بچه کس در جهان از سعادت خالی نیست هر چه که در جهان آمده است البته در او سعادت
پانده اند خواه دینی و خواه دنیوی اما نوش وقت آن کس که در ایشان هر دو چیز
داده اند بعد از آن مهترین محل فرمود که چون دوستی و محبت حق سبحانه و تعالی در دل
مهتر ابراهیم علیه السلام ممکن گرفت مهتر جبرئیل علیه السلام با تمحان او فرود آمد بر بام خانه کعبه
بالتا و گفت الله ابراهیم که نام دوست شنید نعره نبرد چون بهوش باز آمد چپ و راست
دید تا به بیند که کیت چون نگاه کرد بالا و با بام خانه کعبه مراد دید ایستاده ذکر میگوید
مهتر ابراهیم را عبرت آمد گفت میستم که تنها منم در بیت این ذکر دیگر هم پیدا شد انحض
نزدیک تر شد گفت اے دوست خدا یکی را دیگر نام دوست بگو مهتر جبرئیل گفت یله
شکرانه نگویم گفت هر چه مال و ملک هست فدا کردم گفت الله همین که بار دووم بگفت
مهتر ابراهیم بگفت اگر یکبار دیگر بگوئے هر چه دگر باشد بدیم بگفت چه دمی گفت جان مهتر
جبرئیل همین که شنید از پیش ناپیدا شد در مقام خود باز گشت سر سجده نهاد و گفت که
آه ای فیکو جمی و صادق ابراهیم است بچنانکه فرمان شده بود بچنان یا قیتم بلکه از آن صد
چندان فرید بعد از آن سخن در مهنوت رسول علیه السلام افتاده بود بر لفظ مبارک کند
یکه مهنوت را یک نظر به بیند حق تعالی آتش دوزخ بر حرام گرداند زیرا چه در خبر است
آن روز که ابو جهل عین بار رسول الله علیه السلام کشتی طلید رسول علیه السلام را فرمان
شد که جامه پوشیده بر مبارزت کن تا نباید که او مهنوت ترا به بیند و آتش دوزخ
بر او حرام گردد از برکت مهنوت دیگر فرمود چون رسول علیه السلام نقل کرد

مبارک پنجاهم برمی شتند هر نبوت بر پشت مبارک بنود ساعتی دیگر شد گفتند که مهتر جبرئیل علیه
 السلام آنرا برگرفت و بیبریدان در نای آسمان وزین مهر کردند تا پیش بر زمین چون
 محمدی نیاید و از آسمان جبرئیل علیه السلام فرود نیاید انگاه غیزه حاضر بود
 سوال کرد که بعد از آنکه در نای آسمان وزین را مهر کردند جبرئیل فرود آید یا نه
 فرمود که شنیده ام که هر شب جبرئیل بر بام خانه کعبه با گروه جملگی فرشتگان مقرب
 که خداست تعالی را چون بندگان عبادت بسیار میکنند فرود می آید بجهت امت
 محمد آمرزش خواهند چوین که خواجہ این فواید تمام کرد برخاست بدو لہ خواجہ مشغول
 شد خلق دیگر افتاده بود دو لہ پایبوس حاصل شد مولانا شمس الدین سجود مولانا
 فخر الدین زراوی و مولانا برهان الدین غریب و غزوان دیگر بخدمت حاضر بودند
 سخن در ذکر مهتر اوریس و اسحاق و انبیاء دیگر افتاده بود و فواید مختلف بر لفظ
 مبارک را ندکه حق سبحانہ تعالی علمی کہ مهتر اوریس علیه السلام را داده بود میان انبیا
 بیچ پنجاهم بری را نداده است و نبود انگاه فرمود کہ علم ریل هم بود بعد از
 فرمود کہ هر بزرگی کہ در آن ایام بود پیش مهتر اوریس علیه السلام پیدا شده است
 بعد از آن فرمود کہ قصص انبیا بروا تہ عبد اللہ مسعود آمدہ است کہ
 حق تعالی در جهان چهار پنجاه را عمر ابد داده است اول اوریس علیه السلام
 را و بیشت دوم علیہ را علیہ السلام عمر ابد داده است در چهارم آسمان سیوم
 مهتر خضر علیہ السلام را عمر ابد داده است و در تری دانته است چهارم الیاس
 را عمر ابد داده است و در خشکی دانته بس حق تعالی تا انقض عالم این چهار را عمر ابد
 داده است چون دنیا آخر آید این نیمه میرند بعد از آن فرمود کہ چون مهتر اوریس
 را علیہ السلام در بہشت بروند فرود آورند کہ مقام تو ہمین است اینجا باش
 و خداست تعالی را عبادت نیکن نیچان در عبادت مشغول شد روزی جملہ

کارخانهاست هشت پیش عرض کردند در هر قصر که میرسید فرمود پر سید ازان کیست چنانچه
 رسید پیش قصر رسول الله علیه السلام و چهار نفر یار غار او آنجا بایستاد گفت بیخ
 خوبتر و زیبا تر ازین قصر نیست یارب این قصر ازان کیست و زمان آمد این قصر ازان
 محمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آخر الزمان و ازان یاران اوست پس بهتر ادرین علیه السلام
 مناجات کرد آیهی کا مشکی که ادریس یکله امامت محمد صلی الله
 علیه السلام بود پس بعد ازان همزین محل فرمود که چون بهتر ادریس را درون
 بهشت آوردند و زمان شد یاد ادریس عبادت تو همین است که پیوسته در طاعت باشی و یک
 زمانی بی ازان غافل نباشی آنگاه حکایت بهتر اسحاق افتاد چون از ساره بهتر اسحاق
 تولد شد آن شب هر جا که بتی بود در خانه چو دآن همه گونسا رفتند و فریاد ازان
 بتان بر آمد لا اله الا الله محمّد بنی الله بعد ازان بهتر اسحق علیه السلام بزرگ
 شد در و ارسالت در بر او گردید پیوسته در طاعت و نماز بود و بیخ وقتی از خوف حق تعالی
 غافل نبود پس هر وقت از ترس خدا در زده بود و چنانچه در قصص انبیا مسطور است
 چون شب در آمدی زنجیر در گردن خود بست و پشت بستنی تمام شب خود را بچنان
 گذر ایندی چون روز شدی کافران را بخداست خواندی راومی روایت کرد
 که عمر او چنمین صرف شد حجزه چریافت که از پشت او هفتاد پیغمبر مسل پیدا کرد و
 صاحب ملت بنی اسرائیل گشت آنگاه فرمود که وقتی بهتر اسحاق طاعتی از
 وظیفه او فوت شده بود بدین یک سبب هفتاد سال بگریست که گوشت و پوست
 از رخساره او بردند و آن زمان که در سجده افتاد و تا یکسان و یا پیشین یا کم در سجده
 بود پس بعد ازان از پرسیدند که بهتر اسحاق چندین گریه هم کس کند که تو میکنی گفت ای
 مسلمانان از ترسندگی فردا قیامت که حضور بهتر ابراهیم خلیل الله که پدر منست مرا
 بایستایند بگویند که این پسر تو بود که از وظیفه طاعتی فوت شده بود پس این روایت

انبیا بگونه نمام بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر ختم پر آب کرد فرمود که آری انبیا
 و اولیا بیک تقصیر خدمت از ایشان که در وجود آمده و آن مبادا که ایشان با شکر
 بلکه به و نسیان اگر شدنی بود چندین نوحه دزاری میکردند تا از آن بکفر شوند پس از
 مردم را همه حال در خوف و رجا میاید بود و از خوف و رجا میاید بود و بعد از آن
 فرمود که چون رسول علیه السلام نماز فرض با مدا و بگذارد می و از او را دفاع شدی
 در حکایت انبیا و اولیا بود و گفتی هر که حکایت انبیا و اولیا بگوید حق تعالی آتش
 دفع بر وی حرام گرداند و قدر ک قیامت برابر ایشان برانگیزد و هم برابر ایشان معیشت رو
 همین که خواجه ذکر الله بالخیر درین فواید رسید که بانگ نماز بر آمد خواجه ادام الله اعلم
 مشغول شد بنده خلق بازگشتند احمد الله علیهم اک بتاریخ هفتم ماه رمضان رو
 سنه مذکور دولت پایوس حاصل شد سخن در ذکر فضیلت ماه مبارک رمضان
 بهتر یعقوب و همتیوسف علیه السلام و فواید دیگر افتاده بود بدو خواجه ذکر الله
 بالخیر در جات عمده نوشته بود همین که بنده روی بر زمین آورد فرمود که نیکو کردی که آمدی افضل
 بنده بار دوم روی بر زمین نهاد فرمود و بنشینستم مولانا شمس الدین بیک و مولانا فخر الدین زاری
 و مولانا شهاب الدین مذکور و عزیزان اهل صفه همه حاضر بودند سخن در فضیلت ماه رمضان
 بر لفظ مبارک راند که ماه رمضان بزرگ ماه است درین ماه همه رحمت و برکت است زیرا که در جز
 بروایت ابن عباس رضی الله عنهما که رسول الله علیه السلام فرمود در تمام سال همان رحمت و برکت است که
 که دیگر و ز ماه مبارک رمضان نگاه فرمود که خدمت شیخ الاسلام خواجه عثمان رونی را رحمة الله
 بر همه بودی چون ماه رمضان بیست و چهار جمله کار با فایده آمدی و از خلق عزت گرفت و فرمود که ماه رمضان
 رحمت و عنایت است چنانچه لشکر مردم در عنایت اقدار هر طرف نعمت یابد ماه رمضان مبارک
 همه سعادت و عنایت است پس مردم را باید که در ماه رمضان مشغول باشند ای کجا
 فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق و الشیخ و الدین قدس الله سره العزیز بر شمس

بعد از تراویح در دو رکعته ناصح قتم قرآن بگرد می و هم بدان وضو نماز با مدا و بگذار در
 نامت بیست سال بچنین بگرد بعد از آن فرمود که در ماه رمضان پنجم مردم افطار میکنند
 فرمان میشود که او را با ایل بیت او از آتش و دوزخ خلاص دادیم و بیامرزیدیم بعد از آن
 سخن در ذکر مهتر یعقوب پسر عماد علیه السلام قداایشان از اشعاع برگزیده دو از ده پسر او که از آن
 مهتر یوسف علیه السلام اما از همه پسران مهتر یوسف را دوست داشتی و عزیزترین
 جمله پسران همون بود و دل مهتر یعقوب علیه السلام بیشتر آن نخته محبت مهتر یوسف
 بود و هر وقت که میان علم کردی رو سے بر روی یوسف نهاد و بگفتی و از همه پسران او را
 دوست داشتی و از خود انگریز چنانچه برادران همه یکدیگر حج شدند و گفتند که تعالی کنیم
 او را از پیش پدر دور کنیم باشد که وقت بر ما سپرد از د که ما را نینخواهد و همه وقت برو
 م باشد بعد از آن بجای از شهباه مهتر یوسف خواب دید که گوی آفتاب و ماه تاب و
 کواکب تمامی او را سجد میکنند همین که او این خواب دید چون روز شد برخواست
 پیش پدر گفت همین که مهتر یعقوب این بشنید آهسته بد و گفت اے جان پدر زنها
 برادران نگوی که گفتن پیش ایشان نیکو نیست قوله تعالی اذ قال یوسف لا یطیعکم
 انے رایت احد عشر کواکبا و الشمس والقمر را میهم فی ساجدین قال یا نبی ما یخص
 رویاک علی اخوتک فیکیدوا لک کید لان الشیطان لک انسان عدو یمن الکاہ فرمود
 ای یوسف دشمن قدیم شیطان تویم دیکس است اگر گفتی خود را بر باد دادے الغرض مهتر یوسف
 کودک بود روزے پیش برادران حکایت خواب خود بگفت یہود ابرو بزرگ یوسف بود
 یکدیگر گفتند کہ البتہ بہ باد شامی برسد و پدر چون این خواب بشنو و بیشتر از آن دوست دارد
 کہ میبشت بعد از آن روز پیش مهتر یعقوب علیه السلام همه میمانند کہ ما دشمنان میروم اگر برابر
 ما یوسف را بفرستی نیکو باشد مهتر یوسف حاضر بود چون مهتر یعقوب سخن ایشان بشنید گفت
 چرا انبرسم چون انجا بسیار شد گفت بل چون میبرد اما از کرگ نیکو نگاہدارید ایشان این سخن در

در گره بستند که اگر مالو آملف بکنیم بگویم گم کردیم بر سو گندست بعد از آن خواجه ذکر الله با بخیر
 چشم بر آب کرد که آری چون وقت بلا منزل باشد هر چه باشد پیش مردم است آن خبر از او پیش
 کرد و حق باو نیاید تا بدو بلا منزل گردد اگر بهتر یعقوب علیه السلام در رفتن یوسف را بخدا
 سپرد می هرگز بلا و فراق بتلا گشتی ای چون به پسران خود سپه چندین عذاب از فراق یوسف
 بدید الغرض چون ایشان در شکار بر رفتند همین که وقت بازگشتن شد هتیه یوسف را درون
 چاه انداختند و خود باز گشتند بهتر جبرئیل علیه السلام را فرمان شد که ای جبرئیل یوسف را در
 چاه کرده اند آنجا تنهاست برود دل بده که ز نهما را دلد بندگان می که ما یا ر تو ایم و
 پسر اینی بود از بهشت در گردن او کرد در برویت می نیست که خرقة اصل آن
 بود که در چاه یوسف علیه السلام یافته بود الغرض چون پسران
 بهتر یعقوب بیامدند گرگے را آوردند که پیشتر بودیم یوسف علیه السلام
 عقب ماند او را اگرگ برودیر چند که طلب کردیم نیاقتیم همین که بهتر یعقوب این
 بشنید نعره نزد بیفتاد گفت لے خود کرده را چه در مان
 پر که مخلوق را بسپارد جز خالق همین بار آورد که مرا آورد اگر وقت رفتن من در ابراجی داد
 ما گز او از من جدا نیکو ند بر سقا ای ساد ه شد گفت رضینا بقصا الله تعالی گفت آبی هر چه
 وقتا گشت من بر آن رضا دادم در ارضی شده ام الغرض بهتر یعقوب چندان بگوست که
 هر دو چشم نایب گشت و خانه را بیت الا خزان نام نهاد و چهل سال این بود که نه روز در آن
 دنه شب که در فراق یوسف گذشت بعد از آن خواجه ذکر الله تعالی بر لفظ مبارک اند
 و چشم بر آب کرد و ما می بگوست نعره نزد بیفتاد و این رباعی بر زبان راند رباعی
 یعقوب چهل سال بجز بگوست نایب نایب شده ز در و چندان بگوست داد نور دل و کسی چه داند که
 چه بود چشم او داند و آنکس بجز آن بگوست انکاه فرمود سیر و که بهتر یعقوب علیه السلام گشته
 شدی نام یوسف بر زبان راندی سیر خدی و اگر گشته بودی نام یوسف بر زبان -

راندی سیر آب شدی چنانچه هتیر جبریل علیه السلام بیاید و این طعنه کرد که ای یعقوب اگر
 آفریننده یوسف بودی چه عجب بود که از همه فارغ آمده بدوستی یوسف مشغول شدی
 گفت ای جبریل این تا ریانه ادب هم در آن روز موبایستند زد که دوستی یوسف در دل آن آغاز
 کرد و گفت ای یعقوب ز بهار دل بدوستی یوسف کم کن این زمان چه سود دارد که کار او
 این سرگذشت بعد از آن خواجده ذکر اندک بالخیر چشم پر آب کرد فرمود در عهد خواجده جنید
 بغدادی قدس سره الخیر نبشته دیدم که ایشان در قصص هتیر یوسف نبشته اند که اهل سکو
 قولی گفته اند که ای درویش هر که مشغول گردد از اولیا و انبیاء و دو سجده حق کند
 بدون حق کامی یابد و بدیگرے دل بند و حقیق بدان که او را به بلا سے
 مبتلا گرداند که صعب ترین بلا باشد چنانچه محقق یعقوب را علیه السلام زیر آنکه دو سجده محبت
 حق کرد بعد از آن بدوستی فرزندان فرود گشت ضرورت همین بار آورد که چهل سال در
 فراق برآمد فرمان آمد که اگر نام او بر زمان راندے نامت از بریده انبیاء دور کنیم ای
 درویش این خطاب را خبر هتیر یعقوب دیگرے طاقت نتواند آورد بعد از آن فرمود
 که چون هتیر یوسف را علیه السلام در قمر چاه فرود آوردند و خود باز گشتند طایفه
 سودگران در مصر میرفتند قضا را بر سر آن چاه رسیدند تشنه بودند و لو آوردند
 و فرود کردند یوسف و لورا دست زده بگرفت هر چند که ایشان خواستند که
 بیرون آرند نتوانستند چون ایشان درون چاه نظر کردند که آدمی افتاده
 بر فرور یوسف را بیرون آوردند گفتند تو کیستی گفت از فرزندان نبی آدم
 حادثه من و راز است چه گویم زمانی قضی طول دانت طول را وی روایت کرده
 آن زمان که یوسف را از چاه بیرون آوردند بصفتی رو سے یوسف کنعان بنافست
 برادران او آگاه شده گفتند مگر یوسف را از چاه بیرون آوردند چنانچه
 بیرون آمدند قضا را چون بدیدند که یوسف را که غیرت ماه تا بانالت از چاه

بیرون آوردند چنانچه چونگ در دامن یوسف زدند پرسیدند که تو غلام ایشان گفت
 آری غلام ایشانم سو گران گفتند اگر بفروشد ما بتائیم ایشان چون بدو قصد داشتند گفته
 فرو ختم بر چیه دیند بیدید چون سو دگران کرد پیش برآمدند هفتده درم قلب برایشان
 بود ایشان گفتند که بیارید که ما بدین بها فرو ختم یوسف بگریست که سبحان الله همان
 هفتده درم شد که اینمقدار کا سد نو میدی پیش آورد و فرمان آمد که ای یوسف
 چون خود را بیچ دیدی باش تا بها تو بتو نمانیم بعد از آن فرمود که وقتی بهتر بود
 آئینه بدست داشت رو خود را میدید گفت سبحان الله زیرا آفریننده که مرا آفرید
 بدین خوبی اگر مرا در بازار بر ندقت من کسے تواند کرد پس آوردیش چون یوسف خود
 بیدید که بها او هفتده درم قلب شد پس هر که خود را چیره داند بها و قیمت
 او بدین باشد که یوسف را شد اما چون انیکس خود را بیچ داند قیمت و بها او جز حق دیگری
 نداند چنانچه آنند که چون سو دگران یوسف را بتیغ روان شدند همین که در مصر رسیدند
 یوسف علیه السلام را ایما راستند تا در بازار بر ندقتین که در بازار آوردند نند کردن گفتند
 جنگلی بازار گمان صحیح شدند ما لها فروش بیاروند هنوز بهای یوسف زیاده می شد
 چنانچه این خبر بغیر زبا در شاه مصر رسید و با جنگلی کارکنان خود در بازار آمد و گفت
 بازار حسن جمله خوبان شکسته پاره نیست که تو بیچ خریدار بگرد و به بهای نیک خریداری
 کردی هر چه در خزانه غیر باد شاه مصر بود از نفس زرو مال و نقد تمامی بدها بهای یوسف
 بر آن هنوز زیادت می خدا عرض چون یوسف بیدید که آن غرضها سے ز بهاء من شد
 در خاطر مبارک اندیشید که دیند ام و ز برادران ما شدند تا بهاء من بیدید سے همین
 که یعنی در خاطر خطره کرد بر فرقیته بر نیل علیه السلام فرود آمد گفت ای یوسف بهای تو
 بهالت که پیش برادران تو شد آنگاه خواجه فرمود که آری ای درویش این خطاب
 پروبان سبب بود تا خود را نیند و خود سے درو پیدا نشود بعد از آن

خواجہ فرمود کہ آری آئسے کہ حق را یا بدیمن خطاب کند کہ بر یوسف سفر کرد بعد از ان فرمود
 کہ ہوتی بجانہ تغافل بہتر یعقوب را بوصول یوسف نزدیک سائید بہتر یعقوب در راہ گذر یوسف بابت و
 با ہر فوجی کہ میرسید بہتر یعقوب از غایت شوق میگفت کہ یوسف من ہمین است چنانچہ فوجہا
 بگذشت ہمین کہ بدو لنگہ کو کہہ فوج یوسفی رسید بہتر یوسف خواست تا از اسپ فرود آید
 بہتر یعقوب ایدو دید با اسپ ہم از غایت اشتیاق در کنار گرفت فرود آمدن ندا ہم ان زمان
 بہتر جبرئیل فرود آمد گفت ای یوسف فرمان مے شود ہمین کہ تو اینقدر بے ادنی کردی
 اینچنین عمل پیش پدرو فرود نیاید پس بہتر فرزند می کہ از تو بر آید چنانچہ مرسل بنا شد الفرض
 چون بہتر یعقوب یوسف را در کنار گرفت از عدلانویافت گفت اسے جان پدرا یں یعقوب
 بدو فراق تو مبتلا بود نفس انان و آب نیندانت تو کہ در مملکت فرمانروا راحت بودے
 پر اینچنین لانوی گفت اسے نمودم من چنین ہست کہ شمامے فرمانید اما ہر وقت کہ من نیواستیم
 دست طعام زخم یا چیزے تناول کنم جبرئیل بیامدے بگفتی کہ اسے یوسف یعقوب از درو فراق
 تو مبتلا نفس انان و آب ننداد تر اچگونہ شاید کہ طعام تجوری اسے نمودم آن جلد طعام
 زہر شدی بشکل آن تا امر در چنین افتادہ بود بعد از ان بر لفظ مبارکہ را مذکور کہ حق سبحانہ
 و تعالیٰ نوبی را بابت فرود آفریدہ است از ان نوزدہ خبر و خوبی بہتر یوسف را داد
 و یکجور خوبی ہمہ عالم را آگاہ فرمود کہ چون بہتر یوسف علیہ السلام طعام و آب بخورد
 عین در خلق او نمودے بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ وقتے در مصر مخطا افتاد چنانچہ مدت
 دو از دہ سال بر آمد خلق با فرزند خلیہ مصر مانند در معرض ہلاک شدند بہتر یوسف علیہ السلام
 مناجات کرد جبرئیل فرود آمد گفت اسے یوسف فرمان میشود خلق ہلاک خواہد شد و خواہد مرد
 تو ہر روز ہر قصر خود ہر اسے و جلگی خلق را بخوان تا آنجا حاضر شوند بعد از ان بر قصہ
 از روسے خود برگیر تا خلق روسے ترا ببیند از دیدن رو تو یک ہفتہ ہمیر خواہند بود
 بعد از ان بہتر یوسف بیجان کرد و قصص با نبیا مسطور است کہ یکان چہلہ میگذشت کہ

که ایشان را لعالم و آب حاجت نمید چنان در دیدن روی یوسف مستغرق می بودند
 بعد از آن خواجه ذکر الله بالحق چشم پر آب کرد فرمود که ابل سلوک درین باب قوی می نویسد
 که در دیدن صورت مهتر یوسف هفت شبانه روز با خلق را لعالم و شراب یا دمنی آمد و بهیوش
 می شدند فردا قیامت که بر سلمان دیدار خود تجلی کن عجب ندارید که بشنا و نیز ارسال در یک
 تجلی افتاده باشد بعد از آن فرمود آن زمان که مهتر یعقوب علیه السلام یوسف را خواستی غسل دهد
 صد هزار پرده برد و مهتر یوسف بسته تا نظر کسی نفیسه چشم نخم بر او نرسد و آن زمان که بر دست
 کار و انیان فروخته شد و وقتی بر چشمه آب رسیدند مهتر یوسف را فرمودند در میان
 آب سروتن بشو مهتر یوسف علیه السلام میان آب درآمد بگریست که الهی یک روز آن بود
 که پدرم مهتر یعقوب آن زمان که مرا غسل میداد می تا پرده چشمی غسل نداد می و این
 زمان که در آب میروم جانوران آبی تمام اعضا من خواهند دید همین که این سخن گفت
 مهتر جبرئیل را فرمان شد که برو سراپنج از نور گرد و برگرد او درون آب زن تا جانورا
 آبی کسے اورانه بیند انگاه خواجه ذکر الله بالحق چشم پر آب کرد و بگریست که هر غنچه را
 خواست و هر خوری را عزیزت همین که خواجه ذکر الله بالحق این نواید تمام کرد و بر فرست
 درون رفت بنده و خلق باز گفتند الحمد لله ذلک بشمارح روز پنجشنبه چشم ما مذکور
 سند مذکور سخن مر ذکر مهتر اسماعیل صلوات الله و سلامه علیه و انبیاء دیگر افتاده بود
 دولت پامیو حاصل شد مولانا شمس الدین بچو و مولانا برهان الدین غریب و غریزان
 دیگر خدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که چون مهتر اسماعیل علیه السلام تولد شد
 مهتر ابراهیم علیه السلام به شکرانه آن پسر تولد شده مر خدا ایرا
 غریب و دو گانه نماز گذارد و پیمان جبرئیل علیه السلام فرمود گفت یا ابراهیم این پسر
 که در خانه تو آمده است پیغامبر مرسل شود از حد مهتر ابراهیم شاد شد بعد از آن پرسید
 یا انجی جبرئیل از بشارت این پیغامبر بر ما پند گفت خیر مهتر ابراهیم دل تنگ شد

کہ از پشت بکے ہفتا و ہزار پینجا مہرید اگر دو روز پشت دیگر سے پینجا مہرید نہ و حال
 بار دوم ہتر ہیریل علیہ السلام فرمود آد گفٹ یا ابراسیم فرمان میشود کہ از پشت این
 پینجہری برون آسیم کہ نام دے محمد الرسول اللہ است و او پینجا مہر انرا زمان باشد
 پس اسے ابراسیم اگر او بنودے مالک خود را اشکارانی گردانیم پس او فرزند ان
 اسمعیل باشد بعد از ان فرمود کہ آن روز ہتر ابراسیم اسمعیل را خواست تا قربان کند
 دست و پا و بستہ نیخواست کار د خلق اور اننا اسمعیل گفٹ اسے مخدوم اگر دست و پا
 من بندید نیکو باشد ابراسیم گفٹ چرا گفٹ از ان کہ در وقت کار و راندن من
 دست و پا نہ نم و آن موجب بیفرمانی باشد میان انبیا شرمندہ مانیم در روز قیامت
 گویند در حجت صادق بنود بعد از ان فرمود آن روز کہ بر سر ہتر ذکر یا ارہ
 راندن کا خواست کہ تا فریاد کند فرمان شد اسے ذکر یا فریاد کر دے نامت از جریدہ
 ابدیا پاک کروانیم بعد از ان سخن در دعا سے افتادہ بود بر لفظ مبارک راندن کہ
 چون ہتر آدم علیہ السلام دعا کرد و آمرزش خواست فرمان آد یا آدم تا بر محمد صلیما
 بلوی دعائے اجابت شود آنگاہ چون بر رسول علیہ السلام صلوات گفٹ اجابت
 قولہ تعالیٰ تعلقمی آدم من رہہ کلمات قناب علیہ مفسران چنین گویند یعنی الصلوات
 علی النبی الامی پس اسے رویش ہر گاہ کہ دعا برین شرایط موجود ہوند موجب اجابت
 ست چنانچہ حدیث مشہور است و کلام اللہ مسطور است ادعوتے اعجب لکم ان الذین یکرہون
 عن عبادتی سیدخلون جہنم و اخرین و اللہ ولی الاجابت و لا تسجانبہ بعد از ان محلین
 حکایت فرمود کہ روزے در روزگار شیخ ہر اب مریدے از میدان او در سفر رفتہ
 بود مدت شست سال در سازی بود چون با زاد شیخ گفٹ بحار رسیدی گفٹ تا قطع علم
 رسیدم گفٹ ہیچ خبر پریدے کہ مرد کیست و نیم مرد کیست گفٹ پریدم مرد او شام
 کہ گردہ دست در پیش براد ہند و نیم مرد آن باشد کہ در ہوا بہ پرو و سجاد ہ

بروے آب اندازد نماز کند انگاه فرمود که وقتی خواجه جن بصری رحمة الله علیه در انچه
بصری رحمة الله علیه بر سر دجله ریخت خواجه جن بر فور مصلی بر آب انداخت در نماز شد
را انچه سجاده در هوا انداخت در نماز شد بین که خواجه جن بصری سلام نماز بد او را انچه
را ندید سر بالا کرد در او بوی مشغول در نماز یافت گفت اے راجع این چیست گفت اے جن آن صیحه
اگر آب بر تو خسی باشی و اگر در هوا پری بگسی باشی دل بدست آرتا کسی باشی انگاه فرمود که وقتی
تبرگی بود که با خضر علیه السلام ملاقات کرد مهتر خضر علیه السلام فرمود که وقتی شنیده ام
از خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره الغریز که یا خضر بن ظن انہ فی من الکلاب اصبح الصحیبه
گفت هر که کمان برد از مسلمان او بهتر از سگ است مصلحت نیست محبت داشتن با آنس خواجه
درین فواید بود بانگ نماز بر آمد خواجه مشغول شد بنده و خلق باز گفتند الحمد لله علیک تباسخ
روز دوشنبه پنجم ماه شوال سنه الذکوره دولت مایوس حاصل شد مولانا شمس الدین و
مولانا فخر الدین زراوی و امیر جن علماء سنجری و غیرین اهل صفه سجدت حاضر بودند
سخن در ذکر مهتر داؤد علیه السلام و انبیاء دیگر افتاده بود بر لفظ مبارک را ندکه مهتر داؤد
علیه السلام صحف فویش مطالعه میکرد که انبیاء بلا تا باز و خواسته اند و بدان صبر کرده
بنابران مهتر داؤد هر شب در مناجات بلار آبار زمین خواست جبرئیل علیه السلام بیاید
و گفت یار داؤد بلامینخواهی اما طاقت نخواهی آورد و میرانی مهتر داؤد این خطاب می شنید
چنانچه بر مصلی نشسته بود زبور میخواند فرمان آمد که یا مهتر داؤد بلا را نخواهی ساخته باش
که امر و زمان روز نیست که بلا بر تو منزل گردد الغرض مهتر داؤد زبور مطالعه میکرد
جانوری دید چنانچه که وقتی ندیده بود بیاید پیش مهتر داؤد و بنشست نظر مبارک مهتر
داؤد بر جانور افتاد و گفت اگر این جانور بر اے سلیمان بگیرم نیکو باشد از مصلی جان
زبور نهاد و نهاله او کرد او از پیش پدید بر او دان رفت بنشست مهتر داؤد نیز بر او
رفت ازین ایلام با هم فرود آمد قضا را زن او را شصت تیر می شست نظر افتاد بر سایه مهتر داؤد

گفت سبحان ایدکنسے راموی بدین مقدار باشد جلال او چگونه خواهد بود و لوله از عشق در
 مہتر د او داد و قرارش برقت تا آنت زمان کہ او ریا را ہمہ نامہ ذکر د از سر قضا او ریا را بخیر برد
 چون مدتی بگذشت بزین او ریا بیخام فرستاد کہ ترا در نکاح آرم او نیز قبول کرد و نکاح خود
 آورد بعد از آن مدتی برین برآمد روزی بر صند قضا نشسته بود حکم میان خلق میکرد
 پیمان دوم در کھو کنان پیدا مند گفتن یاد او د این مردیست کہ نو دونه میش در او
 سن یکتیش دارم این مرد آن میش من بزور سقده است این رو با شاید یا نہ مہتر
 داؤد گفت رو با شاید او از این بارتبندہ کہ تو برو ظلم کردہ ہمین مقدار حکم کرد از پیش مرد
 ناپیدا شدند مہتر داؤد از مسند قضا برخاست کہ آری این خطاب مراست کہ با وجود
 نو دونه زن زن او ریا در نکاح آورد م این مجار و با شد در خانہ آمد فرزند از او داع کرد و بیرون
 صحرا رفت سبجد ہنہا و دو بیت سال بدین یک دولت بگرفت آنگاہ فرمان آمد کہ یاد او د جز ہیک
 گفت ای چشم ناویدنے دید انون عدد این ہم ہم از جن ہم خواہم کہ چرانماویدنے دیدرہ گزشتہم بر ندے
 لشدی خانہ خرابش خانہ کہ شد خراب از کردہ چشمست چھین گویند کہ چند ان بگرفت کہ گوشت
 د پوست رخسہ مبارک او بر پرید آنگاہ فرمان آمد یاد او د توبہ توبہ قبول کنم اگر او ریا از تو
 خشو د باشد برخاست مہتر داؤد و آنجا آمد کہ او ریا کشته شدہ بود بر سر آن چاہ آمد آو از داد
 کہ یاد او ریا تو از من خشو د مہتری آو از بر آمد آری فرمان شد کہ یاد او د تو پرسیدن بیندانی
 اما چھین پرس کہ یاد او ریا من بقصد ترا فرستادہ بودم اگر کشته شوی من تو م ترا در نکاح آرم انون
 بر تو آمدہ ام تو خشو دی یا نہ مہتر داؤد اندیشہ پیش افتاد العرض چون وقت توبہ او آمد
 حق تعالی او ریا را مہربان گماشت آو از داد یاد او د از تو خشو د چشم بعد از آن خواہ
 ذکر اللہ بالخییر لفظ مبارک را ندہر و حقے کہ مہتر داؤد زبور خواندی از مد الحان خوش داشت
 از غایت خوبی الحان او آن مقدار جا لوران کہ در ہوا بود ندہمہ برسرو سایہ کردندے
 و از خوبی الحان او ہمہ پیہوش گشتندی بعد از آن فرمود کہ چون نقل مہتر داؤد نزد یک

رسید خبر نسل علیه السلام صحیفه از کاغذ خیر آورد در آن صحیفه بیت مسلمة بنشسته بود ندییاورد
 و بر دست مهتر دواودا و گفت یا دود فرمان میشود هر پسر که در آن تو این مسلمة
 جواب دید انگشتری ملک بدو ده پس مهتر دواود بر حکم فرمان جمله پسرانرا پیش خود بلید هر یک
 را از آن بیت مسلمة پرسید چکس نتوانست که جواب دهد همین که نوبت بهتر سلیمان صلیواته الله
 علیه رسید از وصیته دواود علیه السلام هر بست مسلمة پرسید همه را جواب داد آنگاه خواجه ذکر الله
 باخبر بر لفظ مبارک راند که آری چون در ازل ملک سلیمان بنشسته بود ندو مغز داشسته
 آنگاه این مسایل را جواب داد آنگاه شایان ملک شد اما اے درویش چگونه ملکی یافت که
 نپیش از او پنجان ملک کیسه را داد و بود ندو نه بعد از او که را داد ند بعد از آن فرمود
 حق سبحانه و تعالی بهتر سلیمان را الهام داد بود که زبان جمله پرندگان و چونندگان فرسید
 و همه فرمان او بود ند و تا آنجا که شیاطین جمیع انس همه در حکم فرمان مهتر سلیمان بودند و سلیمان را
 تخت بود دوازده هزار نبی اسیر بران بنشستند و با او در فرمان او گردانیده بود ند هر جا که
 خواستی بهتر سلیمان علیه السلام بر او تخت را تاسافت یکماه به بر کرد و شب آنگاه باز آوردی و در
 مطبخ هفتاد هزار سیر تک برانچ شدی مایده کسے که شمارند اند اما او در پیش خود آفرمان پیچ
 سادول کردی که بنیل بر دست خود بافتی و در میان فرود کردی خود بدان افطار کردی با درویشان
 و شبهها و سب را گشتی و از درویشان دعا خواچون خواجه ذکر الله بالخیر این خواید تمام کرد
 مشغول شد بنده و خلق باز گشتند الحمد لله علی ذالک بتاریخ روز شنبه است پنجم ماه
 شوال دولت پاپوس مصل گشت غیزان بل صفت مثل مولانا حسین الدین کچو و مولانا بربان الدین
 و مولانا فرید الدین زراوی همه حاضر بود ند بر لفظ مبارک راند آن شب که مهتر موسی علیه السلام در آن
 آمد یعنی تولد شد فرعون عین خفته بود و بلزید بیدار شد حمد ندیمان و حکما نرا طلب کرد و گفت ببیند
 کسے قتل ملک من از و باش این زمان پیدا شده است یا نه چو حکیمان و ندیمان تل زدند گفتند همین
 زمان پیدا شده است و در آن زمان فرعون و ایگان را گماشته بود که در خانه کسے که فرزند برآیند

خبر گفتند تا اورا بلاک کنم همین که بهتر موسی را درون تورا نداختند چون کسان فرعون لعین
در آمدن بیخ خبر نیافتند برخواستند برون رفتند بشیره بهتر موسی چون نور بدید چه بیند که آتش
سردگشته است بواتان شده است و بهتر موسی علیه السلام انگشت خود را بکشد بعد از آن در درجک
بغلطایند ناماد موسی رو سے سوا آسمان کرد که آتشی موسی را بتوسپردم همیشه موسی را
بگفت به پروردار و در ذیل روان کن همیشه بهتر موسی بیاید و در بر سر روزیل باشد و گفت به خدا
سپردم درون رو و ذیل نداخت خود باز انگشت آن درجک بفرمان حق سبحانه تعالی عمره کنان نیز
قصه فرعون لعین سید فرعون وزن او آسبید و بالا رقص نشسته بودند نظر ایشان بر آن درجک افتاد
آسبید گفت فرعون بیدین درجک می آید دین چه خواهد بود فرعون ملا حاتر اطلبید گفت که برو پدر
و آن درجک را بیاید چون آن درجک را بیاید و درند پیش فرعون نهادند چون باز گردند دیدند
پسر که در خوبی او همتا نبود و در انگشت در دمان گرفته عیسی و شیرازان می آمد بگفتند
کن فیکون همین که فرعون آن بدید بر خود درازید گفت ای آسبید این فرزند نیکو نیست با آنکه بد است
اما نیاید ستید آسبید گفت ای نادان خدا ما را فرزند می نداد آه همین را اینجا فرزند پروریم
از حق باشد الخرض ایگان ستند بهتر موسی را می پرورند با نهار نماز و راحت بعد از آن
خواجده ذکر استدبانی فرمود ای که رویش تابدانی که خواست فرعون دین نبود آن کس را
که از ملک او غللی پذیرد او را هلاک کند و او حکمت خدا و خول نمیدانست که این شخص را هم
در کن را و خواستند پرور بعد از آن فرمود که در قصص انبیاء نوشته دیده ام چون بهتر موسی بیاید
شد روز آسبید در کن فرعون لعین داد فرعون را ریش دراز بود و چنانچه رسم خوردگان باشد
هر بار بر ریش او دست می برد و میگفت و جنبانید چنانکه اعضا فرعون در جنبش می آمد نگاه
بر آسبید گفت یا آسبید این پسر نیکو نیست ریش من چنان بگرفت و جنبانید که تمامی اعضا من بر آن
شده است آسبید گفت یا فرعون رسم خود کاکست که با حاسن پدران بازی کنند و اگر استوار پذیرد
بدرین انگشت پر ز رویک پشت پر آتش بیارند هر دو پیش موسی نهادند گفتند اگر دانا خواهد بود

جانب طشت زرد دست خواهد انداخت بهتر بنخواست که جانب طشت از دست اندازد و خیر علی السلام را فرمان شد دست موسی بگرفت جانب طشت آتش انداخت آنگاه آسیه گفت تو میگفتی که نیکو نیست و بدی که بود کان چه دانند آنگاه دل فرعون تلی شد الفرضی خانیچه سال عمر بیانزده سالگوشید با حامیل زریں برپا تازی سوار گشتی خلق و ارکان دولت دنبال او چنانچه روزی در بازار میگذشت مرد از قوم فرعون در بازار سوگند فرعون بخورد که بخدا او بهتر میسرید کلین چه سوگندت که تو میخور گفت سوگند میدرت که خدا او بر فرعون بهتر موسی دست او بر آورد و چنان نبرد که جاخت مثل این چنین گویند که چندین سال را از برای این سخن بگشت که خدا او نیست خدا کسی است که ما را شو ما را ازین و آسمان ایما فریده است این خبر فرعون میرسد بر پیش آسید گل میگردد که من میگفتم که نیکو نیست از وظل ملک من باشد آسیه بعد روضه میگردد الفرض روز فرعون بر تخت نشسته بود با او داده خلق و آمدند سجده میکردند موسی پیش بود چون خلق را میدید که سجده میکنند نمی پسندید من میگرد که سجده خدای را و اچست آسیه چون بدید که فرعون موسی را خواهد گشت گفت ازین شهر برو تا آن زمان که روا بر رسالت پوشی ناگاه بیگما بهتر موسی بر حکم آسیه در جهان نهاد در سید آنجا که بهتر شعیب بود و علیه السلام در صحرا دختران بهتر شعیب گو سفندان میمانند چایه بود که بر آن چاه دو کوب و تا صد نفر آدمی صحیح می خوردند از آن کشیدن نموانستند گو سپندان بر سر آن چاه التاده و آن صدم و نه بهتر موسی آنجا رسید دختران بهتر شعیب را پرسیدند که گو سپندان را پر او آب نمیدهی گفت با هر حال همین است بر فرعون بهتر موسی دو فرود بهشت آب میرون آورده بداد مثل آن سه دو برون آورد گو سپندان بهتر شعیب آب سیراب خوردند همچین که در خانه آمدند بهتر شعیب چون شکوهها گو سپندان سیراب دید گفت لست دختران امروز گو سپندان سیراب شده اند گفتند ای پدر آری امروز در سیرابیده اهدت که تنها سه دو برون آورده بهتر شعیب گفت او آن مرد است که در کتاب خوانده بودیم که موسی پیدا بشود بر وی طلب کند بیله بزرگ بهتر گو ارا ایشان بیاید بهتر موسی علیه السلام را طلب کرد بهتر موسی گفت عقب شده

بسیار است

جانب راه خانه سنگی اند از تاسن بردیم بدین طریقی در خانه همت شعیب آمد همت شعیب برخاست
 موسی را در کنار گرفت نواخت همان دختر او را انجلیح کرد بدو انگاه حق سبحانه تقاضای همت موسی
 علیه السلام را پیغامبری داد و در رسالت در بر او کرد همت جبرئیل فرود آمد گفت فرمان شود
 که بر فرعون برو فرمان رسان تا بتواقر آرد و بخدا ایمان آرد همت موسی علیه السلام بر کم فرمان
 از خدمت همت شعیب علیه السلام بازگشت در مصر آمد بر والد همت شعیب و برادران خود و برون بیجا
 بعد آن بیاید فرعون را فرمان خدا عزوجل رسانید که یا فرعون من پیغامبر خدایم و تو بنده خدا ایما
 آر و رسالت من با قرار کن تا از عذاب بری و گرنه بلا را ساخته باشی همین که این فرمان همت موسی
 فرعون رسانیدند فرعون برخاست درون برفت بر آسبه گفت که دیدی آن همه بلباب من تو کردی
 اگر ما و انجیر و دریم این زمانه از کجا و چگونه می گرد گفت حکم خداست را کسے نتواند که بگرداند توان
 جبر باید کرد تا چه پیدا شود انگاه خواجه ذکر اللہ بانی فرمود که چندین مجتهد که موسی علیه السلام
 بفرعون بودند آن بد بخت لعین سچ نوع ایمان نیار و اما چندین هزار کس از بنی اسرائیل با آن
 روز ایمان آوردند چون مجتهد پیغامبر سے بدیند بعد چون بنی اسرائیلیان قوت گرفتند
 همت موسی تقویت یافت حق تعالی فرعون را مقهور کرد موسی دعا کردی حق اجابت کرد
 بعد از آن فرمود علما تفسیر نویسی چون حق تعالی خواست فرعون را غرق کند همت موسی
 علیه السلام با دوازده بنی اسرائیل از مصر برون آمد علما چنین روایت کرده اند آن روز
 هفتاد هزار سوار بود فرعون لعین همه بر اسپان تازیها و از مرین ساز و سرد و خسار ما ایشان
 و بیابان و هر اسپه را طوق زرین در گردن همه ششم پادشاه پیش فرعون همه فتند چون آن
 بر آمد همت موسی برکناره دریا رسید بنی اسرائیلیان سپاه فرعون را دیدند بلبعد و تنهها
 کشیده و شعاع آفتاب بران تنهها و تافت همه بگرد فرعون و بنی اسرائیلیان همت
 موسی درآمدند که پیغامبر خداست اینک سپاه فرعون رسید از پیش و پس آیند اگر دشمن
 شتر کند هم اکنون از ما کسے زنده نماند همت موسی علیه السلام دعا کرد و خدا ایرابا کی خواند

اللهم لك الحمد واليك المنة وانت المستعان ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم پس حق تعالی
 بهتر موسی زنی کرد که اے موسی عصا بردست داشتی و برو یا بر بنیاد موسی عصا برداشت بر دریا
 زد و قدرت خدا تعالی آن دریا از همه جایا ره گشت و شکافها پیدا شد و دوازده کوی از قعر
 دریا پیدا آمد و از چپ و راست گروه گروه میگذشت چنانکه در کلام الله دستور او چنین است
 موسی ان اضرب بعصاك الحجر فانفلق فکان کل فرق کالطود العظیم سبحان که طوق زینند
 و طاقها را رساند ر سر آن پنجان آب دریا پاره شده از چپ و راست و زیر و زبر رساند
 سر آورد و طاق زده دوازده کوی پیدا فرمائی هر کوی دو فرنگ پس بهتر موسی علیه السلام
 بنی اسرائیلیان را گفت فرود روید اندکوپا بنی اسرائیلیان گفتند اے پیغامبر خدا
 سلامت که آب دریا در زمین ایستاده است و قعر دریا تر شده است و غلاب نشسته انیان در
 غلاب فرو شوند چگونه توانیم گذشت خدا تعالی آفتاب را فرمان داد تا تابد در ستارین
 خشک شد ششصد هزار مرد بودند از بنی اسرائیلیان چون در میان در رسیدند بهتر موسی علیه السلام پدید
 اے پیغامبر خدا اندرین راه میرویم پدر ان دوستان مانم بنید و نمیدانند که حال است
 و ما از احوال ایشان نمیدانیم همه غرق شده باشند و یا گشته شده باشند از دست لشکر فرعون
 موسی گفت بیخ غم مدارید و فرخ باشید که ایشان سلامت اند پس خدا تکیا موسی وحی کرد تا
 بعضی چپ و راست اشارت کند چون بعضی اشارت کرد و در پها پیدا شدند چنانکه پیش چنان
 در چپ و راست هر یک مردستان خود را میدیدند هر چند چون بنی اسرائیلیان از دریا
 برون آمدند موسی علیه السلام باز گشت خوابت تا عصا بردیازند تا آن هم تفرخ و
 باز آید تا سپاه فرعون ایشان را در نیابد حق تعالی موسی وحی کرد علیه السلام که اے موسی
 تو برو و دریا را پنجان بگذار ترک الحجر ره او چون فرعون بر لب دریا رسید دریا شکاف
 دید و بنی اسرائیلیان همه سلامت گذشته فرعون روی سوی قوم خود کرد که
 بیند دریا از او بهم من چگونه شکافته شده است و آب چگونه گروه گروه شده است

و اندر سوار رفته و قدم دریا پدید آمده و راه باز کرده تا بگذریم و بنندگان گریخته خود را بکرم
 و پیمان برب دریا بایستاد و بانگ کرد گفت انار بکم الا علی متم خداے بزرگ شاهمه خاصگان
 من اید ایشان فرود آمدند و پیش او سجده کردند هتتر موسے درون دریا بود و پیمان جبرئیل
 علیه السلام درون دریا پیش فرعون برآمد تا دایان ابلق نشسته باعامه سیاه اصحاب
 توریته چندین گویند آن روز زاندر سپاه فرعون با دایان نبود مگر آنکه بر دے جبرئیل علیه السلام
 سوار بود بانگے بگوزان بانگ اسپ فرعون در آمد و بدریا فرود شد اسپ فرعون بوے
 ما دایان بیافت از جا بر جت هر چند فرعون خواست که اسپ را نگاه دارد نتوانست نگاه داشت
 و شرم کرد فرشتگان از چپ و راست در آمدند سپاه او را بردند که بروید از پس هتتر موسے
 علیه السلام و بنی اسرائیلان در آمدند و لشکر مشهوریم درون دریا شد از حق تعالی بر دریا
 خطاب شد دریا بریم زد جمله سپاه او را فرود بر دیک آدمی را از قوم فرعون زنده نگذاشت
 انگاه خواجه ذکر الله بنای چشمه پر آب کرد فرمود که اے درویش تا بدانی قهر باری تعالی
 چنین کند که با فرعون کرد او را نیلت و نابود کرد و همین خواجه درین فواید برسد بانگ نماز بر آمد
 خواجه مشغول شد بنده و خلق باز گشتند الحمد لله علی ذالک بتاریخ روز ششم بیستم ماه
 ذی الحجه سنه الفکورد دولت پایتوی حاصل شد پنج نفر درویش از خاندان چشتیه و شیخ
 بجا و الدین غزنوی و مولانا دجلال الدین و مولانا عموالدین مذکور و برادران ایشان
 حاضر بودند سخن در ذکر عیسی علیه السلام و انبیاء دیگر افتاده بود بر لفظ مبارک راند
 که آن روز که حق سبحانه تعالی هتتر عیسی علیه السلام را در دنیا آورد مریم پارسا فاضله
 عنصا در پستانها از ترس هودان رفته پنهان شد قفسار آن روز که ایشان را در دزد ه
 خواهد گرفت بفضل ذوالجلال هتتر عیسی علیه السلام بزد سبکسار سجان بود بخبر پروردگار
 عالم آنحضرت آب بنود پانزده چشمه آب پیدا شد همدان روز خود را و هتتر عیسی را
 در کثرت نشست پیمان با جزانه که مریم پسزاد پدر نه رفتند به هتتر زکریا

علیه السلام خبر ساینده مهتر زکریا علیه السلام همود اثر امان شد که خدا ما تقد است که پدر را
 پس پیدا آرزو چند مهتر زکریا بایشان در نصیحت و پند بود ایشان شنوا نبود هر چه از زبان
 ایشان بیرون می آمد میگفتند چنانچه بر مهتر زکریا جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت یا زکریا
 لیشان را پیش آن کودک به بر تمه را جواب ایشان بگو مهتر زکریا همچنان که در ترسیان
 و نصه انیان را هیچ کرد بر مرغم روان کرد چون بیامدند گفتند اے کودک تو کیستی
 حق تعالی مهتر عیسی را فرمان داد گفت اے ترسیان دانا و آگاه باشید که بنده
 خدایم و او آفریدگار است و من پیغامبر اویم و مبارکم و عیسی روح القدس است که خدا تعالی
 مرا بپدید آورده است و او قدرت همه چیزها دارد همین که مهتر عیسی السلام از گهواره
 این سخن بگفت آثر و ز چند هزار ترسیان مسلمان شدند آنگاه فواجب ذکر الله با تعظیم
 فرمود که مهتر عیسی السلام بزرگ شد و در رسالت پوشید جبرئیل علیه السلام فرود آمد
 فرما ساینده که این کافران و جهودان را دعوت کن در خدائی بخوان تا ایمان آرند
 مهتر عیسی علیه السلام هر روز همچنان میکرد و معجزه نیمه و سنگد لان شنوا نبودند پس
 باژی می آوردند که نیکو سحر آموخته بعد از آن ترسیان دانا یکجا شدند که یا عیسی
 اگر تو مرده رازنده کنی ما بتو ایمان آریم در حال مهتر جبرئیل فرود آمد گفت یا عیسی فرمان
 میشود این معجزه تست بگو تا مرده را بیاورند و عاکن تا زنده گرد و مهتر عیسی علیه السلام
 همچنان که در جمل ترسیان حاضر شدند مرده را بیاوردند عیسی علیه السلام دو گانه بگذارد
 سر بسجده نهاد و دعا کرد حق تعالی آن مرده رازنده کرد گفت لا اله الا الله عیسی روح القدس
 بعضی را اسلام روز بود مسلمان شدند بعضی گفتند که نیکو سحر آموخته بعد از آن
 فرمود که چون مهتر عیسی علیه السلام را خوانستند تا بآسمان برند مهتر جبرئیل علیه السلام
 فرود آمد مهتر عیسی علیه السلام گرفت تا چهارم آسمان رسید فرمان آمد
 که همین جا بنشین که آرایش دنیا با خود دارد و ماشا و کلام که برگز بار یا بد بعد از آن

حکایت بهتر خضر علیه السلام فرمود که حق تعالی او را حیات ابدی داده است سبب آن بود
 که هر همه انبیاء و اولیاء گذشته را دیده است و به بیند و امروز اولیاء که باشند اول
 ایشان را مشاهده کنی عجیب و قدرت حق تماشا کند شرح آنرا بر اولیاء رخ کند بگوید خاص
 از برای این منصفیات ابدی داده اند در آب آشنا گردانیده تا غیبی را دستگیری
 نماید همین که خواجه ذکر الله بالخیر فرماید تمام فرمود بانگ نماز برآمد خواجه مشغول شد بنده
 و خلق باز گفتند الحمد لله علی ذلک بتاریخ نهم و دهم ماه محرم روز جمعیه بعد نماز
 سینه تسبیحی ستمائة دولت پایوس محل شد مولانا فخر الدین زراوی و مولانا محمد علی
 و مولانا شهاب الدین مرغینان دیگر خدمت حاضر بودند سخن فرمود که لوط صلوة الله
 سلامه علیه قناده بود بر لوط مبارک راند که او بیغایم بود و ترس کار همیشه در عبادت خدا بود
 و یکنامی بی یاد حق تعالی نشدی چنانچه قوم او لوط کردن گرفتند بدترین طاغی
 این قوم اندانگاه فرمود که در قصص انبیاء نوشته دیده ام که چون فساد مانع قوم
 لوط بسیار شده این دره خصلت در ایشان ظاهر شده آن نیست اولی خودند و دوم جاهل
 لعل پوشیدند سیم مرد با مرد بزنه کردند چهارم پیران جنبی پوشیدند پنجم غولک گمان
 ساختند ششم کبوتر بازی کردند ششم غیبت کردند ششم سب و دها و سخنهای کویچه بگویند
 نهم دیدن یکدیگر عورات را تصرف کردند دهم با لوط پنجاهم بر ابری کردند بعد از آن
 چون خصلت در ایشان پیدا شد حق تعالی از آسمان سنگ بر ایشان بارید و زمین را
 فرمان شد تا ایشان را فرود برد بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر بر لوط مبارک گفت که زمانه آید
 بعد از آن سعور روایت کرده است که رسول علیه السلام فرموده است که یک خصالت
 ازین خیراتان من زیادت گفتن قرآن نیست زن با زن بسنده کند انگاه فرمود در سینه
 دیده ام چو این زمانه آید و این فعلها در وجود آید نزدیک بود که از آستان سنگ بسیار در زمین
 فرود برد ایشان را همین که خواجه ذکر الله بالخیر این فرماید تمام کرد مشغول شدند ۵

و خلق دیگر باز گفتند الحمد لله على ذلك بتاريخ پنجم ماه صفر ختم النبایح والظفر
 روز پنجم ماه صفر ختم النبایح والظفر افتاده بود دولت پایوس
 حاصل شد مولانا برهان الدین غیب و مولانا سید محمد غزنیان و دیگر بخدمت حاضر بود
 بر لفظ مبارک راند که گران ماهیت ماه صفر سه پلائے که در دنیا نامزد میشود در ماه صفر میشود
 در آثار نبشته دیده ام که حق سبحانه و تعالی در جمگی سال یک بیت و چهار هزار پلائے
 میگردد اند پس سله در ویش مردم راے باید در دعا و نماز باشد تا در آمان و عصمت خدا بود
 بعد از ان طایم بن فرمود که رسول الله علیه السلام فرموده است هر که بشارت دید
 بر قتم ماه صفر رحمت افتاده بود و هم رسول الله صلی الله علیه و آله رحمت حق سیوست آنگاه سخن در سلوک
 افتاده بود و خواجگان رحمة الله علیهم اجمعین فرمودند که در سلوک پانزده مرتبه است
 پنجم مرتبه از ان خانه کشف است و کرامت پس هر که خود را در این پنجم مرتبه که آن خانه کشف
 است کشف کند هم درده مرتبه دیگر نرسد بعد از ان فرمود که در راه سلوک سالک را کلامی باید
 چون پنجم مرتبه برسد خود را کشف نکند تا در پایه ضلالت نیفتد و در مرتبه دیگر تواند رسید
 و لایحه بهدین بماند بعد از ان فرمود که شیخ بجا والدین زکریا قدس الله سره العزیز و شیخ
 الاسلام فرید الحق والدین رحمة الله علیه رحمة واسعة هر دو بزرگوار بجا بودند و حق این
 بر سر آئے رسیدند شتابان و خوف بندوان آنجا از حد غالب بود و بهما بخاراه می افتاد
 خدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین گمردیکدیگر بیدیدند که در آب کشتی نه که بگذریم
 در راه زنان در آید مار ابلاک کشفد این نوع نیکو نیست بر فور شیخ الاسلام پائے در آب
 نهاد بگذشت و کنار رفت استاؤ محمد شیخ الاسلام بجا والدین زکریا الیتاده ماند شیخ
 اسلام فرمود درین محل نیکوست که از ضم بر اندام در محل دیگر کشف نیکو نیست خدمت شیخ
 بجا والدین زکریا چون این بشنید و خاطر ایشان پسندید افتاده بر فور پائے در آب نهاد
 که ارشد آنگاه خواجه ذکریا بنفر فرمود که خود را کشف کردن نیک بود اما در محل دیگر

وغیر محل دست نیت اینکه حضرت شیخ الاسلام فرمود در محل تمام بود بعد از ان حکایت ہست
 بنیل فنادہ علیہ السلام پارسیدند کہ عرق تو چراسپید ہست گفت زیرا کہ خدا تعالیٰ مرا از
 کافور آفریدہ ہست حقاً مرا فرستاد کہ تو بر دو جاہ عالم را بیدار چوبیاد حضرت سالت خفتہ بود بر سر
 مبارک ایشان بایستادم فرمان حضرت رسید جبیریل ہوشیار باشی نا اورا بیدار کنی ستم
 سحر تمام بر کف پایے مہر عالمیان بوسہ دادم بیدار شد بعد از ان فرمان شد کہ می
 جبیریل سید ہنر اسال است کہ ماتر آفریدہ ام از کافور و حکمت آن بود تا آن وقت تو بر
 کف پایے مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم بوسہ دے و نہ تو از کافور ہست و کافور سرد باشد
 چون سردی بکف رسد بیدار شود انگاہ خواجہ فرمود اہرینجا معلوم ہے شو کہ جبیریل
 از کافور ہست بعد از ان سخن در درو بر خواجہ انبیا افتاد بر لفظ مبارک را ند کہ آن
 شب کہ رسول علیہ السلام را معراج شد فرمود فرشتہ دیدم کہ
 پانصد ہزار دہن و ہر ہر دہان پانصد ہزار زبان پس آن فرشتہ مر خداے را
 عزوجل بخواند و بر حضرت رسالت و رومی فرستاد یعنی دیگر گفت یا جبیریل آن کہ نام فرشتہ
 گفت ہر کہ گل را بوید و بر تہ صلوٰۃ بفرستد حق تعالیٰ ثواب تسبیح آن فرشتہ بدان بندہ دید
 و از تو اپہائے دیگر محروم نگذار بعد از ان فرمود کہ نہشتہ دیدم ہر کہ در مجلس شراب
 گل نہد و خمر خورد ہیم باشد کہ ایمانش برود کہ گل جزویت از اجزا صلی اللہ علیہ وسلم آن
 استخفاف کردن باشد و ہر کہ قرآن خواند و داند و خمر خوردیشک در حدیث است کہ ایمان
 او بود بعد از ان زنگ با تو جاہ بود پر رسید یونس را علیہ السلام در آب دادن چہ
 حکمت بود فرمود کہ آتش محبت عشق دروے افتادہ بود ہر کہ در آتش عشق افتد آب بر او نازل
 تا بسود سبب آن بود کہ اورا در آب انداختہ ہمین کہ درین حکایت رسید بانگ نماز بر آمد خواجہ
 مشغول شد بندہ و خلق باز گشتند الحمد للہ علی ذلک بتاریخ ہستیم ماہ صبح الاول روز
 سنہ الذکور دولت پایوں حاصل شد مولانا عی عمو الدین مذکور مولانا شمس الدین بچھے

و مولانا برمان الدین غریب و چند نفر درویش آمده بودند و تجدیدت حاضر بودند سخن در ذکر
 خواجه کائنات محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم می رفت و صحابه مکرم او و جوانان الله
 علیهم اجمعین بر لفظ مبارک راندند که آن شب که حضرت رسالت اول شد عجم بنیامیر ابو طالب در خوا
 دید که گوی از آسمان شمع فرو آمده است در خانه عبد الله پدر مصطفی پس از جمله اقربا با ایشان
 آنرا که اسلام روزی بود چراغی آوردند و از آن شمع میسوختند و در خانه خود میبردند
 پسین که رسول علیه السلام تولد شد آمنه مادر رسول علیه السلام تنها بود و در خانه چو مرغی
 نه تمامی خانه روشن شد و جمله ملکوت در جهان پیدا شدند و در آسمان سبزه نهاده اند
 که آبی رحمت عالمیان در جهان آمد الغرض از آن قتیله در زمین افتاد هر کجا که تری بود نگونش
 پسین که جد مصطفی صلی الله علیه و سلم عبد المطلب چون این معاینه کرد بیرون بر خاست و خانه
 عبد الله آمد دست هر در ز که در باز کنید چون در باز کردند درون آمد مصطفی را بیدار
 کنار رفت و گفت که این بنیامیر است مادر اخیل خوانده بودیم همچنان ابو طالب آمد و بانیز
 یاروی بوسید و بوسه بر سر و دید می نهاد و گفت اگر فرمان شود و من پسری ندارم برادر زاده
 خود را پسرم و تم اقربا راضی شدند که نیکو باشد الغرض در هر دو شان رسول الله صلی الله
 علیه و سلم تعلیم نور نوشته بودند و نشاندان لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده
 و رسوله و در میان دو کتف مهر نبوت پیدا آمد و اے رویه کرد این شب که او را چو دوان
 بیدار چندین کسان درون با خداوند محمد ایمان آوردند بعد از آن شیخ الاسلام
 فرمود که در حجره که رسول علیه السلام زادند تا این زمان هر که در آن حجره در رود او از
 بوسه عطر محطر شده بیهوش آید تا یک هفته بوسه خوش از بوسه نرو و بعد از آن فرمود که
 چون رسول صلی الله علیه و سلم چهار ساله شد در در میا کو دکان بازی میکرد و خبری از الله
 را فرمان شد که برو محمد را میان کو دکان برگیر فلان پسر دسینه مبارک او شکیاف بخیم
 درون هشت عطر بایت است هیارا لایش از شکم او دور کن همه از مشک و عنبر کن پسین حال

ہر کجی کہ خوشبوئے بود از ان پشت بیاورد سما بخا گذاشت بعد از ان بر لفظ مبارک را نند
 کہ در پیش آفتاب و ماہتاب را کہ نومی بینی از انوار خواہ کائنات بخشش یافته اند بعد از ان
 فرمود کہ اے درویش ہرچہ در پشت از دار و دخت و جز ان حق تعالی آفریدہ است بر ان نام
 پاک محمد نشستہ اند و ایشانرا فرماست تا قیامتہ ہمین نام محمد بزبان میرانند و میگویند و بیچ
 جا در آسمان و زمین نیست از حجاب عظمتہ تنوشش عظیم کہ برو نام محمد نشستہ اند بعد از ان
 فرمود اے درویش چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم برابر ابوطالب در سفر تجارت رفتند ابرار
 حق تعالی فرمان دادے تا آنجا کہ رسول کو در علیہ السلام برابر ابوطالب را ہمہ سایہ کرد
 و در رخ دیگر آمدہ است کہ رسول را بجزرہ بود ہمان مقدار کہ پیش دیدی ہمان در عقب دیدی
 و ہر صہ در بیداری بشنید و خواب ہمان شنیدی بعد از ان فرمود کہ اے درویش
 حق تعالی قسم رانندہ است میان حملہ ملکوت کہ لعنہ و جلال ان اگر محمد نبودی ملک خود را
 اشکارا نیکردم بعد از ان فرمود کہ اے درویش فردا قیامت حضرت خوت ہمان
 کند کہ محمد گوید زیراکہ اورا حیب خوانندہ پس محبت این اقتضا کند از انرا طمجت است
 بعد از ان فرمود کہ آن روز کہ ہتر عیسی علیہ السلام خواست کہ زندہ کند فرمان شد
 یا عیسی علیہ السلام نام محمد بزبان را برابر مردہ بدم حق تعالی برکت نام محمد مردہ را زندہ
 کردند بعد از ان فرمود وقتہ امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ عنہ ماہی از بازار آوردہ اور
 بہر چند خواستند کہ آن ماہی را بریان کنند تلایچ بہریم نمائند پیمان رسول علیہ السلام باز نمود
 فرمان شد کہ آن ماہی را پیش آمدند چون آن ماہی را پیش رسول علیہ السلام آوردند
 رسول صلی اللہ علیہ وسلم از او پرسید کہ اے ماہی از کجائے کہ تو بریان نموشوی و آتش بر تو
 کاؤ میکند حق تعالی آن ماہی را زبان داد و گفت یا رسول اللہ وزی من درون دیا
 بودم خایفند را دیدم صاحب تجارت و ہماز سوار شدہ بودند ایشان درون دیا بود
 میگفتند آواز ان در دور گوش من افتاد من بہر موافقت ایشان بر تو درو و دستار

حق بركت درود تو بر بن آتش و ام گردانيد انگاه خواجه ذكر الله با تير چشمه پرايد و بگريست
گفت آهي هر كيكيا بر خواجه عالميان درود مي فرستيد آتش را بروي عوام مي داند سكه
از شام تا روز هجرت و مستغفرت در دراري بعد از ان فرمود كه مهتر جبرئيل عليه السلام
روزي بخدمت رسول صلي الله عليه و سلم بيامد و گفت يانبي الله چندين خدمت كه ترا مي كنم
از بر اے آنكه فزاي قياست مرا مرشخ خواهي و فراموش نمكني كه من چاكري خانة آل تو بيايم
بعد از ان فرمود مهتر داود عليه السلام پرسيد اجبرئيل در آسمان فرشتگان كدام چيز شتول
مي باشد گفت ياد او داذان روز باز كه جمله ملكوت را بيا مرزيبه و خطاب شده است
كه نام محمد آخر الزمان بر زبان خود جاري داريد و دوستي او در دل گيريد و اگر دوستي
او در دل نگرديد و شنيخ شما هم محمد نباشد از بريده ملكي شما مغزول گردانم بعد از ان فرمود
كه حق سبحانو و تعالي تو به مهتر داود را اهديه السلام چون خواست كه قبول كند زمان آمد
ياد او و نام محمد را عليه السلام بدرگاه عزت من تشفيج آرتا تو به قبول كنم انگاه فرمود
كه آرمي بدين صورت ما را معلوم شد كه هر چه در آفرينش خداستعالي است همه طفيل محمد است
بعد از ان حكايات امير المؤمنين ابو بكر صديق رضه الله عنه افتاد خواجه ذكر الله با تير چشمه
بر لفظ مبارك را نذاول كسو كه ايمان آورد ابو بكر صديق بود آنچه ان بود كه چون
رسالت بر محمد عليه السلام مقرر شد بدو گفت ابو بكر گو كه من خيام بر خدايم و خدايكي است
بر نور ابو بكر صديق گفت صدقت يا رسول الله صدق دوشتم برول و بزبان كه پيغمبر
حق و خداي تعالي يكي است و جبر او ديگر نيست در حال ايمان آورد مسلمان شد
بعد از ان هم از بزرگي ابو بكر صديق رضه الله عنه حكايه فرمود كه در راس ميگذشت
در زمير مبارك ايشان مورچه آمد بود آه كه او از در آه مورچه صديق با ستاد و پارت برد
چه بيند كه مورچه طيبه چون برگرفت بمرد بر نور روي خود آسمان كرد و مورچه را برگرفت
بها و گفت آهي اگر مقدار موه ابو بكر را در حضرت تو بارست بحمت آن موه اين

مورچہ را زندہ گردان ہنوز نیکو این سخن نگفتہ بود کہ آن مورچہ زندہ شد بعد ازان
 ہم از بزرگی ایشان حکایت دیگر فرمود کہ روزی امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ
 عنہ محاسن مبارک خویش را شانہ میکردیکتا ر محاسن مبارک جدا شدہ بود با در در گوشت
 چہودان انداخت صد و سہ روز خداے تعالیٰ ببرکت مومئے سپید ابو بکر صفت از ان
 گورستان فرمان داد برداشتند بعد ازان فرمود وقتے کہ امیر المومنین ابو بکر
 رضی اللہ عنہ نماز گذاردی ہفتاد ہزار فرشتہ ہا متقرب در نظارہ نماز او بودند و بدو
 خضوع و خشوع میگذازد ہر وقتے کہ گفتے اللہ لرزہ در اعضا و ہفتاد ہزار فرشتہ افتاد
 از سبت گفتن کہ او گفتے بعد ازان فرمود چون امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ
 عنہ نماز بلنداردی برخواستے بیامدی در آستانہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم سر راست
 حضرت رسالت پناہی بناہے ہنوادہ بماند چون رسول علیہ السلام اور ابدید در کنار رفتی یا ابو بکر
 چرا پگاہ می آئی گفت یا رسول کسے کہ اول دید از ترا بہ بیند من شہم بعد ازان رسول
 علیہ السلام گفتے بر خیز کہ بچد اے وجلال و عظمتہ خدا کہ از روشنائی محاسن تو ساتحت الشرح
 می بینم بعد ازان فرمود کہ رسول علیہ السلام رارسمے بودے کہ ہر شب ماہ رمضان
 چھار بار غار خود را برابر کردی حسن حسین زانیر و صحبت ایشان در صحرا مدینہ ہر فتور
 مناجات کردی از بر اے آمرزش اتنان خود چون آخرش شدی ہتہ جبریل علیہ
 السلام فرود آمدے گفتے یا محمد سر بر کن فرمان میشود کہ از برکت یکتا ر مومئے سپید
 ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ ہزار ہزار کس از امت تو از آتش دوزخ آزا گردانیم
 انگاہ فرمود کہ سربار کہ رسول علیہ السلام در صحرا مدینہ بناجات ہر فتی این خطاب
 آمدی بر اے عظمت مومئے سپید ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ ہزار ہزار امتان
 تو را از آتش دوزخ آزا گردانیم بعد ازان فرمود کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 در حجر و عایشہ بود رضی اللہ عنہما حکایت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ

میرفت آنگاه رسول علیہ السلام بر لفظ مبارک راند کہ اے عایشہ ترا از بزرگی پدیت
 خبرتے گفت بے یار رسول اللہ فرمود اے عایشہ نام پدیت پر قرص آفتاب بنشہ اندازنا
 کہ آفتاب بر بالائے خانہ کعبہ برے آید آنجا ایستادہ شدہ میگوید کہ بیچ مقانے بالام
 ازین نیست ازینجا نگذرم ہمین کہ ایستادہ میشود نمیرود پس فرشتگان کہ برو موکل اند
 سو گند بنام پدیت میدہند کہ حرمت آن نام بروئی تست کہ بگذری پس از برکت
 نام پدیت از آنجا میگذرد بعد از ان پھرین محل فرمود روضے امیر المؤمنین ^ع خطاب
 روضے اللہ عنہ از بزرگی صدیق اکبر سوال کردند فرمود کہ مرا از ہر نباشد کہ از بزرگی
 او شمع حکایت تو انم کرد اما در مناجات امروز ساہا باشد کہ میگویم کہ کاشکے از موعز او
 چہ زمین ہزار عامی را بخو اسند بخشید بعد از ان امیر المؤمنین ^ع خطاب روضے اللہ
 عنہ افتاد بر لفظ مبارک راند آنروز کہ حق تعالی اورا اسلام روزے کردہ بود پیش
 محمودان برو است گفت کہ اگر محمد را زندہ دست پشت بستہ نیارم چہ گویند
 گفتند اگر پیارے مالک مدینہ مسلم داریم پس عمر این دعوہ کردو بر اسب سوار شدروان
 کرد قنار الذا را و بر دمیشیرہ افتاد او کلام اللہ نینخواندہ سورہ طہ رسید بود عمر برد
 بایستد و ہوش و گوش خود متعلق بدان آواز کلام اللہ داشت چون وقت درآمدہ بود
 در عمر سماع کلام اللہ گرفت ذوقی و وجدے در عمر پیدا شد نعرہ ہزد و در را
 بخناد و رون آمد ہمیشیرہ را بگفت راست بگو چہ نینخواندی او منکر بود چون تیغ
 برون آورد کہ چہ نینخواندی اگر نتماے ترا بکشم ہمین کہ ہمیشیرہ این بید بر فور گفت
 کتابے کہ بر محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرود آمد است آنرا نینخواندم عمر گفت
 مرابدہ تا من نینخوانم کہ از شنیدن آواز او دونہ من در لڑہ است گفت
 اے عمر تو ہنوز بلیدی بوے ہمان از توے آید تا پیش محمد نرومی و بہندگے اقرانی فرقتہ
 خطا تا برسورۃ پارہ نکنی ہرگز توانی کلام اللہ بروست گیری ہمین کہ ہمیشیرہ اورا این سخن گفت

عمر فرمود اے ہمیشہ مرا پیش محمد برتیا ایمان آرم گفت بدین نوع تو انم فرمود بل چگونه کنم
 گفت انجا ہمہ چارگی و عاجز تھا تو تنگی می باید رفته باشد قبول کند گفت ہمیشہ بدین سن کہ برای
 محمد میر تم نادستہا اولیں پشت کنم و بیارم لطف کن دستہا مرا پس پشت بہ بند ہمیشہ
 خواجہ دنیا و آفرت برہو بندہ گر خجہ از حضرت صدیت و از حضرت توبہ آوردم بکرم قبول
 کن ہمیشہ او چنانچہ عمر فرمود ہمچنان کرد پیش رسول اللہ علیہ السلام آورد خلی کہ در
 حضرت ایشان بود برخواست دستہائے عمر باز کرد و بنواخت ہمان زمان جبرئیل علیہ السلام
 بیامد وحی آورد گفت فرمان میشود یا محمد بے عمر اسمی کہ دیم زود یاد اسلام عرض کن تا مسلمان
 شود بعد از ان فرمود کہ چون عمر اسلام آورد با ننگماز انکار اشد درون غاری با ننگماز
 میگفتند یا لاء مسجد گفتن گرفتند اسلام را قوت شد بعد از ان فرمود کہ در تنبیہ
 ابواللیث بنبتہ دیدم کہ رسول علیہ السلام فرمود ہست اگر فردا قیامت مرا پسند
 کہ حضرت با چہ تھ آورده و را نجا کہ عظمہ و فضل عمر است و خوالد عنہ دست بکرم برم کہ
 یارب عمر را آورده ام انکا ۵ فرمود کہ عدل و انصاف آن بود کہ او بر پسر خود بگردینے
 زیر درہ گشت و این قصہ معروفست و آنچه ان بود کہ ابو شجمہ شراب میخورد روز نا
 کردہ بیاوردند پیش مسجد مدینہ رسول علیہ السلام و اصحابہ حاضر بودند فرمودند کہ
 ہستاد درہ بزندان ہمین کہ ہشتاد درہ بردند ابو شجمہ ہلاک شد و برود و از درہ باقی
 ماندہ بود بعد مردن درہ بردند بعد از ان خواجہ چشم پرآب کرد فرمود کہ الحمد للہ
 او از آتش و فرخ خلاص شد ہم در شب اول او را نجواب دیدند کہ جامہ سبز پوشیدہ
 میخراہد گفت کہ خدا سے رحمتہ کند بر پد من کہ مرا از عذاب و فرخ برآیند انکا ۵
 خواجہ ذکر اللہ بالآخر فرمود کہ عدل بن بود کہ امیر المومنین عمر کرد بعد از ان حکایت امیر
 عثمان عفان رضی اللہ عنہ فرمود امیر المومنین عثمان ہم یا رغار بود و ہسم داماد رسول
 فخر کرد و بر لفظ مبارک راند کہ اگر مرا صد دختر بودے لبثمان نکاح کردہ میدادے

زیرا که اسمانیان و زمینیان بد و فخر میکنند انگاه فرمود آن مالی که امیرالمومنین عثمان را
 بود میان اصحابه کس این بود از حد سخن بود چنانچه در خبر است از رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 کہ وقتے پیش رسول علیہ السلام آمد گفت یا رسول اللہ از بسیار مال عاجز شده ام
 و سقتے از کار تجارتی بازمی مانم رسول علیہ السلام دعا کند تا مال من کم شود و همین کہ
 رسول علیہ السلام خواست کہ دعا کند جبرئیل علیہ السلام فرود آمد گفت یا رسول اللہ فرما
 میشود در زینهار در باب عثمان این دعا کنی کہ بہ چند انزال خود بمصرف میدارند مال او را
 زیادہ میکرد انم انگاه فرمود کہ وقتے حضرت رسالت پناہ را امیرالمومنین عثمان عفان
 رفت اللہ عنہ با صحابہ مکرمہ بر آفتاب طلبید میر چند کہ رسم میزبانی و شرط آن بود بجائے
 آورد بعد از طعام پیش رسول علیہ السلام دست پیش کرد بایستاد و در سوک زمین آورد
 عرض داشت کرد کہ رسول خدا سے از مسجدنا کلبہ این درویش کہ آمدہ است ہفتاد گام میشود
 پس سے یاران گواہ باشید کہ ہر گام رسول خدا کہ گذارد دست یک یک بردہ ازاد
 کردم ہمین کہ خواجہ عثمان این بگرد رسول علیہ السلام در بابک دعا کرد کہ مطلوب و نبی حاصل شد
 انگاه فرمود کہ روزے امیرالمومنین عثمان عفان رضی اللہ عنہ جانب کینہ کے دست دراز کرد
 بود و بنخواست کہ تصرف کند لظہر محمد و مرادہ عائشہ دختر رسول صلی اللہ علیہ وسلم ہر افتاد
 از رشک چادر بر سر کرد و بچہ رسول علیہ السلام آمد گریہ کنان و حال جبرائیل پیش رسول
 علیہ السلام گفت رسول علیہ السلام ہمین کہ این بشنید گفت آنروز فرود اقیامتہ رفتہ
 نہ بنیم اگر تو رفتے و عثمان را خشنود نکتی عثمان از شرمندگی حیران ایستادہ بود کہ این نام
 چہ فرمان خواہد شد چون رسول علیہ السلام بر دختر خود این جواب گفت همچنان کہ آمدہ بود
 باز گشت پیامد و پامی عثمان افتاد امیرالمومنین عثمان تخرماند گفت یا بنت رسول اللہ
 این چہ کرم است کہ بر من میکنی گفت من چہ کنم کہ خواجہ عالم ہمین فرمود عثمان این سخن
 بشنید برخاست میصد کینہک سر بہ بود ہمہ را بر سر ام کلثوم ازاد کرد انگاه فرمود

کہ فردا قیامت عثمان را چند درجه دهند کہ جملہ انبیاء صرت بزند کہ اسے کاشکے ماتحمان موبوید
 بعد از ان حکایت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ و کرم اللہ وجہہ فدا کہ در حضرت از رسول علیہ السلام
 کہ در حربی کہ انبیا گذشتہ در محو ماندند و حصار می توانستند کہ بتا نزد حق تعالی صورت الطیرین
 علی را پیدا میکرد و آنحصار فتح میشد بعد از ان فرمود کہ وقتی امیر المومنین علی رضی اللہ
 عنہ در جنگ بنولے بیابانی در مانده بود چنان نفره نبرد کہ در هفت طبق آسمان و زمین لرزه
 می افتاد و آن نفره در مدینه در گوش رسول علیہ السلام رسید در زمان جبرئیل علیہ السلام بیامد
 و سوره اخلاص بیاورد و گفت یا رسول اللہ فرمان میشود کہ این سوره بر علی بفرست
 تا کار بسته در حصار بخول بیایانے فتح کند رسول علیہ السلام همچنان کہ امیر المومنین علی
 کرم اللہ وجہہ آن روز فآن شب سوره اخلاص را بخار برد کہ رسول فرمود بود حصار بخول
 بیابانی فتح کرد آنگاه فرمود کہ مہتر داؤد علیہ السلام چون خواستہ زره ببا فد آسن بردست
 مہتر داؤد گفتے و نام امیر المومنین علی بر زبان راندی حق تعالی این را بردست
 مہتر داؤد و نرم گردانیدی ہیجو موم شدی بعد از ان فرمود کہ در حق رسول علیہ السلام
 سلمان فارسی و امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ حاضر بود ند
 امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ را رسم بود و پامیران طیبیت کردی چنانچہ سنگ نیزه
 خورد ہر بار بدست میگرفت و بر سلمان میفرستاد چون سلمان تنگ آند و نئے
 سوسے امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ کہ گفت شرم ندرای کہ بر من سنگ پهنفرسی
 آخر من ترا بازی برکتف کنانینہم امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ را دشوار آمد بانگ
 بر سلمان زد گفت من چی یاد کنم اما تو یاد کن و در فلان بیابان ترا از دست شیران نماند
 و آن چنان بود کہ وقتی در ایام سفر سلمان بردست شیر گرفتار شدہ بود حق تعالی
 صورت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ پیدا کرد او را از دهن شیر باز گرفت گفت چنین
 است بعد از ان فرمود کہ امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ رسول اللہ علیہ وسلم

با جملگی اصحاب بر علیه افطار طلیده بود چون وقت افطار شد امیر المومنین علی رضی الله عنه درین
 فکر بود که رسول علیه السلام از مسجد تا خانه من که آمده است بنزد گام می شود و من برده نماند
 که از او نم عثمان بنفثا و برده آزا کرده است بهدین محل بود که بهتر خبر میل علیه السلام فرمود که
 گفت یا رسول الله شما از مسجد تا در خانه امیر المومنین علی کرم الله وجهه بر نهد گام تو
 زده بهر ار عالم را از ایش درج خلاص دادیم بعد از ان فرمود در قتاده بنشسته دیدم ام
 که حق تعالی بر علیه مومنان در بهشت چه اجوبه آب شیر و خمر و انگبین آفریده است انگاه فرمود
 مثل ابوبکر چون آبست و من اما رگل شش می و مثل عمر چون شیر است گوید که شیر نخوردن به باله
 قوت نگیرد بس سلام نیز که ببااید و قوت گرفت از شکر و مثل عثمان چون خمر است که حرب
 از قوت او قنیده غازی از او مثل امیر المومنین علی کرم الله وجهه چون غسل است که حق تعالی
 شفا بنها داده است در میان مبارکان و حق تعالی در بهشت چشمها آفریده چون سبیل
 و زخیل در حقیق و کافو بچنانکه در کلام الله فرمان میشود و عینا لشراب بها عباد الله
 یغفر و بها تمجیرا و عینا لشراب بها القربون و عینا فیها تسبیح لبعده از ان فرمود
 که اے درویش بندائی این چهار کلمه از عین است چنانچه عشق ابوبکر و عمر و عثمان و علی
 پس دلیل کند که از ان چهار چشمه نصیب آنرا بود که این چهار یار گزیده را دوست
 دارد انگاه فرمود که در خبر است از رسول علیه السلام ان الله اختار اصحاب
 علی العالمین سکوا المومنین و المرسلین اختار من اصحابی و حبث بحلیم اربعاً و هم ابوبکر و
 علی یعنی بدرستی و راستی خدا برگزید اصحاب مرا و از ان اختیار کرد چهار تن را که برگزیده
 ترین یا را نند که از ان ابوبکر و عمر و عثمان چهارم علی رضی الله عنهم اجمعین بعد از ان
 فرمود که رسول گفت علیه السلام حق فرمایم که و امت مرا از یک خویش فرایم کن صدیقان را
 با ابوبکر صدیق پس در روند در بهشت و امر معترف کنندگان را جمع کند با عمر و اهل شرم
 با عثمان و اهل شرم و نیکو فرمایند با امیر المومنین علی کرم الله وجهه اهل علم با خاد و اهل
 با ابوبکر صدیق پس در روند در بهشت و امر معترف کنندگان را جمع کند با عمر و اهل شرم
 با عثمان و اهل شرم و نیکو فرمایند با امیر المومنین علی کرم الله وجهه اهل علم با خاد و اهل

و از ابوبکر صدیق پس در روند در بهشت و امر معترف کنندگان را جمع کند با عمر و اهل شرم
 با عثمان و اهل شرم و نیکو فرمایند با امیر المومنین علی کرم الله وجهه اهل علم با خاد و اهل

بعد از آنکه از این چهار کلمه نصیب آنرا بود که این چهار یار گزیده را دوست دارد انگاه فرمود که در خبر است از رسول علیه السلام ان الله اختار اصحاب علی العالمین سکوا المومنین و المرسلین اختار من اصحابی و حبث بحلیم اربعاً و هم ابوبکر و علی یعنی بدرستی و راستی خدا برگزید اصحاب مرا و از ان اختیار کرد چهار تن را که برگزیده ترین یا را نند که از ان ابوبکر و عمر و عثمان چهارم علی رضی الله عنهم اجمعین بعد از ان فرمود که رسول گفت علیه السلام حق فرمایم که و امت مرا از یک خویش فرایم کن صدیقان را با ابوبکر صدیق پس در روند در بهشت و امر معترف کنندگان را جمع کند با عمر و اهل شرم با عثمان و اهل شرم و نیکو فرمایند با امیر المومنین علی کرم الله وجهه اهل علم با خاد و اهل

رضی اللہ عنہم اجمعین بعد ازان فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ بد رستی و راستی
کہ خدائے تعالیٰ پیغامبران را از درختان پراکنده میافرید و مرا و علی از یک درخت
پس من سر ام و علی شاخ آن و حسن و حسین میوه آن و اولاد و اتباع ایشان برگها و آن پس هر کہ
تعلق کنی بشاخی از شاخ پیام آن رہایش یابد و نوح دیگر فرمود چون امیر المؤمنین علی رضی اللہ
عنه در شکم مادر بود ہر وقت کہ مادرش پیش تبت رفتی و خواستی کہ سر فرود آرد چنان امیر المؤمنین
علی رضی اللہ عنہ در شکم سر بر آوردے کہ مادرش تنوائستہ پیش بت سر فرود آوردن بعد از آن
حکایت در بندگی مادر پدر اقطاد بر لفظ مبارک را ند کہ اے درویش شفقت و رحمت مادر و پدر
رحمت خدائے تعالیٰ است و قہر مادر پدر قہر باری تعالیٰ است از فرزندی کہ مادر پدر خشنود
نیست خدائے ہم خشنود نیست آنکا ۵ ہمدین محل فرمود کہ در حضرت از رسول علیہ السلام
ہر کہ در وقت در ماندگی و بہر جائے کہ در ماند پس بر دگاہ حضرت بے نیاز مادر و پدر خود را
شبیخ آرد تا آن ہم خدا بیجا از پیش برد و از ان در ماندگی نجات دید چنانچہ در آثار او زیاد
نہشتہ دیدہ ام کہ وقتے بزرگی از بزرگان در گورستان بگذشت اول فرج و فرج از گورستان شنید
پس این بزرگ بر ان گورستان بایست و چون نظر کرد صاحب قبری را غدا بخت میکرد و نہ در سخن
از دست عذاب فریاد میکرد یا اماہ آن بزرگ چون این فریاد شنید دست بدعا برد
کہ یارب پشتہ خاک ازین گور دور شود تا اورا بہ بنیم کہ کیست حق تعالی پشتہ خاک از او برگرفت
آن بزرگ اورا معاشہ بدید کہ عذاب سخت بینمودند او ایمان سخن میگفت پس آن بزرگ
بدو گفت کہ اے مرد نام مادر چہ گیری نام حق بلگو باشد کہ ترا خلاص دیند آن مرد گفت
اے بزرگ من مادر دارم در حیات ہر بار کہ بہ سخن مبتلا می شدم نام مادر خود ہر زبان
می آورد ہم مرا از ان نجات میشد این زمان ہم ہم قدیم است باشد کہ این عذاب
ہم خلاص ریابم ہمین کہ این سخن گفت حق تعالیٰ در زمان از عذاب برگرفت اورا در کار
مادر او گردانید آنکا ۵ خواجہ ذکر اللہ بابتیہ چون حکایت تمام کرد چشم پر آب کرد فرمود

اری همچنین ست نام گرفتن مادر پدر حرمت داشت به ایشان فرزندانم زیده گرد پس
 خوشوقت آن فرزند که حق مادر و پدر بجا آورد و دوزخ از آن تجاوز نکند که بهشت زیر قدم مادر
 و پدر است نگاه سخن در آن افتاد که طعام و آب تارک صلوات نماید داد و بر لفظ مبارک
 راند که چنانچه است در حدیث نبشته دیدم که من اعان تارک الصلوات و بلوغه او بشریت
 فقد قتل الانبیاء اولهم آدم اخرهم محمد الرسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی هر که یاری کند
 در باب بی نماز بلوغه یا ابل پس بدستی و راستی که گشته باشم سخامبران را از آدم تا محمد صلعم
 همین که خواجه فواید تمام کرد با گنگنازه بر آمد خواجه مشغول شد خلق و بنده باز گشت الحمد لله
 علی ذلک بتاریخ روز چهارشنبه بیستم ماه جمادی الاول سخن در ذکر ابل سلوک نیز در
 افتاده بود دولت پابوس حاصل شد مولانا شمس الدین بیلوی و مولانا فخر الدین زراوی
 و مولانا برهان الدین غیب و عزیزان دیگر خدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند بعضی
 مشایخ طبقات سلوک را صد مرتبه نهادند از آن به تقدیم در مرتبه کشف کن سعادت
 مرتبه دیگر نباید پس مرد کامل دست که خود را درین مرتبه به تقدیم کشف نکند چون مرتبه چهارم
 برسد اگر بگذرد و باشد اما خواجه بایزید سیطامی و شاه شجاع که مانع پنجاه مرتبه در سلوک
 نهاده اند از آن ده مرتبه کشف و کرامات هر که در مرتبه دهم برسد نزدیک ایشان
 تواند که کرامت مکاشفه نماید اما نزدیک خواجگان چشت پانزده مرتبه در سلوک نهادند
 از آن پنجم مرتبه کشف و کرامت اگر در پنجم مرتبه کشف کند در ده دیگر نرسد ولیکن مگر کامل
 او که چون پانزدهم مرتبه برسد هم کشف نکند همین که خواجه ذکر الله بانیخ درین سخن رسید
 مولانا شمس الدین بیلوی عرض داشت که در که مشایخی که پیش ازین بوده اند ایشان در سلوک
 از حد زیادت نهاده اند چگونه است که مشایخ چشت در اندک مرتبه خانه کشف و کرامت
 نهاده و لغت بی مجاهده حاصل تفاوت حال از کجا شد خواجه ذکر الله بانیخ فرمود
 که آری همچنین است اما انبیاء پیشین که پیش از رسول صلی الله علیه وسلم بوده اند

هزارگان سال عمر ایشان بود و مجاهده ایشان بر انداز ه عمر ایشان بود و نعمت اندک اما
 چون دولت گو کبر رسول علیه السلام پیدا شد اکثر نعمت و محبة رسول علیه السلام رسید
 پس خواجگان مانیز چون مشایخ آخرین بودند نعتی که در ایشان داده بودند محبت گفته میشود
 که اگر مشایخ پیشین از ثلثه از نعمت بودند با ما مجاهده نیست و آن مجاهده که اولیا مقدم داشتن مشایخ
 ما را نبود اما نعمت و کرامت بی اندازه روایا شد که باندک مرتبه سلوک بحکایت برسند
 آنگاه همدین خل فرمود که وقتی پیش خواجه قطب الدین مودود چشمی رحمة الله واسعه
 حکایت سلوک میرفت خدمت خواجه قطب الدین فرمود که در راه سلوک مرد کامل
 اوست که چون در خانه پانزدهم برسد که آن خانه ولادیت است اگر نفس بر مرده زنده
 بفرمان خدا ع خود جل آن مرده زنده گردد و خواجه قطب الدین رحمة الله علیه هم دین
 سخن بود که زالی گیر کثان و کلمه کثان بیامد که اے شیخ فریادرس که بادشاه شهر
 پسر مرا بیگناه بر سردار کرده است اے خواجه داد من بده همین که خواجه این بفرمید
 بر فور با جلگی اصحاب بر خواست محصا بر دست گرفت پیش خواجه در عقب اصحاب روایا
 همین که آن زال آنجا رسید که پیرش را بر در کرده بودند خواجه نمود خواجه نزدیک
 دار شد گردن آن جوان را بر گرفت روئے سو آسمان کرد که آبی اگر این را بیگناه بر در
 کرده اند بقدرت خود زنده گردان پیروز خواجه نیکو این سخن نگفت بود که آن جوان
 زنده شد از در فرود آمد و روان گشت آنگاه خواجه روئے سوئے خلق کرد فرمود
 که حکایت مرد همین مقدار است چون مرد بدین مقام برسد پیش عظمت او کسی نداند
 مگر خدا تعالی بعد از آن سخن در ویشی افتاد بر لفظ مبارک را ند که آنروز که
 رسول صلی علیه و سلم در ویشی اختیار کرده همت بر جبرئیل علیه السلام را فرمان شد
 تا برود عالم بخدمت آور در رسول علیه السلام هر دو عالم را نظر کرد اما محققان گویند
 اول نظر مبارک بر دنیا افتاد دنیا فخر کرد که بفر رسول علیه السلام مشرف گشتم

انگاہ در عالم فقر نظر کرد رسول از دنیا دست برداشت فقر اختیار کرد بعد از ان
فرمان آمد که یا رسول اللہ ما دنیا تر حساب میدهم قبول فرمائی رسول علیہ اسلام فرمود
آری من دنیا پشت پائے زدم با اختیار فقر قبول کردم بعد از ان خواجہ فرمود کہ شیخ
طبقات زبدا اصل شہرند کہ با وجود دنیا کہ بدین کہوت مرکب فقر اختیار کند اما اگر درویش
باشد و تارک دنیا آن عجب نیست کہ موجود دنیا و اسباب دنیا را تارک باشد و ہمہ وقت
تجرید و ورز دل بعد از ان فرمود کہ شنیدہ ام از زبان مبارک شیخ الاسلام فرید الحق
والدین رحمۃ اللہ علیہ کہ درویشی ہفتاد ہزار مرتبہ است و نختین مقام و مرتبہ درویشی است
چون در مقام نختین ثابت آمد اگر او نظر فرمیں میکند تا تحت الشراکہ بیند و اگر در آسمان
نظر کند تا عویش عظیم بہ بیند و این احتمال مرتبہ نختین است اما درویش ہفتاد ہزار
رسیدہ است روح او بر روح اعطت کہ یاست و این سخن در وہم و فہم کسے ننگبند از عقل سیر
است بعد از ان فرمود کہ چنانچہ مرتبہ درویشی ز ہفتاد ہزار عالم برتر است درویشی از
ہفتاد ہزار عالم واقف نیست خبر ازین ندارد او خود درویش نیست اما نختین آفتاب نباشد
یعنی آنچه در ان عالم است بگرد ساند مرتبہ اول چون سرد مراقبہ کند کرد پندہ ہزار
عالم بگرد و چون باز آید خود را ہم بر سجادہ یابد و این عجایب پیش مسلمانان بگویند
انگاہ خواجہ چشم پر آب کرد فرمود کہ اگر مایہ عمر را شتاب بود بگردی اما چون مایہ حیات
ثبات ندارد ہمین مقدار درویشی را بلند است انگاہ فرمود اگر درویش در عالم دنیا بود
ہزار بلا در عالم منزل شدی زیرا کہ در عہد موسیٰ حق تعالی ہتر موسیٰ علیہ السلام
را خطاب کردہ بود اے موسیٰ ہر جا کہ درویشان اندر رحمت و مغفرت ما آنجا است
انگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر بہر لفظ مبارک را ند کہ ای درویش چون درویشان بینند
کہ کلیم پوئنا سرگردان شوند حقیقت بدانند کہ در ان شہر بلا منزل گردد انگاہ خواجہ
ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ در ایام ہاضیہ درویشی در کربلا رسید در ایام گجرات ہر سال بلا منزل شد و گجرات

ان روز ہندوان بیشتر بودند و مسلمانان کمتر الغرض دیگر ات بلا و قحط و با منہول شدی چندین ہزار خلق بمردی از ان روز باز کہ آن درویش در ان مقام برسید حق تعالی از برکت آن درویش در ان سال بیچ و بنا و بلا آنجا نشاء خلق آنجا تجمعت ماند کہ این از کجا است کہ خلق این دیار این بار از و بلاء و بلا سلامت ماند و امان یافت در آنجا ای از حد با کیا است بود گفت تفحص کنید کہ درین شهر غریب رسیدہ باشد چون تفحص کرد بچمنان بود کہ آن درویش بود پیش آن را بزند این را درویش را بتعظیم تمام بخواست آن درویش گفت موجب این نواخت من از کجاست را گفت اسے خواجہ این شہر ہر سال بہ بلا مبتلا شدی اسال از برکت آمدن شما و با نشاء آن درویش گفت کہ آری بچمن ہست در شہر کہ درویش صاحب نعمت در آید در ان شہر بلا نباشد و مرگ نشود از برکت قدم او دفع گردد **انگاہ** فرمود از ان تاریخ تا این روز بلا و دیار از کجرات برفت **انگاہ** خواجہ ذکر التمدی بالخیر فرمود پس سے درویش تابدانی قدم درویشان در شہر نیکو باشد اما درویش با یکدی حق درویشی بجا آرد تا در حمایت او در آید و گرنہ در شہر سے کہ درویشان امان کنند کا ذب باشند حقیقت بدان در ان شہر بیچ رختے نباشد **انگاہ** سخن در اسلام افتاد بر لفظ مبارک را نہ کہ اسے درویش نام اسلام گرفتن از حد سلامت اما کار اسلام کردن سخت دشوار است بعد از ان فرمود کہ خواجہ بانی ری بسطامی قدس اللہ سرہ العزیزہ ہفتاد سال نفس را مجاہدہ گشت چنانچہ در ہکان سال سی سال نفس را آب نداد و در مجاہدہ داشت پسیدند کہ این بیچ مجاہدہ کہ بر نفس خود نہا و گفت ازین سبب کہ مرا مسلمان میگویند چون مسلمان باشم چہرہ باشد کہ حق مسلمانی بجا نیارم **انگاہ** فرمود کہ وقتے یہود ان برسید بند کہ مسلمان چہرہ یگفتند از بیچ چیز میگویند **انگاہ** اگر مسلمانی نیست کہ شما میکندہ ازین مسلمانان نکلیم و اگر خود مسلمان ماتوا زیم کرد پس مسلمان ہر چہ شویم ہمین کہ خواجہ درین فواید خواجہ قطب الدین بنوری و شیخ برن الدین عربی برابر قولان در آمدند خواجہ بر خواست ایستادہ شد ہر کسی

خواجہ بانی ری بسطامی

از اينگاه رسو بر زمين آورد و فرمان شد که بنشينند بنشينند حکايت سلوک ميرفت و سماع
 بر لفظ مبارک را ند که سماع همين نشيندنی است شتو نژدی بايد که بشنيدن سماع مستمع باشد
 سر چه گوینده بگويد بشنود گوش پوش بدن تخلق دارد تا وجد در و پيدا آيد چون
 آن شخص صاحب در و بود اما آنکس صاحب در و نيست اگر صد هزار انواع از اسرار دوست
 بشنود حاشا و کلا که در و اثر شود اگر گاه فرمود وقتي خدمت شيخ الاسلام فردي حق
 و الدين قدس الله سره العزير حاضر بودم از لفظ در بار ايشان شنيدم که وقتي خواجه
 قطب الدين و قاضي حميد الدين ناگوری و خواجه شمس الدين ترک و مولانا در علا و الدين
 کرمانی و شيخ محمود موزه در و زکيا بودند وقتي باراحت بود سماع در خانقاه ايشان در و ادند
 همه يک بيت چنان در گرفت که هر يکي از اين بزرگان از مقام بر خستند و در قص شدند
 سه روز و شب در قص بودند و جز از خوش نداشتند اگر گاه خواجه ذکر الله باخير
 چشم پر آب گرفت سماع اين طور بزرگان می شنيدند بعد از ان پديدن عمل شيخ عثمان پياح
 بر پايه فاست روے بر زمين آورد گفت اگر فرمان باشد گویندگان حاضر اند چيزی
 بگویند خواجه ذکر الله باخير فرمود زبني سحادت همين که خواجه اين فرمود گویندگان
 سماع در و ادند سيم در بيت اول بودند که خدمت خواجه شيخ عثمان پياح و شيخ حسين
 و عزيزان ديگر از مقام بر خستند در قص شدند چنان مد پوش شدند که از سهوشه
 در قلم نيايد که بيان کنند از صد چاشت تا نماز شام در قص بودند بعد از ان
 فرود داشت کردند هر کس در مقام خود قرار گرفت خواجه صوف سر مای شيخ عثمان
 عطا کرد و کلاه خاصه بنده يافت بثلثين هر کس بختش شد روزی باراحت بود
 و قصيده اين بود که گویندگان میگفتند عزراي بزار سختی اگر بر من آيد آسانت که دوستی
 و ادوات بزار خدانست سرفراز باشد پيار طالب دوست که خار دست محراب گل
 و ريحانست که اگر تو جو رکني جو نيست و ديدارست که اگر تو داع نبی دل نيست و در مانت

نه آب روسته که گزینم نخواهی ریخت چه مخالفت نکنم آن کنم که فرمائست چه عقل معجب آید صواب
گویا ترا که دل بدست تو دادن خلاف فرمائست چه کمان برند که در باغ عشق شعله را بد
نظربیب ز نخدان و بار پاست است چه الحمد لله علی ذلک بتاسخ روز یکشنبه لیست ما ۵
جمادی الاخره سخن در ذکر اسرار عشق افتاده بود دولت پایوتی حاصل شد مولانا شمس الدین
یحیی و مولانا فخر الدین زراوی و مولانا برهان الدین غیب و بردار امیر حسن
علاء سنجری بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راندند که براسه اسرار و انوار مولی
حاصله و سبب می باید که در و پسر اردوست مسکن گیرد زیرا که چون نخستین انوار دوست
در دل این کس متجلی گردد پس انوار درون حاصله تواند داشت و آنرا بیرون دید
بس لایق ستر دیگر نباشد انگاه فرمود که اسه در دیش در راه سلوک مرد کامل است
که اگر از عالم انوار دوست چتر بدو تاباید که بیرون ندید زیرا که سرکیه از پسرار
مولی است پس هر که آنرا کشف کند بر طریق خواجه منصور صلاح سر بیاید دید انگاه
فرمود و وقتی بزرگی به بزرگی نامه نوشت که چه گوی میسبت که بیک قبح محبت از دست
میشود آن بزرگ جواب نوشت که این سخن است که نوشته که سخن قوی نیست دست
حاصله است که بیک قبح محبت از دست میشود اما آن مرد است که در یانه ازل و ابد
مینوشد و بل من خرید میگوید بار دیگر این بر کسی ننویس که در میان اهل سلوک شرمنده
گردی بعد از آن فرمود که در اسرار بنشته دیده ام که در راه سلوک صادق
کسی است که هر چه در عالم از اسرار بلا و خیر آن بد و نازل میگردد در آن صابر و راضی
میباشد چنانچه در کلام الله فرمان میشود ربنا افرغ علينا صبراً و ثبتت اقدارنا
و انصرنا علی القوم الکافرین انگاه فرمود اسه عزیزان این رتبه را مفسران و شیخ
بر صابران بلا نسبت کرده اند در و ایشان ایشانند که در بلا و دست صبر میکنند
انگاه فرمود که عاشق درین راه اوست که حضور درمی و غیبت درمی یک نسبت دارد

اگر در حضورت همان طلست و اگر در غیبتت یما خال است بجهت حال در پناه وصال کیسان
می باید بود اما در راه سلوک کامل دست که اگر با خلق مشغول است با دوست مشغول است چه بد
راست هیچ بر فردنگاه ندارد آنگاه فرمود که خواجه عبداللہ سہیل تستری رحمۃ اللہ
علیہ جامی نیشہ است کہ کلاہ چہار خانہ دارد اول اسرار و الوارست دوم خانہ محبت
و توکل است سیوم خانہ عشق و اشتیاق است و چہارم خانہ رضا و موافقتت بعد از آن
فرمود کہ اسے خویز حق این کس کلاہ چہار ترکی کہ پیوستہ شد این چہار چیز در ترک او مرکبست
پس ترک اول اسرار است و انوار چہرا باید کہ مردم ازین نعمت محروم دارد و چون پوش
چرا بود کہ حق او بکنار و بعد از آن فرمود کہ قاضی حمید الدین ناگوری قدس اللہ سرہ الغیر
فرمودہ است کہ طاقیہ مونس دوست است و در ہمہ عشق مگر بیس دین راہ صادق کہ است
کہ قد طاقیہ بدانند و انرا انشاء ایشانست در طاقیہ جلیہ عشق و شوقست ہمہ اسرار حال است
میشود و لبشق او شوقست ہمہ آنگاہ فرمود کہ شنیدہ ام از زبان شیخ لاہلام قطب الدین
بختیار اوشی قدس اللہ سرہ الغیر را رم بود اگر صد و یادوست نفر آدمی ارادت سخت
بیامند ہمہ را طاقیہ بدای و این سخن بعد از دادن بگفتی کہ ہر کہ حق کلاہ سخاید
گذارد بر سنت پیران نخواہد رفت ہمان طاقیہ سزا او خواہد کرد اما عزیز تابدانی
یک بزرگی ایشان ہمین بود ہر کرا خدمت ایشان طاقیہ بدادندی ہیچ وقت او از ان مقام
بزرگشتی از برکت نظر مبارک ایشان آنگاہ فرمود کہ اسے در ویش طاقیہ سزا اہل طاقیہ
نیکو میکنند اما ایشان نمودند کہ این بت از کجاست ہر کہ حق طاقیہ بگذارد او را ہر گز شتر
بی و ہتی در دنیا و آخرت نرسد ہمین کہ خواجه بدین حرف رسید بانگماز گفتند خواجه مشغول
شد بندہ و خلق باز گشتند الحمد للہ علی ذلک بتاریخ روز شنبہ و ہم شعبان سنہ
الحذ کوردولت پایوس حاصل شد سخن در سلوک و فضیلہ ماہ شعبان افتادہ بود مولانا
شمس الدین ہیچ مولانا فخر الدین زراوی و مولانا می بران الدین غریب و عزیزان دیگر

حاضر بودند بر لفظ مبارک رانند که ماه شعبان ماه رحمت صلی الله علیه وسلم هر که درین ماه مبارک یکبار درود گوید حق تعالی ثواب هزار یکی در نامه اعمال او بنویسد و آن خاص شهر رسول علیه السلام باشد بعد از آن فرمود که در شب یزات همه را بیا موزند مگر چند نفر را اول آنرا ندهد و در پدید آوردن ماسحر را سیوم خم خوار را چهارم بر بنده رحم را پنجم تارک الصلوات را ششم نوزادیم غم لوط را هفتم دروغ گوئی را هشتم غیبت کننده را نهم صوت گرا بعد از آن فرمود که مردم می باید در آن شب از جمله مناهی دور باشند و خلق را نیز مانع باشد که درین شب همه را جمیع است و مغفرت تا ازین سعادت محروم نگردد بعد از آن سخن در عارفان افتاد بر لفظ مبارک رانند که خواجه منصور عارف گوید عارف را سه نفس است یکی در دنیا دوم در گور سوم در بهشت اما نفس دنیا مرکب با جوران و غلمان و ولدان اما نفس گور میان است و در ابا تو مصاحبت در گور است که در شرح آن کنکی است از دنیا و طلق رشته باشد از و اما نفس دیگر که در بهشت بود با خردقت با موت خویش صحبت کرده باشد و لا تحسین الذین قتلوا فی سبیل اللہ و ابا بل احياء عند ربهم بعد از آن فرمود خواجه منصور عارف آمده است که عارفان چون چهارچوب است آب و خاک و باد و آتش آنکه چون باو آبت با جو شها میزند و بمعنی دیگر معر و فست که هرگز پیچری آلوده بگذرد و جمله آلودگی را ببرد و خود ناخوش نشود انتقال را ببرد و هرگز انتقال برنگرد اما آنکه چون خاک است هر چه بدو و بی ضایع نکند بلکه افزون کند و آنکه آتش است همه چیز را بسوزد و خود در آسوزد و هیچ تلفی در نماید پس بدند که علیک تقابل لا اتقابلم آنچه چه قوم را گفت این خطاب بر رسول است صلی الله علیه وسلم که محمد هر که بارش کشت او برست هر که بار حقیقت و طریقت کشت از و فارغ باشی که حساب او بر است خواجه درین حرف رسید شخصی از میدان خواجه حاضر بود گله اهل میکرد خواجه ذکر الله بر لفظ مبارک رانند بگو هر چه در باب فرزندان و اهل بیت خود خرج میکنی فزاد قیامت حساب آن هر تو نخواهد

اما شوی را برزن دستی تمام است بر ادب چند خیر است اگر او نکلد شاید که او را بر زن
 اول بر نمازد و دم بر امر معروف یعنی فرمان برداری سیوم بر کار هم بیستن از انفرامانی
 و شوی را مستان کند بر زن در بنجامند و گرتشود سخن باز کند و جامه جلالت چنان در کلام الله
 میشود و اللاتی تمانون نشوز بن فخطوبن و ابجر و بن فی المصاحم و اضربوا بن
 و لیکن زن را باید کلاسی شوی را نیکو نگاه دارد و بیچ چیز بی دستور شوی بر نگیرد
 و پنهان نکند و نهد و شکست بخشد و بر کالا شوی دستت ندارد پس آن حق شوی بر زن
 است اما دیگر بر زن سحر واجب نیست ان کار با حکم فتوے و شریعت مان پنجه دوک رستن
 و کلابه کردن و جامه دوختن و فرزند را شیر دادن مثل این کار واجب است اگر نکند شکر
 زانشاید که او را نکلف بفرماید که چیزی بکند پیش او واجب است که همه اسباب معاش ساخته
 دارد و مزدور گیرد یا خدمتکار حاصل کند تا آن همه کار را بکند که زن صریح است اگر بکند از
 مرد بی باشد و بیچ چه واجب نیست بعد از ان فرمود اگر از راه مردت بکند
 به سنت امیر المؤمنین فاطمه رضی الله عنها رفته باشد و خود را در قیامت از شفاعت
 محذوم و روز محشر محروم نکند انگاه سخن در انصاف افتاده بود بر لفظ مبارک را ند
 که وقتی سلطان محمود غزنوی انارالدیرانه را خواب نمی آمد به بار که سر بالین خواب
 می نهاد که بگر خواب آید نمی آید چنانچه فرمود که بروید پیش در به بیند که داند حاجندی
 باشد که از سبب او خواب از من برده اند طلب کنید چند کت پیش در بر رفتند بچکس
 ندیدند انگاه خود بر خواسته سیرون آمد پیش در مسجد بود چون سیرون مسجد کرد
 دید در گوشه مسجد مردی را که سر بسجده نهاد میگویی که آهی داد از محمود بستان سلطان محمود
 او را در کنار گرفت که من چه انصافی بر تو کردم مرا بیایان که وقت تو بر من بنامده و
 شکر نکرده از کجا این سخن میگویی گفت در شهر تو مردی هر شب در خانه من می آید و با زن
 آن مرد فساد میکند و مرا قدرت آن نه اگر تو داو ندی فردا دامن تو بگیرم سلطان محمود

اورا حضرت فراوان کر دگفت آن شب که مرد در خانه تو آید بیامرا بخر کن تا ترا
 انصاف رسانم الغرض از آن حکایت گذشته سرد روز بود که آن مفسد بفنای در خانه
 آن مرد آمد بفنای مشغول شد صبا منزل آمد سلطان را خبر کرد سلطان محمود و غزنوی تیغ و کلیل
 کرد برابر او در خانه او بر رفت فرمود چنان بکش آیدت سلطان در در خانه درآمد سر مفسد
 سپید بیرون انداخت پس فرمود که چراغ بر کن سلطان شخص را بیدید گفت الحمد للہ
 انگاہ فرمود چه چیز سے طعام داری آن مرد در آن زمان پا پرہ چند از طعام داشت
 پیش سلطان آورد آنرا بخورد و شکر خدای بگفت خواست روان شود آن مرد گفت اول
 این حال باز بایند و سلطان فرمود آن زمان که در اندم گفتم که چراغ بکش شیب آن بگفت
 کسی از فرزندان و یا از اقربان باشد مرا شرم آید او را انگشتم از انصاف گشته باشم
 بعد از آن که چراغ بلبیدم از سبب آنکه بی بینم که کیست چون دیدم که بیگانه است
 و از شهر مانیت شکر خدا بگفتم که الحمد للہ که باری شرمندہ قدم که کسی از خیل من نبود
 و آن طعام که بلبیدم گرسند بودم از آن روز باز که این سخن تو گفته بود و طعام نخورده بودم
 چون این زمان بالانصاف رسانیدم. انگاہ بر ماگرنگی اثر کرده بعد از آن خواجہ شمس
 پیر آب گرد و دوا و بو بگریست گفت آری انصاف بچنین بود که جهان قایم بود اما این زمان
 چه گویم که انصاف و داور درین زمان نماندست همین که خواجہ این حکایت تمام کرد
 بانگ نماز بر آمد خواجہ مشغول شد بنده و باز گشتیم الحمد للہ علی ذاک بتاریخ روز شنبہ
 دوم ماه رمضان عم بر کاتہ سخن در فضیلت ماه رمضان و محبت انبیاء و اولیاء
 اقامه بود دولت پایوس حاصل شد مولانا شمس الدین بچا و مولانا فیضان الدین
 غریب و غیر از آن دیگر بخدمت حاضر بودند پنهان شیخ نعمان سیاح و شیخ حسین بنیوخ الاسلام
 حضرت قصب الدین بختیار اوشی چهار نفر در پیش از خانان حشمت بیامند روسے
 بر زمین آوردند نزدیک خواجہ بر لفظ مبارک را اند که حق تعالی در ہر ساعت از روزہ ماہ

ماه مبارک رمضان حدیث را عاجزی را بیا مژده از آتش دوزخ خلاص دید بعد از آن
 فرمود که چون این کس از نماز تراویح فریاد میشود و بنابر فرشته را فرمان میشود با طبقها رحمت بر سر آن بند
 شتاب کند و در خبر دیگر از رسول صلی الله علیه و سلم آمده است که چون مرد از نماز تراویح فریاد میشود گوئی
 ما در زاده شده است و بنابر یکی در نامه اعمال او نویسند بعد در حق که در نماز خوانده باشد یک سجده را
 بدیند و بهر کتبی یک شکر بنام آن بنده بنا کنند بعد از آن فرمود که ای درویش این ماه غنیمت است
 این کس که در ذکر مشغول شد بیشتر می در قرآن خواندند همانند که بعبر حزقیل آن خوانده باشد و
 او را ابابنویسند از آنکه فرمود که امام عظمی مدینه درین ماه دو ختم هر شی و طیفه کرده بود و چنانچه
 ماهیست ختم شدی بعد از آن فرمود که خواجه طب الدین بود و در چشتی قدس بنده سره الغر زور بجا
 به سر و زچهار ختم و دو سیاره و طیفه کرده بود و چنانچه در مای صدوست و دو ختم شدی آنگاه فرمود
 تمام مردم مجاهد همین کند عاشا و کاکا که بشاید زنده بعد از آن فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق والدین
 بهر شب ماه رمضان تراویح دو ختم میکرد تا آخر عمر خدمت شیخ الاسلام همین کرد آنگاه خواجه ذکری الدین بود
 که حسن قول بالا و بر نمان در آهنگ سماع در داد پنجصد و آغاز سماع در خواب و شیخ عثمان سماع کرد
 در قص شدند و از استوین هوش گشودند چنانچه از خود خبر نداشتند بیهوش و فرود شد بکار شیخ عثمان عطاش
 بنده بیات روی بر اصابه بود و ابیات این بود که گویند کان گشتند نخل آن مطلب را بجاست که گویند
 اما جان جامه کرم نیلیم دوت بدول زنده میشود باسید و فایز ارباب جاد قص میکند سماع کلام دوت
 صور باز نیاید بگوشتن بهر که فادوست ز شربت بجام دوت چه بعد از آن فرمود که همیشه دوستی این
 در دل مومن بهتر از عبادت بنابر اسالت پس مردمی باید که در ذکا این بسیار حرف کند آنگاه فرمود که
 فاروق در زمین فرو شد همین که چهارم زمین رسید خلق آن زمین پرسیدند که تو کیست و قوم کدام کس قلم
 گفت از قوم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمان ملک بهما بنجا بدارید که نام دوست میگردد ما او را زمین فرود
 آنگاه خواجه پیغمبر آید و کلام این سخن امیدوار سخن است دشمنی که با احد آبر بر کند نام از قنص بهتر موسی
 ملاحظه بایر مومن که محبت ایشان تا انقضای علم در دل دارد و مبادا که هرگز او را در آتش دوزخ ختم

تمام کرده اند تا هم از کس جا عطشی مانده باشد تا فرین خود درست و نمایند و بنده صحیح را معذور در آورند

تمام کتاب است و در این کتاب بسیار حدیث و روایات است که در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب است

بسم الله الرحمن الرحیم و در حدیث و روایات است که در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب است

ماه مبارک رمضان صد هزار عاجزی را بیاورد و از آتش دوزخ خلاص دید بعد از آن
 فرمود که چون بن کس از نماز تراویح فارغ میشود بنزار فرشته را فرمان میشود بلبقه محاربت بر سر آن بنده
 شمار کند و در بزرگوار رسول صلی الله علیه و سلم آمده است که چون مرد از نماز تراویح فارغ میشود گوئی
 مادر زاده شده است و بنزارش می در نامه اعمال او بنویسند بعد حرفی که در نماز خوانده باشد یک کوز را در
 بدیند و هر کتبی یک شک بنام آن بنده بنام کند بعد از آن فرمود که ای درویش این ماه غنیمت است
 این کس که در درگشوائش بدین تیری در قران خواندن چند نماید که بفرم حرفی آن خوانده باشد در
 او را ثواب بنویسند از نگاه فرمود که امام عظیمی لعنه الله علیه درین ماه دو ختم شریفی و طیفه کرده بود چنانچه
 هاشمی است ختم شدی بعد از آن فرمود که خواجه طیب الدین بود و در چشتی قدس بنده سره العزیز در نگاه فرمود
 به روز چهار ختم و دو سیاره و طیفه کرده بود چنانچه در مای صدوست و دو ختم شدی از نگاه فرمود
 تمام مردم مجاهده بچندین کند ناشتا و کلام که بشاید برسد بعد از آن فرمود که شیخ الاسلام فریلق والدین
 به شب ماه رمضان تراویح دو ختم میکرد تا آخر خدمت شیخ الاسلام بچندین کرد از نگاه خواجه ذکری الله بنی درین بود
 که حسن قوالا و بر بنان در قلعه سماع در داد بنی بگرد و آغاز سماع در خواب و شیخ عثمان سماع چنان گرفت
 در قص شدند و از شیخ بوش گفتند چنانچه از خود کلام داشت بعد از آن فرمودند بیا شیخ عثمان عطا است
 بنده یافت و در بار اصبه بود و ابیات این بود که گویند کان گفتند فخل آن مطلب را بجاست که گفت
 ما جان جامه بیره کف من بیکم موت بطل زنده میشود و فایز باریه بناقص کند سماع کلام دوست
 صورت باز نیاید بگویند من هر کوفتاد هست ز شربت به جام دوست بعد از آن فرمود که همیشه دوستی این
 در دل مونس تیر از عبادت هزار سال است پس مردمی باید که در ذکر این بسیار رف کند از نگاه فرمود که
 فاروق در زمین فرو شد و همین که چهارم زمین رسید خلق آن زمین پر شدند که تو کیت و قوم کدام کسی قار
 گفت از قوم بهتر است و علیه السلام فرمان ملک همانجا بدارید که نام دوست میگردد اما در زمین فرود تیر
 از نگاه خواجه ختم بر آب کرد که این سخن بید و اسخنی است دشمنی که با احد آبرو بگرداند نام رفتن بهتر است
 خلاص میاید مومنین که محبت ایشان تا انقضای عالم در دل دارد و مبادا که بر گزارد در آتش دوزخ ختم

تا آنکه کاتب منقول کند و در این کتاب
 تمام کرده است که جاعلی باشد تا فرین
 تمام کرده است که جاعلی باشد تا فرین

جلد دوم افضل القوياد سلطان نظام السراج اولی القدر
 تمام کرده است که جاعلی باشد تا فرین

بزرگوار و ختم سماع چنانچه درین ماه

